



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الحق
علیه
صلاوة
وسلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



بازتاب آموزه‌ی مهدویت

در گذر تاریخ اسلام

بر اساس درس گفتارهای
آیه الله علامه شیخ محمدرضا جعفری

تحقیق و تنظیم: محمود توکلی
با نظارت: دکتر عبدالحسین طالعی
(عضو هیئت علمی دانشگاه قم)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بازتاب آموزه‌ی مهدویت درگذر تاریخ اسلام: براساس درس گفتارهای آیت الله علامه شیخ محمدرضا جعفری

نویسنده:

محمود توکلی

ناشر چاپی:

موسسه فرهنگی نبا

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۲	بازتاب آموزه‌ی مهدویت در گذر تاریخ اسلام: براساس درس گفتارهای آیت الله علامه شیخ محمدرضا جعفری
۱۲	مشخصات کتاب
۱۳	اشاره
۱۷	فهرست مطالب
۲۳	سخنی در آغاز
۲۹	مقدمه
۲۹	شیعه و فرقه‌های شیعی
۳۱	اجمال فرق شیعی
۳۳	سرخوردگی شیعه پس از وقایع عاشورا
۳۴	شکل صحیح دعا
۳۷	سیر تاریخی مهدویت
۳۸	مهدویت، اعتقاد پذیرفته شده‌ی تاریخی
۳۸	اشاره
۴۲	۱- «عبدالله بن عمر بن خطاب» (۱۱-۷۳ ق.)
۴۷	۲- «عبدالله بن عمرو بن العاص» (۷-۶۵ ق.)
۴۷	اشاره
۵۰	تأثیر آموزه‌ی مهدویت بر ملاقات فرزددق با عبدالله بن عمرو بن العاص
۵۴	نمونه‌ی دیگری از نیرنگ‌های عبدالله بن عمرو بن عاص
۵۵	فصل اول: زیدیه
۵۵	قیام زید بن علی بن الحسین (علیهما السلام) در گزارش تاریخ
۵۹	اساس و فلسفه قیام زید
۶۱	اساس امامت در زیدیه
۶۴	مهدویت در نگاه زیدیه

۶۶	توجیه زیدیه در حرکتشان علیه نص
۶۶	اشاره
۷۰	مثال دیگر
۷۱	نفرین امام صادق (علیه السلام) در حقّ هجوکننده ی زید
۷۵	جارودیه
۷۶	حسن منّی
۸۰	عقد حسن منّی با فاطمه بنت الحسین (علیهما السلام) در کربلا
۸۱	عبدالله بن حسن منّی
۸۳	ماجرای ازدواج «عبدالله بن الحسن»
۸۵	محمّدبن عبدالله بن الحسن (نفس زکیه)
۸۹	اجتماع ابواء
۹۳	اصرار و فشار بنی الحسن به امام صادق (علیه السلام)
۹۴	سادات بنی الحسن و مصادره ی مهدویت
۹۵	جعل و تحریف در روایت «اسمُهُ اِسْمِی»
۱۰۰	گزارش های تاریخی درباره ی مهدویت «محمّدبن عبدالله بن الحسن»
۱۰۹	اساس انحراف زیدیه و بنی الحسن و خطابیّه
۱۱۵	سوء استفاده ی مدّعیان ظلم ستیزی از مشترکات مسلمین
۱۱۸	مصادره به مطلوب از قیام زید
۱۲۰	خشونت، خصلت رایج ائمه ی زیدیه
۱۲۳	نصّ خفی، اساس اعتقاد جارودیه
۱۳۱	فصل دوم: اسماعیلیه
۱۳۱	اسماعیلیه در گزارش تاریخ
۱۴۲	پسران اسماعیل بن جعفر
۱۴۷	علی بن جعفر الصادق (علیه السلام)
۱۴۸	فاطمیان مصر و مهدویت
۱۴۹	تأسیس «الأزهر» مهم ترین اقدام فاطمیان

- ۱۵۰ ورود صلاح الدین ایوبی به مصر
- ۱۵۴ نخستین و مهم ترین انشعاب در اسماعیلیه
- ۱۵۴ اشاره
- ۱۵۵ یزاریه
- ۱۵۵ اشاره
- ۱۶۰ حشاشین (اساسین)
- ۱۶۲ فتنه ی آقاخان
- ۱۶۴ خواجه های اثنی عشری
- ۱۶۶ مستعلیه (مستعلویه)
- ۱۶۶ اشاره
- ۱۶۶ بُهره
- ۱۶۶ اشاره
- ۱۶۷ معنای بُهره
- ۱۶۷ انشعاب در بُهره
- ۱۶۸ ائمه ی مستور و ائمه ی ظاهر در اسماعیلیه
- ۱۷۵ طبقات دُعاہ اسماعیلیه
- ۱۷۷ سرنوشت بشریت در عقائد اسماعیلیان
- ۱۷۹ تفاوت نیابت در اسماعیلیه با شیعه اثنا عشریه
- ۱۸۰ نیم نگاهی به عبدالله افطح پس از امام صادق (علیه السلام)
- ۱۸۳ دُرُوزی ها
- ۱۸۴ شخصیت عجیب «الحاکم بامرالله»
- ۱۸۵ اعتقاد به الوهیت «الحاکم بامر الله»
- ۱۸۶ عقیده به غیبت در «دروزی ها»
- ۱۸۷ عقیده ی اسماعیلیان به غیبت الحاکم بامر الله
- ۱۹۰ یزیدیه (یزدیه)
- ۱۹۴ جعفریه

۱۹۶	«غیبت» وجه مشترک جریانات مرتبط با مهدویت
۱۹۹	فهرست منابع
۲۱۳	نام های معصومان
۲۱۵	فهرست اعلام
۲۱۵	«آ»
۲۱۵	«با»
۲۲۱	«ب»
۲۲۳	«پ»
۲۲۳	«ت»
۲۲۳	«ج»
۲۲۴	«چ»
۲۲۴	«ح»
۲۲۷	«خ»
۲۲۷	«د»
۲۲۸	«ذ»
۲۲۸	«ر»
۲۲۹	«ز»
۲۲۹	«س»
۲۳۱	«ش»
۲۳۲	«ص»
۲۳۲	«ض»
۲۳۲	«ط»
۲۳۳	«ع»
۲۳۶	«ف»
۲۳۸	«ق»
۲۳۸	«ک»

۲۳۸ «گ»

۲۳۸ «ل»

۲۳۹ «م»

۲۴۲ «ن»

۲۴۴ «و»

۲۴۴ ه

۲۴۴ «ی»

۲۴۶ فهرست اماکن

۲۴۶ «آ»

۲۴۶ «با»

۲۴۷ «ب»

۲۴۸ «پ»

۲۴۸ «ت»

۲۴۸ «ج»

۲۴۸ «ح»

۲۴۹ «خ»

۲۴۹ «د»

۲۴۹ «ر»

۲۴۹ «س»

۲۵۰ «ش»

۲۵۱ «ص»

۲۵۱ «ط»

۲۵۱ «ع»

۲۵۱ «ف»

۲۵۱ «ق»

۲۵۲ «ک»

٢٥٢ «گ»

٢٥٣ «ل»

٢٥٣ «م»

٢٥٤ «ن»

٢٥٤ «و»

٢٥٤ «ه»

٢٥٥ «ی»

٢٥٦ فهرست کتب -

٢٥٦ اشاره -

٢٥٦ «ا»

٢٥٧ «ب»

٢٥٨ «ت»

٢٥٨ «ج»

٢٥٨ «ح»

٢٥٩ «خ»

٢٥٩ «د»

٢٥٩ «ر»

٢٦٠ «ز»

٢٦٠ «س»

٢٦١ «ش»

٢٦١ «ص»

٢٦١ «ط»

٢٦١ «ع»

٢٦١ «غ»

٢٦١ «ف»

٢٦٢ «ق»

۲۶۲ «ک»

۲۶۲ «گ»

۲۶۲ «ل»

۲۶۳ «م»

۲۶۴ «ن»

۲۶۴ «و»

۲۶۴ «ی»

۲۶۵ درباره مرکز

بازتاب آموزه ی مهدویت درگذر تاریخ اسلام: براساس درس گفتارهای آیت الله علامه شیخ محمدرضا جعفری

مشخصات کتاب

سرشناسه : جعفری، محمد رضا

jafari,Muhammad Rida

عنوان و نام پدیدآور : بازتاب آموزه ی مهدویت درگذر تاریخ اسلام: براساس درس گفتارهای آیت الله علامه شیخ محمدرضا جعفری / تحقیق و تنظیم محمود توکلی؛ با نظارت عبدالحسین طالعی.

مشخصات نشر : تهران: موسسه فرهنگی نبا، 1399.

مشخصات ظاهری : 219 ص.؛ 5/14 × 21 س م.

شابک : 200000 ریال: 7-113-264-600-978

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : پشت جلد به انگلیسی: Mahmood Tavakkoli. Reflection of Mahdism doctrine passing through the .history of Islam: based on speech lessons of Ayatullah Allameh Sheikh Mohammad Reza Ja'fari

یادداشت : کتابنامه: ص. [185] - 198؛ همچنین به صورت زیرنویس.

یادداشت : نمایه.

موضوع : مهدویت -- انتظار

Mahdism -- *Waiting

مهدویت -- انتظار -- احادیث

Mahdism -- *Waiting -- Hadiths

شیعه

Shi'ah

شناسه افزوده : توکلی، محمود، 1339-

شناسه افزوده : طالعی، عبدالحسین، 1340 -

رده بندی کنگره : BP224/4

رده بندی دیویی : 297/462

شماره کتابشناسی ملی : 6114223

اطلاعات رکورد کتابشناسی : فاپا

ص: 1

اشاره

بازتاب آموزه‌ی مهدویت در گذر تاریخ اسلام

براساس رفتارهای آیت الله علامه شیخ محمد رضا جعفری

تحقیق و تنظیم: محمود توگلی با نظارت: دکتر عبدالحسین طالعی (عضو هیئت علمی دانشگاه قم)

انتشارات نبأ

ص: 2

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 3

سخنی در آغاز... 9

مقدمه..... 15

شیعه و فرقه های شیعی..... 15

اجمال فرق شیعی..... 17

سرخوردگی شیعه پس از وقایع عاشورا..... 19

شکل صحیح دعا.... 20

سیر تاریخی مهدویت..... 23

مهدویت، اعتقاد پذیرفته شده ی تاریخی..... 24

1- «عبدالله بن عمر بن خطاب» (11 - 73 ق.)..... 28

2- «عبدالله بن عمرو بن العاص» (7 - 65 ق.)..... 33

تأثیر آموزه ی مهدویت بر ملاقات فرزدق با عبدالله بن عمرو بن العاص..... 36

نمونه ی دیگری از نیرنگ های عبدالله بن عمرو بن عاص.... 40

فصل اول: زیدیه.... 41

قیام زید بن علی بن الحسین (علیهما السلام) در گزارش تاریخ..... 41

اساس و فلسفه قیام زید..... 45

ص: 5

اساس امامت در زیدیه...47

مهدویت در نگاه زیدیه50

توجیه زیدیه در حرکتشان علیه نصّ...52

مثال دیگر...56

نفرین امام صادق (علیه السّلام) در حق هجوکننده ی زید57

جارودیه61

حسن مثنی...62

عقد حسن مثنی با فاطمه بنت الحسین (علیها السّلام) در کربلا..66

عبدالله بن حسن مثنی...67

ماجرای ازدواج «عبدالله بن الحسن»...69

محمّدبن عبدالله بن الحسن (نفس زکیه).....71

اجتماع ابواء...75

اصرار و فشار بنی الحسن به امام صادق (علیه السّلام) ..79 سادات بنی الحسن و مصادره ی مهدویت80

جعل و تحریف در روایت «اسْمُهُ اِسْمِی».....81

گزارش های تاریخی درباره ی مهدویت «محمّدبن عبدالله بن الحسن»...86

اساس انحراف زیدیه و بنی الحسن و خطایه95

سوء استفاده ی مدّعیان ظلم ستیزی از مشترکات مسلمین101

مصادره به مطلوب از قیام زید104

خشونت، خصلت رایج ائمه ی زیدیه.....106

نصّ خفی، اساس اعتقاد جارودیه109

فصل دوم: اسماعیلیه117

اسماعیلیه در گزارش تاریخ... 117

پسران اسماعیل بن جعفر... 128

ص: 6

- 133... علی بن جعفر الصادق (علیه السّلام)
- 134.... فاطمیان مصر و مهدویت
- 135... تأسیس «الأزهر» مهم ترین اقدام فاطمیان
- 136..... ورود صلاح الدین ایوبی به مصر
- 140... نخستین و مهم ترین انشعاب در اسماعیلیه
- 141..... نزاریه
- 146.... حشّاشین (اساسین)
- 148..... فتنه ی آقاخان
- 150..... خواجه های اثنی عشری
- 152..... مستعلیه (مستعلویه)
- 152..... بُهره
- 153..... معنای بُهره
- 153..... انشعاب در بُهره
- 154..... ائمه ی مستور و ائمه ی ظاهر در اسماعیلیه
- 161..... طبقات دُعاه اسماعیلیه
- 163... سرنوشت بشریت در عقائد اسماعیلیان
- 166... تفاوت نیابت در اسماعیلیه با شیعه اثنا عشریه 165..... نیم نگاهی به عبدالله افطح پس از امام صادق (علیه السّلام)
- 169..... دُرُوزی ها
- 170... شخصیت عجیب «الحاکم بامرالله»
- 171..... اعتقاد به الوهیت «الحاکم بامر الله»
- 172... عقیده به غیبت در «دروزی ها»

عقیده ی اسماعیلیان به غیبتِ الحاکم بأمر الله173

یزیدیه (ایزدیه) ...176

جعفریه ...180

«غیبت» وجه مشترک جریانات مرتبط با مهدویت182

ص: 7

اصل آموزه‌ی موعودگرایی و منجی‌گرایی، مبنایی فطری و مورد قبول تمام مکاتب و ادیان است. اما در این میان یکی از مهم‌ترین و اساسی‌ترین وجوه امتیاز فرقه‌ی ناجیه‌ی تشیع در قیاس با دیگر فرق و مذاهب اسلامی و حتی شیعی، تعیین دقیق ویژگی‌های مهدی آخرالزمان است. این است رکن‌رکین تشیع اثنا عشری و حصن حصین شیعه، در برابر امواج سهمگین اعتقادی نحله‌هایی که هر کدام به نوعی این دژ استوار الهی را در هر دوره‌ای به شکلی متفاوت در معرض هجوم قرار می‌دادند؛ فعالیتی که تنها در راستای اطفای نور این حقیقت آسمانی انجام شده است.

از بدو ایجاد تاکنون، در هر برهه‌ای از ادواری که سیل حملات دمامد دشمن، سایه‌ی شوم یأس و نومیدی را بر آحاد جوامع شیعی تحمیل می‌کرده است، حضور این عقیده در اعماق قلب شیعیان نقطه امید بوده است که برق آن در هر بحرانی، سوسوی امید را در جان و دل پیروان خالص امیرالمؤمنین (علیه السلام)

دوباره زنده می داشت؛ و بدانان احساس طراوت و روح زندگی می بخشید و سبب می شد تا هرچند افتان و خیزان، ولی امیدوارانه به حیات پُر تاب و تنش خویش ادامه دهند؛ تا روزی بتوانند این پرچم زندگی بخش را به صاحب اصلی آن موعود امم تسلیم نمایند. که بیرق توحید را در سراسر گیتی به اهتزاز در خواهد آورد.

در میان این حیات پر فراز و نشیب، هر از چندی، دانشوری از دلسوختگان حریم ولایت، پرچم دفاع از این آموزه ی نورانی را بر دوش می کشید؛ تا نوبت به دوران ما رسید. در این ایام و در کنار بزرگان و رایتمداران توحید علوی، بزرگ مردی دیگر از دیار علم و تقوی با شجاعتِ مثال زدنی، سالیانی دراز افتخار این خدمت آسمانی را واجد شد، که جان های تشنه را از چشمه سار مطهر و زلال ولایی سیراب کرد.

استاد علامه مرحوم آیت الله شیخ محمّد رضا جعفری نجفی اعلی الله مقامه الشریف در دوران عمر سراسر برکت خویش، لحظه ای از تلاطم باز نایستاد؛ شب و روز در نقش قریه ای از «قرای ظاهره»، نقطه ی پیوند دل های پر امید با «قرای مبارکه» شد؛ و چه سینه های پر سوز و عطشی را، که در این ایفای بی بدیل خویش، از تشنگی زایل نمود.

این بزرگ مرد به برکت ارتزاق از سفره ی شحنه ی نجف، در هر وادی از معارف حقه ی جعفری، یگه سوار عرصه ی علم و معرفت بود. لذا در کنار دیگر جنبه های معرفتی، موضوع مهدویت را نیز طی جلسات متعددی بالغ بر چهل جلسه، مورد بحث و دقت

علمی قرار داد و نتایج تحقیقات پر بار خویش را به مشتاقان ساحت قدس مهدویت پیشکش کرد.

دست اندرکاران مؤسسه ی پرتلاش و خدوم نبأ کارهای مقدماتی را در تهیه ی نوارهای جلسات بحث استاد صورت داده و آن ها را به صورت مکتوب آماده کرده، نتیجه ی تلاش خویش را در اختیار این حقیر قرار دادند. این عزیزان اشتیاق مرا در راستای تنظیم و تحقیق و مستندیابی مدارک و تدوین و تبویب و در نهایت ویرایش مطالب برانگیختند، که من نیز به سهم خود، تلاشم را در حدّ مقدور تا کتابی برگرفته از دریای علم آن دانشور فقید و در خور شأن خوانندگان فهیم و نکته سنج آماده شود؛ باشد که مقبول درگاه ذات اقدس احدیت و آستان قدس مهدوی قرار گیرد.

قبل از ورود به متن کتاب، گزارشی از کارهای انجام شده به خوانندگان گران مایه تقدیم می دارم تا خوانندگان گرامی، ضمن آشنایی مقدماتی با فضای بحث، از کمّ و کیف کارهای صورت گرفته آگاهی یابند. به طوری که اگر بخواهند بررسی و تحلیلی نسبت به این کتاب داشته باشند، نگاهشان به این اثر که به لحاظ صاحب اثر و محتوی از ارزش بالا و والایی برخوردار است، بدان امید که دیدگاه و تحلییشان از متن به صواب نزدیک تر باشد.

1- از آن جا که جلسات بحث استاد فقید در جمع اساتید و دانشجویان علوم دینی به عنوان یک بحث علمی آزاد ارائه می شده، ظاهر مخاطبان آن، افراد ثابتی نبوده اند. لذا طبیعی است که این بحث های مهدوی ساختار کتاب درسی نداشته باشد،

گرچه سرشار از نکات ناب پژوهشی است. از این رو پس از دقت کافی در تمام مباحث مطروحه، لازم بود تا نخستین کاری که صورت می‌گیرد، تنظیم و تنسیق و تبویب مطالب توسط این بنده به شکلی انجام گردد که به نظر منطقی می‌رسد، سپس در جهت تبدیل متن کلامی به متن مکتوب، ویرایش لازم صورت پذیرد.

2- برای یافتن مدارک روایات و اشعار و نقل قول‌ها، از همه‌ی امکانات مقدور و موجود، به شکل مکتوب و نرم افزاری استفاده و به همه‌ی منابع قابل دسترس شیعی و سنی رجوع شده است. اما با این حال، تلاش برای یافتن بخشی اندک از مدارک، به جایی نرسید. امید است در چاپ‌های بعدی، این نقیصه نیز برطرف شود و بتوانیم کارهای انجام شده را کامل ترکیم.

3- مهم‌ترین تنسیقی که در مباحث مرحوم استاد صورت گرفته، تقسیم‌بندی ابتدایی مطالب مرتبط با مهدویت به دو بخش «جریان‌ات تاریخی مرتبط با مهدویت» و «مبانی اعتقادی مهدویت در بینش شیعه» است. طبعاً ممکن است در باب برخی از جریان‌ات تاریخی مرتبط با بحث و نیز طرح برخی مبانی اعتقادی دیگر جای خالی احساس گردد، اما رعایت امانت در خارج نشدن از محدوده‌ی سخنان مرحوم استاد، مانع این بنده از توسعه‌ی این بحث شده و مرا بر آن داشت تا به مطالبی که معظم له بیان داشته اکتفا کنم و خود را به همان‌ها ملزم بدانم. با این همه، مسئولیت هرگونه خلل و نارسایی در بیان را به عهده می‌گیرم و امید دارم پژوهش‌هایی که از این گنجینه بهره می‌برند، آن خلل‌ها را به بزرگی استاد فقیدمان نادیده گیرند.

4- هرگز نمی توانم کار خویش را از نقص و کاستی مبرا بدانم. لذا از خوانندگان فهیم و دقت پیشه که این مباحث را مطالعه می کنند، انتظار دارم این بنده را از نقطه نظرات آگاهانه و عمیق خویش محروم نسازند و افاضات عالمانه خویش را بر این بنده حقیر ارزانی دارند.

5 - این تلاش مختصر را به نیابت از مرحوم علامه جعفری و ویراستار و ناشر و خوانندگان و دیگر دست اندرکاران در تمام مراحل تولید، نشر، توزیع و بهره گیری از آن، به آستان آسمان سای امام عصر ارواحنافداه تقدیم می کنم؛ بدان امید که مورد توجه آن امام همام قرار گیرد و آن حجّت حیّ خدا به عین عنایت، کریمانه بدان بنگرند.

محمود توکلی

بهمن 1398

ص: 13

شیعه و فرقه های شیعی

دین اسلام - که در میان ادیان سه گانه ی یهود، مسیحیت و اسلام، نزدیک ترین دین به عصر ما است . در طول این تاریخ طولانی حیات بشر، در میان ادیان سه گانه ی فوق، کوتاه ترین تاریخ را دارا است. در طول این مدت کوتاه، فرقه های بسیاری از مسلمانان وجود داشته اند که اکنون اثری از آنان نیست. البته بعضی از این فرقه ها نوپدید بوده اند و طبیعی است که بعضی نیز در آینده پا به عرصه ی وجود بگذارند. شیعه و سنی در طول تاریخ پرفراز و نشیب اسلام، دو مذهب اصلی مسلمانان و قدیمی ترین مذاهب بوده اند که هرکدام فرقه های مختلفی در بر دارند. در این میان، یکپارز مختصات بارز شیعه این بوده که از زمان امام صادق (علیه السلام) . یعنی در طول افزون بر هزار و دو سیست سالی که از آن می گذرد . هم چنان فقه واحدی داشته است. اما مورخان فرق در خصوص مذهب شیعه هر یک از اختلافات موجود در فروع

مختلف فقهی را به حساب یک فرقه از فرق شیعی گذاشته اند. در توضیح مطلب می‌گوییم:

مثلاً در مسأله ی «آب کُر» اقوال مختلفی از قبیل «27 رجب»، «36 وجب»، و «42 وجب» گفته شده است. یا این که در نماز جمعه، چند فتوا موجود است، مانند: «وجوب تعیینی در عصر امام»، «وجوب تعیینی در عصر غیبت»، «وجوب تخیری در عصر غیبت»، «وجوب تخیری در عصر امام»، «مرجوح بودن در عصر غیبت» و حتی «محرم بودن در عصر غیبت». ما به عنوان نمونه، حداقل در این دو مسأله در مجموع مواجه با چندین فرع فقهی هستیم. اگر بخواهیم به همین ترتیب اختلافات فقها را در فروع مختلف از هر مسأله برشماریم و براساس هر کدام فرقه ای بسازیم، شاید بالغ بر پانصد فرقه گردد.

بنابراین یکی از مشکلاتی که به دست مورخان فرق از همان آغاز پیش آمد، این بود که جهتِ مخدوش نشان دادن اصل روایت «فرقه ی ناجیه» و تشکیک در اصل و اساس آن، به فرقه سازی در شیعه پرداختند. از همین رو، وجود هر یک از آراء فقهی شیعه را در متفرعات فقهی اش، یک فرقه از فرق شیعی به حساب آوردند تا بگویند منهای اهل سنت، تنها بیش از هفتاد و دو فرقه در شیعه وجود دارد.

داستان اینان به مانند ماجرای آن آقایی بود که برای شمردن ایام ماه، به ازای هر روزی که می‌گذشت، هسته ی خرمایی را در کوزه ای می‌انداخت. شخص دیگری برای این که او را اذیت کند، در بیستم ماه یک مشت هسته ی خرما روی آن هسته ها ریخت. آن

فرد، روز بیست و یکم ماه، تعداد هسته ها را که شمرد، صد و پنجاه هسته شده بودند. بعد می گفت: یک ماه بیش از سی روز نمی شود و با این که مقداری را هم دور ریخته ام، الآن روز صد و پنجاهم است. لذا اگر خوب دقت کنید، متوجه خواهید شد که این دیگران هستند که تعداد هسته های ما را زیاد کرده اند.

اجمال فرق شیعی

اطلاق واژه شیعه شامل همه گروه هایی شده و می شود که به امامت و خلافت بلافصل علی (علیه السلام) معتقد شدند. اما واقعیت فرق شیعه به صورت اجمال عبارتند از:

1- «کیسائیه»: کسانی که قائل به امامت و مهدویت «محمد حنیفه» فرزند امیرالمؤمنین (علیه السلام) بودند و در حال حاضر از بین رفته اند.

2- «زیدییه»: معتقدان به امامت «زیدبن علی بن الحسین (علیهما السلام)» بودند که به عقیده ی آن ها، هر یک از علویان که قیام کند، امام است.

3- «اسماعیلیه»: قائلان به امامت «اسماعیل» پسر امام

صادق (علیه السلام) بودند که در زمان حیات امام (علیه السلام) از دنیا رفت.

4- «فطحیه»: قائلین به امامت «عبدالله بن جعفر» فرزند ارشد امام صادق (علیه السلام) و مشهور به «عبدالله افطح» که معتقد بودند فرزند ارشد امام باید جانشین او گردد.

5- «واقفیه»: قائلین به مهدویت و زنده بودن امام موسی بن جعفر (علیهما السلام) بودند. اینان بر اساس هدفی سیاسی و هماهنگ شده می گفتند: امام موسی بن جعفر (علیهما السلام) در زندان شهید نشده، بلکه

مخفیانه از زندان خارج شد و غیبت کرد و ظاهر خواهد شد. برامکه هم - با توجه به تبانی که باهارون انجام داده بودند و بهترین راه پیشبرد اهدافشان را ایجاد اختلاف در شیعه دانسته بودند - تاییدشان می کردند. آنان می خواستند بدین ترتیب، علاوه بر رسیدن به اهداف سیاسی خود، بتوانند احوالی شرعی را که وکلای آن حضرت در زمان حیاتش گرد آورده بودند، به سود خویش مصادره کنند و از مزایای مالی آن بهره مند گردند.

6- «امامیه اثناعشریه: یعنی دوازده امامی که بحمدالله

هستند.

نکته ی مهمی که توجه به آن در این جا ضروری به نظر می رسد، این است که اگر بخواهیم در مقام تطبیق و مقایسه بین فرقه های مختلف شیعی و سنی از موضع حقانیت رتبه بندی کنیم، با قاطعیت و بر اساس ادله می توان و باید گفت: تنها اسلامی بر حق است که معرفی در آغاز، امیرالمؤمنین و صدیقه کبری (علیها السلام) بودند و در پایان آن خاتم الاوصیاء امام دوازدهم قرار دارد. در غیر این صورت اسلام ما با بسیاری از مدعیان در کشورهای دیگر، فقط به لحاظ لفظ شهادتین یکسان است؛ زیرا همه ی کسانی که شهادتین را بر زبان جاری کنند، صرف نظر از وابستگی و اعتقاد به هر نوع فرقه ی شیعه یا اهل سنت، از نظر فقهی، مسلمان به حساب می آیند، ولو این که اسلامشان، اسلام آخرتی مقبول عندالله نباشد.

ص: 18

اساساً یکی از نقاط عطف تاریخ، قیام دولت بنی العباس و

فعالیت هایی است که بعد از واقعه ی کربلا در جامعه ی اسلامی صورت گرفت. بعد از شهادت سیدالشهداء (علیه السلام) شیعه دچار یک حالت سردخوردگی شد؛ در حالی که قبل از آن گرفتاری های فراوان و درک پایان رنج آور حیات سیاسی امیرالمؤمنین (علیه السلام) در کوفه و مشکلات پیش آمده برای امام مجتبی (علیه السلام) و از سرگرداندن رنج حکومت بیست ساله ی معاویه را پیش رو داشتند؛ ولی به خود اجازه دهند تا معاویه را سرزنش و ملامت کنند، به خاطر آلامی که بر آنان تحمیل کرده بود و آنان را از ابتدایی ترین حقوق انسانی خویش محروم ساخته بود. به عنوان نمونه می توان به قصیده ای اشاره کرد که «عُقَيْبَةُ بْنُ هُبَيْرَةَ الْأَسَدِيَّ» خطاب به معاویه و در سرزنش او سروده و مطلعش چنین است:

« مُعَاوِيَةُ إِنَّا بَشَرٌ فَأَسْجَحُ *** فَلَسْنَا بِالشَّيْءِ وَلَا الْحَمِيرِ »⁽¹⁾

ای معاویه! ما بشر هستیم، با ما به نرمی رفتار کن! ما که

گوسفند و الاغ نیستیم!

اما همین حق هم - در جو سنگین و خفقان شدیدی که پس از رویداد عاشورا پیش آمد - به طور کامل نادیده گرفته شد. یکی از نتایج زیان بار و غیر قابل جبران همین سرخوردگی، این بود که باعث شد مردم پس از آن به دنبال این باشند که از هر راهی می توانند و برایشان امکان دارد، با بنی امیه بجنگند، عقده های

ص: 19

1- در نسخه های دیگر: «فلسنا بالجبال ولا الحديد»، یعنی: ما از جنس کوه ها و آهن نیستیم.

درونی خویش را تخلیه کنند، خود را از زیر این فشار طاقت فرسا بیرون آورند و رهایی بخشند. لذا حرکات عجیبی از آنان سر می زد. امام صادق (علیه السلام) در اشاره به چنین فضای ناخوشایندی می فرمود:

«شیعه در زمان علی بن الحسین (علیهما السلام) احکامش را از مخالف می پرسید و اساساً به امام مراجعه نمی کرد. پدر من امام باقر (علیه السلام) کاری کرد که شیعه به علم روی آورند تا آن جا که دیگران محتاج به فقه شیعه شدند».⁽¹⁾

به عنوان نمونه، ایشان خودش در خانه می نشست و «ابان بن تغلب» را به مسجد مدینه می فرستاد تا در آن جا بنشیند و قضاوت کند و برای مردم به صدور فتوی بپردازد.⁽²⁾ «ابان» به آن حضرت عرض می کند: آیا برای همه کسانی که به مسجد برای دانستن فتوی می آیند و شیعه نیستند، طبق مذاهب خودشان فتوا بدهم؟ آن حضرت در پاسخ می فرماید: بله! بدین ترتیب معلوم می شود که امام (علیه السلام) تمامی اقوال اختلافی را به شیعیانش یاد می داد. البته شواهد زیادی بر این موضوع وجود دارد.

شکل صحیح دعا

در شرایط این سردرگمی و سرخوردگی که برای شیعه پیش آمده بود، حرکت مدبرانه ی حضرت سیدالساجدین (علیه السلام) در سوق

ص: 20

-
- 1- ر. ک. تاریخ شیعه، محمد حسین مظفر، ترجمه سید محمد باقر حجّتی، ص 86؛ تشیع در مسیر تاریخ، سید حسین محمد جعفری، ص 215؛ کشف الغمه، اربلی، ج 2، ص 293.
 - 2- رجال، نجاشی، ص 10.

دادن شیعیانش به سوی دعا، تنها وسیله ی نجات آن ها در آن جو ناسالم بود که توانست شیعیان حقیقی را در پناه خویش بگیرد. نکته ی مهم در این میان- به عنوان راه نجات جامعه آن روز و امروز شیعی از گرفتاری هایی که بدان مبتلا است و می تواند شخص را تکان دهد. توجه دادن مردم به سوی دعای فردی است. اقبال به دعاها ی یک دقیقه ای، دو دقیقه ای، پنج دقیقه ای، حتی برای کسانی که حال درستی برای نماز خواندن هم ندارند، فرد را به سوی خدا متوجه می کند. لذا گاه در مقام قیاس با جماعات دعای کمیل و دعای سمات و دعای ندبه - که بعضاً توجه دادن این جماعات به حق هم محلّ تأمل است- به صدها برابر، فرد را بیشتر به خدا متوجه می کند.

لذا نباید پنداشت که سیدالسّاجدین (علیه السّلام)، معاذ الله، علم امام باقر و امام صادق (علیهما السّلام) را نداشت. این پندار، خطا است. بلکه این شیعه بود که در آن شرایط، از عقل شیعیان زمان امام باقر (علیه السّلام) بی بهره بود. از همین رو در آن شرایط بحرانی که کسی هم با امام کاری نداشت و به سراغ ایشان نیز نمی آمد، این دعاها ی فردی بود که شیعه را بیدار کرد و به خود آورد. با این اقدام الهی، شیعه نه نیازی به تشکیلات و تجمعات و برپایی احزاب داشت، نه این که بیداری آن ها ممتنع الوصول بود. بلکه در سخت ترین حالات، این دعاها ی فردی است که انسان را به خالقش توجه می دهد و از همین رهگذر، متوجه خودش می کند، امری که تنها لازمه اش حضور قلبی خود شخص است و دعایی که می خواند و لاغیر.

به عنوان نمونه می توان به «کمیل بن زیاد نَخعی» شاگرد و

دانش آموخته‌ی مدرسه دعای امیرالمؤمنین (علیه السلام) اشاره کرد؛ مرد جنگی که در سن هفتاد سالگی و در میان جنگ و جهاد، کسی تاب و توان مقاومت در برابر ضربه‌های سهمگین شمشیر او را نداشت. وی به هنگام فرمانداری «حجاج بن یوسف ثقفی» بر کوفه، تحت تعقیب او قرار گرفت و پنهان شد. در پی آن «حجاج» حقوق بستگان و قبیله‌ی کمیل را از بیت المال قطع کرد. وقتی کمیل از جریان مطلع شد، با خود گفت: من پیری سال خورده هستم و عمرم به سر آمده است؛ روا نیست که به خاطر من حقوق قبیله ام قطع گردد و عرض و ناموسم در معرض خطر قرار گیرد. لذا از مخفیگاه خود بیرون آمده، وارد کوفه شد و خود را تسلیم حجاج کرد. حجاج نیز دستور داد تا گردنش را زدند. (1)

به هر حال، نتیجه‌ی تلاش سیدالساجدین (علیه السلام) در اشاعه‌ی دعا، آن شد که امام باقر (علیه السلام) توانست آن همه عالم شیعی را که پایه و اساس متکلمین بزرگ شیعه بودند، تربیت کند. اما متأسفانه گرایش‌های افراطی در میان برخی از همین شیعیان، آنان را متفرع ساخت.

اکنون قصد محاکمه‌ی رؤسا و حامیان حرکت‌های افراطی آن روز شیعی را ندارم که چنین چیزی از شؤونات ذات اقدس ربوبی است. اما از برآیند حرکاتشان می‌توان به این نتیجه رسید که

«زید بن علی رضوان الله علیه» می‌خواست در رأس شاخه‌ی انقلابی شیعیان - و به تعبیر من، شاید از باب ناچاری، با استفاده از

ص: 22

1- الإرشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، شیخ مفید، ج 1، ص 328؛ الإصابه، ابن حجر عسقلانی، ج 5، ص 486.

مشترکات فرق مسلمین - بتواند نظام اموی را سرنگون کند. اما نتیجه‌ی کار و اقدامش تأسیس مذهب جدیدی به نام «زیدیه» شد که بدون تعارف در فسادش تردیدی نیست. از نتایج حرکت‌ها و گرایش‌های افراطی بعضی از همان شیعیان، ظهور فرقه‌های افراطی غالی همچون «مغیره» به سردمداری «مغیره بن سعید عجلی» (مقتول به سال 119 هجری) یا «خطابیه» به رهبری «محمد بن ابی زینب مقلاص اسدی» معروف به ابوالخطاب، (مقتول به سال 143 هجری) را می‌توان نام برد که هر دو، از نظر ما جزء غلات ملعونین هستند و کراراً مورد لعن امام (علیه السلام) قرار گرفتند. (1) و زیان‌های زیادی را متوجه شیعیان نمودند.

سیر تاریخی مهدویت

یکی از مباحث بسیار مهم در بحث مهدویت، جریان‌های تاریخی مرتبط با مهدویت و اعتقاد به مهدی (علیه السلام) است. بنی عباس در نیمه‌ی جمادی الاولی سال 132 هجری به خلافت رسیدند که دولتشان 524 سال - به عنوان طولانی‌ترین دولت جهان اسلام - دوام آورد و در محرم سال 656 هجری با حمله‌ی «هلاکوخان» مغول و قتل «مستعصم» (640 - 656 هجری) آخرین خلیفه‌ی عباسی به سرآمد. دوره‌ی اول خلافت عباسی با خلافت ابوالعباس سفاح (132 - 136) شروع شد که تا خلافت «واثق» (227 - 232 هجری) و قبل از «متوکل» (232 - 247 هجری) - یعنی تقریباً

ص: 23

1- خصال، صدوق، ص 388؛ رجال کشی، به نقل از شیخ طوسی، ص 290؛ دعائم الاسلام، قاضی نعمان، ج 1، ص 50.

مقارن حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) (232 - 260 هجری) و سال های آغازین غیبت صغری به طول کشیده است.

مهدویت، اعتقاد پذیرفته شده ی تاریخی

اشاره

به عنوان مثال، در همین دوران، ظهور «محمد بن عبدالله بن الحسن» یکی از نقاط عطف تاریخ مهدویت است، که وجودش - به عنوان یکی از مدعیان این عرصه - اثرگذار در این اعتقاد بود، و نشان می دهد که پس از گذشت صد و اندی سال از ظهور اسلام، اصل مهدویت همچنان مورد پذیرش جامعه ی اسلامی بود. از همین رو مدعیان این مقام، حداقل در ظاهر امر، رساندن مردم است به وضعیت موعودی که در کتاب و سنت و در ادامه ی اصل نبوت و امامت، پذیرفته شده و بدان بشارت داده شده است. لذا در تاریخ مسلمین، بعد از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)، مدعیان نبوا فقط به صورت طنز یا جنون داشته ایم، نه به شکل اثرگذار. زیرا اساساً دعوت خاتم النبیین (صلی الله علیه و آله و سلم). بر خلاف امامت و مهدویت که از خلافت و جانشینی رسول الله نشأت گرفت. به خاتم النبیین شروع شد.

البته تاریخ مدعیان مهدویت بسیار طولانی است. لیکن مشخصاً در قرن اول و نیمه ی اول قرن دوم، این بهره برداری از خبر دادن پیغمبر به ظهور مهدی، در روایات به شکلی صورت گرفته تا اعتقاد به امامت را برای معتقدان آن، به مهدویت ختم کنند.

«دعبل بن علی خزاعی» قصیده ی تائیه ی معروفی دارد که بخش هایی از آن را که مربوط به ائمه (علیهم السلام) بود، در حضور امام

رضا (علیه السّلام)، بدون اشاره به مطلعش خواند. از جمله این بیت ها را خواند:

مَدَارِسُ آيَاتٍ خَلَّتْ مِنْ تَلَاوَةٍ *** وَ مَنْزَلٌ وَحِيٍّ مُقْفَرُ الْعَرَصَاتِ مَكْتَبَهَايَ آيَاتِ الْهَيْهِ كِه اَكْنُونِ دِيْغَرِ كَسِيْ دَرِ اَنِّ هَا اَيْنِ آيَاتِ رَا نَمِيْ خَوَانْد، وَ جَايِي كِه وَحِيْ دَرِ اَنِّ جَا نَاZَلِ مِيْ شُد، بِه خِرَابِي كَشِيْدِه شُدِه وَ بَدُوْنِ سَكْنِه مَانْدِه اَسْت.

وي رها کردن مکتب اهل بیت (علیهم السّلام) در آموزش اسلام واقعی را به زبانی گویا تعبیر می کند. سپس در ادامه به بیت مورد اشاره در بحث ما می رسد:

خُرُوجُ إِمَامٍ لَا مُحَالَةَ خَارِجٌ *** يَقُومُ عَلَيَّ اسْمِ اللَّهِ وَالْبَرَكَاتِ

قیام امامی که قیامش بدون شک قطعی است و به نام خدا و یاری او با برکت های فراوان قیام می کند، ناگزیر روی

می دهد.

امام رضا (علیه السّلام) به دنبال آن می فرماید: بله این قطعی است، اما زمانش تعیین نمی شود. این نشان می دهد که در فکر عموم مردم شیعه ی امامیه، عقیده به «مهدی» و «مهدویت»، عقیده ی ثابت و مقبولی بوده است.

این سخن را بدان جهت آوردم که گفته باشم «دعبل» چند سال بعد از شهادت حضرت جواد (علیه السّلام) در گذشته و زمان حضرت هادی (علیه السّلام) و پس از آن را درک نکرده است، اما در شعر خویش از وجود مقدّس حضرت عسکری (علیه السّلام) خبر می دهد. آن گاه اشاره می کند که آن حضرت فرزندی دارد که نام و کنیه ی او همانند

ص: 25

پیغمبر است. (1) امام رضا (علیه السلام) خبر می دهد که به طور قطعی بنا بر آن است تا امام موعود خروج کند و انواع برکت ها را در روی زمین گسترش دهد. این نیز نشانه‌ی مقبولیت اعتقاد به مهدویت، پس از گذشت دو قرن از آغاز اسلام بوده است.

در مقام تمثیل می گوئیم: امروز بلا تشبیه، جماعات مسلمین، در حرکت های اجتماعی خویش - فارغ از این که از کدام مرجع تقلید می کنند، و بدون توجه به اختلافات مراجع مختلف در برخی از فروع فقهی - در یک صف و در کنار هم می ایستند و سخن واحدی می گویند، به همین سان، امید عموم مسلمانان نیز مهدی آل محمد (علیهم السلام) است، که گروه های زیادی منتظر او هستند، نه این که تنها ما منتظرش باشیم.

به عبارت دیگر، عامه ی مسلمین - چه آنهایی که معتقد به الهی بودن امر امامت؛ با داشتن مسیری مشخص و معین بوده اند یا آنان که اعتقاد به آمدن امامی در نهایت سرنوشت بشر داشته اند. همگی مهدوی بوده اند؛ لذا مهدویت اختصاص به شیعه ی دوازده امامی نداشته و ندارد. البته فردی مثل دکتر فریدون آدمیت (2) در پوشش دفاع از آزادی، به دین حمله می کند و

ص: 26

1- از همین رو، کنیه ی امام عسکری (علیه السلام) «ابومحمد» بود.

2- فریدون آدمیت فرزند عباسقلی آدمیت (1299 - 1387 ش) از روشنفکران دل داده به جهان نگری ماسونی است. او متولد تهران بود و از دانشکده حقوق و علوم سیاسی فارغ التحصیل شده بود. که در زمان خود پست ها و سمت های مختلفی نظیر سفارت ایران در لندن و نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد را داشته است. او در آثار پژوهشی که درباره ی زندگی و آرای روشنفکرانی نظیر آخوندزاده، میرزا حسین خان سپهسالار و طالبوف نگاشته، به ستایش از ایشان پرداخته است.

در کتاب «اندیشه های میرزا فتحعلی آخوندزاده» (1) می گوید:

«از جدّش چه خیر دیده ایم که از نبیره اش نیز امید خیری داشته باشیم. بلی، از آمدن جدّش کم فتنه ها در دنیا ظهور کرده است و کم خونریزی ها به وقوع پیوسته است؟ نبیره اش نیز بیاید، فتنه های خفته را بیدار کند و خونریزی ها را به تکمیل برساند.» (2)

من برای پاسخ به این شبهه، عرض می کنم:

امام عصر (علیه السلام) به وسیله ی اکمال عقل مردم، آنان را اصلاح می کند. لذا آنانی که در برابر حضرتش می ایستند، همان هایی هستند که به نام اسلام با او می جنگند. زیرا به موجب مضمون روایات، (3) پیروان ادیان دیگر بسیار سریع تر از مسلمانان به او می گروند و ایمان می آورند، ولی بسیاری از مسلمانان به نام اسلام با او خواهند جنگید. زیرا مسیحیان در شرایطی قرار دارند که با تحقّق امر ظهور، از قید فشار سیاسی قدرت حاکم بر خود نجات

ص: 27

1- فتحعلی آخوندزاده مشهور به آخوندوف (12 ژوئیه 1812، شمسی - 9 مارس 1878، تفلیس، نمایشنامه نویس، نویسنده و فیلسوف آذربایجانی - ایرانی بود. وی پیشگام فکری مشروطه در چندین عرصه بود که به تجدّدگرایان تعلق داشت و تحت تاثیر روشنفکران متجدّد به ضدّیت با دین پرداخت.

2- اندیشه های میرزا فتحعلی آخوندزاده، فریدون آدمیت، ص 212.

3- مرحوم محقّق جعفری در این خصوص به مضمون چند روایت با این الفاظ (اسرع الناس الى القول بامامته النصاری) استناد فرموده اند. پس از تحقیق و بررسی روایاتی در خصوص ایمان آوردن مردم مغرب زمین به آن حضرت دیده می شود. (ر.ک. منتخب الاثر، آیت الله صافی گلپایگانی، ص 177) - محقّق.

می یابند و می توانند حرفشان را بزنند، لذا سریع تر ایمان می آورند.

در دوران صحابه نیز - در نتیجه خبرهایی که داشتند - معتقد بودند که مهدی (علیه السلام) از اولاد صدیقه کبری (علیها السلام) است. در همان دوران، ما با دو نفر از افرادی مواجه هستیم که تاریخ زندگی آن ها به نوعی با سیدالشهدا (علیه السلام) مرتبط می شود. یکی «عبدالله بن عمر بن خطاب» و دیگری «عبدالله بن عمرو بن العاص» است. دو شخصیتی که به اندازه کافی از قدرت استفاده کردند. نگاهی مختصر به زندگی و تفکر این دو، ما را در تبیین مسائل مربوط به بحثمان کمک خواهد کرد.

1- «عبدالله بن عمر بن خطاب» (11-73 ق.)

«عبدالله بن عمر بن خطاب» یا «ابن عمر» فرزند خلیفه دوم است که کنیه ی او «ابو عبدالرحمن» بود. وی در سال سوم بعثت به دنیا آمد. مادرش «زینب» دختر «مظعون» نام داشت. گفته اند که او در ده سالگی همراه پدرش مسلمان شد و پیش از او به مدینه هجرت کرد. منابع اهل سنت او را شخصیتی ضعیف و ساده معرفی کرده اند که اعتراض علیه حاکم فاجر را جایز نمی دانست. او بعد از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سَلَّمَ) با سه خلیفه ی اول بیعت کرد. عمر او را به عنوان مشاور برای تعیین خلیفه بعد از خود گماشت. عثمان به او قضاوت را پیشنهاد داد، اما او نپذیرفت. وی در دوران خلافت علی (علیه السلام) با وجود بیان فضیلت های بسیار برای ایشان، با آن حضرت بیعت

نکرد، اما با یزید بن معاویه بیعت نمود. وقتی امام حسین (علیه السلام) به طرف کوفه می رفت، او امام را از جنگ با یزید منع کرد، ولی امام

نپذیرفت. ابن عمر سرانجام در سال 73 هجری در 84 سالگی درگذشت و در «قبرستان مهاجران» در منطقه «فَخَّ» دفن شد.

وی سِنَات زیادی داشت، اما از شخصیت بهتری نسبت به پدرش برخوردار بود. امیرالمؤمنین (علیه السلام) درباره اش فرموده است:

«دَوِيْبَةُ (1) سَوْءٌ وَ هُوَ خَيْرٌ مِّنْ اَبِيْهِ» (2)

او جنبنده ی کوچک بدی است، لیکن با همه ی بدی هایش،

از پدرش بهتر است.

وی در شمار کسانی است که از قدرت به قدر کافی استفاده

کرد. از جمله برای اینکه خلفای بعدی از نام خود و پدرش استفاده کنند، هزینه ی زیادی نمود و به پشتوانه ی هزینه های زیادی که خرج می کرد، برای برآوردن اهداف خویش کوشید. مثلاً در پرتو شخصیت محافظه کارانه ای که برای خویش ایجاد کرده و مفتی مدینه محسوب می شد، خلافت یزید را صحیح می دانست.

ابن عمر، پس از مرگ معاویه در ابتدای امر، از مخالفان یزید به شمار می رفت. ولی وقتی هزار دینار پول یزید به او رسید، همه ی فرزندان و اقوام و نوادگان پرشمار خویش را گرد آورد و خطاب به آنان گفت:

«بیعت ما با یزید، بیعت با خدا و رسول او بوده است و از پیامبر شنیدم: کسی که بیعتش را با دیگری بشکنند، جایگاهش جهنم است. بنابراین بین من و هرکس که بیعتش را با یزید بشکنند، جدایی است.» (3)

ص: 29

1- مصغّر داّبّه است.

2- من جستجوی فراوانی نمودم ولی سند این سخن را نیافتم. (ویراستار)

3- الطبقات الکبری، ابن سعد، ج 4، ص 164؛ صحیح بخاری، ج 8، ص 99.

سپس ادامه داد: خودم از پیامبر شنیدم که فرمود:

«إِنَّ الْغَادِرَ يُنْصَبُ لَهُ لَوَاءٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُقَالُ هَذِهِ عَدْرَةُ فُلَانٍ» (1)

روز قیامت برای کسی که خیانت کند، پرچمی نصب

می‌گردد و گفته می‌شود این نشان خیانت فلانی است.

عامة از همین نقل، اصلی استنباط کرده اند که طبق آن مخالفت با هیچ خلیفه ی فاسقی را جایز نمی‌دانند، بلکه مخالفت و اعتراض نسبت به او را در حکم خیانت به حاکمی می‌پندارند که با او بیعت شده است. در حالی که اگر این حدیث به طور صحیح معنی گردد، خواهید دید که چگونه این روایت را- به مانند دیگر آیات و روایات - تحریف کرده اند؛ در نتیجه با این تحریف، معنای حدیث به عکس مقصود می‌شود.

بر اساس این عبارت پیامبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)، امت حضرتش روز قیامت، امت واحدند. لذا کسی که به امام وقتش خیانت کند، خدا چنین کسی را در روز قیامت، جدای از امت نگه می‌دارد. آن‌گاه پرچمی را بالای سرش قرار می‌دهد به نشانه ی این که آن شخص به امام وقت خویش خیانت کرده است. پیامبر این شخص را خارج از جمع امت خود می‌داند. پیامبر چنین می‌فرماید تا کسی به امام وقت خویش خیانت نکند، زیرا پیمان شکنی با امام وقت و سرپیچی از اطاعتش، در حکم پیمان شکنی با خدا و نافرمانی حق متعال است، چنان که در زیارت جامعه می‌خوانیم:

ص: 30

1- صحیح بخاری، ج 3، ص 1164؛ سنن ترمذی، ج 4، ص 144؛ سنن ابی داود، ج 3، ص 82.

« مِنْ أَطَاعِكُمْ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَ مَنْ عَصَاكُمْ فَقَدْ عَصَى اللَّهَ » هرکس از شما اطاعت کند، در حقیقت از خدا اطاعت کرده و هرکس از فرمانتان سرپیچد، از فرمان خدا سرپیچیده است.

شیخ الطائفه طوسی - که رحمت خدا بر او باد - در کتب فقهی خویش، تحت عنوان «قتال أهل البغی» می فرماید: اساس احکام جهاد در فقه سنی این است که مسلمان چگونه می تواند با کافر بجنگد. یعنی وقتی طرف جنگ مسلمانان، کافر باشد، تکلیف معلوم است. اما وقتی طرف جنگ، مسلمان دیگری است، از آن تعبیر به جنگ با کسانی می شود که ستم کرده و علیه امام زمانشان خروج کرده اند. آن گاه می فرماید: بنا بر اجماع فقهای عامه، در چنین موردی حکم چنین است که خروج کننده بر امام زمان مسلمان، فاسق محسوب می گردد. در حالی که در مذهب شیعه و بنا بر ادله ی قطعی، به دلیل آن که امام، منصوب از جانب خدا است، خروج علیه او موجب کفر است و هیچ تفاوتی با خروج علیه پیامبر نخواهد داشت. جنگ با امام در هر زمانی هم چون جنگ با پیامبر است، چرا که خود آن حضرت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود:

« يَا عَلِيُّ حَرْبُكَ حَرْبِي ، وَ سِلْمُكَ سِلْمِي »⁽¹⁾

و در نقل دیگری آمده که رسول خدا خطاب به آن حضرت

ص: 31

«قَوْلُكَ قَوْلِي وَ أَمْرُكَ أَمْرِي وَ طَاعَتُكَ طَاعَتِي وَ طَاعَةُ اللَّهِ وَ مَعْصِيَتُكَ مَعْصِيَتِي وَ مَعْصِيَتِي مَعْصِيَةُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ» (1)

بنابراین طبق مذهب شیعه، مخالفت با امیرالمؤمنین مخالفت

با خدا است، در حالی که از نظر اهل تسنن، اجتهاد و عدالت برای بهترین بودن خلیفه کفایت می کند و مخالفت با خلیفه، در حکم مخالفت با خداوند به شمار نمی آید. از همین جا است که جایگاه ولایت مجتهد معلوم می گردد. باز، از همین جا معلوم می گردد که در دیدگاه شیعه مخالفت با امام بدان روی مخالفت با شخص پیامبر محسوب می گردد که در بینش شیعه، حدّ واسط مردم با امامشان اجتهاد نیست تا گفته شود مخالفت با امام، در حدّ و اندازه ی مخالفت با یک مجتهد است. از این رو جنگ با امام - که شرط امامت عصمت و دیگر خصوصیات خاصّ او است . موجب کفر است. ولی از نظر اهل سنّت، خروج مسلحانه بر امام، تنها به ظاهر اسلام فرد می تواند لطمه زند. لذا نسبت به فرد باغی بر امام، تنها حکم فسق را جاری می کنند.

«عبدالله بن عمر»، معنای حدیث پیامبر را- در خصوص نصب پرچم بالای سر کسی که به امام خیانت می کند - تحریف کرده و خودش مصداق این آیه شریفه قرار گرفته که می فرماید:

ص: 32

«وَمِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَوَاضِعِهِ» (1)

بعضی از یهودیان کسانی هستند که کلمات را از جایگاه

خویش تحریف می کنند.

ابن عمر نمی فهمد که حدیث مذکور، در خصوص کسانی است که در دین و علیه امام شرعی خیانت می کنند، نه کسانی که با شما پیمان بسته اند و خداوند در روز قیامت به چنین کسی اصلاً اجازه نمی دهد تا جزء امت پیامبر محشور شود. لذا پرچمی بالای سرش قرار می دهد که نشانه ی خیانت چنین شخصی باشد. حال، دقت نمایید که این روایت بر مخالفان خلافت بنی امیه و بنی عباس و امثال آنان صدق می کند یا بر مخالفان امامی که از سوی خدا تعیین شده است.

ولی «عبدالله بن عمر» با وقاحت و گستاخی تمام، با نقل همین حدیث، آن را بریزید تطبیق کرد و گفت: ما به یزید گفته ایم که با تو کاری نداریم، لذا اکنون نمی توانیم به او خیانت کنیم. او هرگز

نقمیده که سلم و حرب، باید سلم و حرب الهی باشد.

2- «عبدالله بن عمرو بن العاص» (7 - 65 ق.)

اشاره

وی فرزند «عمر و عاص» معروف، و در نبرد «صفین» فرمانده سپاه سواران معاویه بود که همراه پدرش برای معاویه جنگید. (2) او را می توان نسخه دوم «عبدالله بن عمر» دانست، با این تفاوت که نیرنگ هایش بیشتر از او بود.

ص: 33

1- نساء / 46.

2- الاخبار الطوال، ابوحنیفه دینوری، ص 172.

وی در شمار آن شخصیت‌هایی است که تظاهر به تقدس می‌کرد تا مردم را خوب در اختیار داشته باشد. او ثروت زیادی داشت که از ثروت فراوان پدرش عمرو بن العاص از امارت مصر به ارث برده بود.

در جنگ صفین، هرچه به او می‌گفتند: پس چرا نمی‌جنگی؟ می‌گفت: من در جنگیدن با امیرالمؤمنین اشکال شرعی می‌کنم. پس از آن که حضرت عمار شهید شد، عبدالله بن عمرو گفت: خودم به گوش خودم شنیدم که پیامبر راجع به عمار فرمود: «تَقْتُلُهُ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ، يَدْعُوهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ، وَيَدْعُونَهُ إِلَى النَّارِ». سخنی که شاید نتوان کلامی صریح‌تر از آن در خصوص کفر قاتلان عمار و دوزخی بودنشان ارائه کرد. معاویه گفت: ای عمرو! چرا این پسر احمقت را اصلاح نمی‌کنی؟ گفت: توان مقابله با او ندارم. (1)

در همین نقل آمده که معاویه گفت: نزد من بیاوریدش! وقتی او را پیش معاویه آوردند، به او گفت: چرا دست از این کار بر نمی‌داری؟ گفت: زیرا خودم از پیغمبر شنیدم که راجع به قاتلان عمار چنین گفت. معاویه در پاسخ گفت: بله، پیامبر قاتل عمار را گفته است. ولی ما قاتل عمار نیستیم! قاتل عمار، فقط آن کسی است که او را به میدان جنگ آورده است.

در حالی که اگر استدلال معاویه را بخواهیم بپذیریم، پیامبر نیز قاتل عمویش حمزه محسوب خواهد شد که آن جناب را به معرکه‌ی جنگ کشانیدند نه هند مادر معاویه که همسر ابوسفیان

بود.

ص: 34

در همین جنگ، بعضی از افراد نافهم مقدّس نما جمع شده و به او گفتند: تو که تا دیروز در جنگیدن احتیاط می کردی! امروز هم با قاطعیت می گویی این ها «فته ی باغیه» اند، ستمگرند و اهل آتشند. پس در این معرکه چه می کنی؟ گفت: زیرا پیامبر خودش به من گفت: گوش به حرف پدرت بده! ولی این رو بایه سیّاس و مکار به این آیه از قرآن توجه نکرده که فرموده است:

«وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا» (1)

یعنی در مورد اموری که خدا امر کرده و آگاهی خودت فی حدّ ذاته در این حدّ نیست، گوش به حرفشان نده! خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و «فته ی باغیه» را پیامبر خدا تعیین کرده است. چگونه شد که اطاعت پدری هم چون عمرو عاص مقدّم بر اطاعت از فرمان الهی باشد؛ در حالی که در جاهایی که خدا تعیین تکلیف نموده است، نباید از احدی غیر از خدا تبعیت کرد. عبدالله بن عمرو بن العاص کسی بود که اطاعت از پدر را در معصیت فرمان الهی، بر اطاعت از ولیّ خدا ترجیح می داد.

نقل شده که در یکی از روزهای صفین، امام مجتبی و سیدالشهداء (علیهما السلام) به عبدالله بن عمرو فرمودند: آخر تو حیا نمی کنی که به جنگ با پدر ما آمده ای؟! گفت: من با پدر شما نمی جنگم، و می دانم که دشمنانش سرکش و ستمگرند! فرمودند: پس اینجا چه می کنی؟ گفت: به اینجا آمده ام زیرا پیامبر،

ص: 35

خودش به من گفت: از پدرت اطاعت کن! امام فرمود: منظور، اطاعت در اوامر و نواهی خداست، نه در مخالفت با حجت خدا! از این رو با وی قهر کرده و دیگر حرفی نزدند. (1)

تأثیر آموزه‌ی مهدویت بر ملاقات فرزاد با عبدالله بن عمرو بن العاص

شاید نخستین اثری که به لحاظ تاریخی نه حدیثی؛ در خصوص مهدویت وارد شده، نقل تاریخی مرتبط با او باشد که درباره‌ی سیدالشهداء (علیه السلام) است. (2) این گزارش را ابن سعد در «الطبقات» خویش، از زبان فرزاد، شاعر معروف عرب (12 - 110 هجری) - پس از ملاقاتی که با سیدالشهداء (علیه السلام) در مکه داشته است. این گونه روایت می کند:

عبدالله بن زبیر حُمیدی به نقل از سفیان بن عُیینَه، و او به نقل از لَبَطَه پسر فرزاد که او را همراه «ابن شُبْرُمَه» در حال طواف دیده و به سفیان گفته است که پدرم فرزاد، برای من نقل کرد:

به منظور انجام مناسک حج به همراه کاروانی عازم مکه شدیم. چون به منطقه‌ی «صَفَّاح» رسیدیم، ناگاه به گروهی از مسافران برخوردیم که قباهای آستر دار پنبه ای پوشیده بودند و سپرهای

ص: 36

1- مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 73.

2- زیرا از جنبه‌ی حدیثی، همه‌ی احادیث مربوط به وجود مقدس مهدی آل محمد عَجَل الله تعالی فرجه الشریف، از خاتم انبیاء (صلی الله علیه و آله و سَلَّمَ) است. دیگر ائمه (علیهم السلام) هم به تبع خاتم انبیاء، از حضرتش یادی کرده و خبری داده و خصوصیات را گفته اند.

چرمین بر تن داشتند. همین که به نزدیک آنان رسیدیم، متوجّه شدم که حسین بن علی (علیهما السلام) در میان آنان است. به حضور ایشان رسیده و عرض کردم: ای ابوعبدالله! در چه حالی؟ ایشان فرمود: ای فرزّدق تو از آن جایی که می آیی، چه خبر داری؟ عرض کردم: شما محبوب ترین افراد در نظر مردم هستید، قضای الهی هم از آسمان می آید، نمی توانم بگویم چه می شود و پس از این که شما حرکت کردید کارتان به کجا خواهد انجامید. ولی آن شمشیرهایی را که شما می پندارید اگر وارد کوفه شوید به شما تعلق دارد، چنین نیست بلکه به بنی امیه تعلق دارد.

فرزّدق گوید: چون به مکه رسیدیم، هنگامی که در «منا» بودیم، به همراهان خود گفتم: بهتر است پیش «عبدالله بن عمرو بن عاص» برویم و نظرش را درباره ی حسین بن علی و علّت خروجش به سوی عراق جوّیا شویم. به همین جهت وقتی به اقامتگاهش رسیدیم، خیمه ی برافراشته ای دیدم، پرسیدم: این خیمه ی کیست؟ گفتند: خیمه ی «عبدالله بن عمرو بن عاص» است. به آن جا که رفتیم، مردی سرخ روی را دیدم، و به چند کنیزک سیاه چرده ی او نیز برخوردیم که همان جا بازی می کردند. (1)

ص: 37

1- البتّه این بدان معنی نیست که خودش سفید سهیلی بوده باشد. عرب ها نهایت سفیدی را که تصور می کردند زردی بود. از این رو به فرزندان رومی ها زرد می گفتند. لذا بالاترین تشبیه شان در رنگ پوست، تشبیه به آفتاب بود و تشبیه به ماه در میان آنها خیلی کم بود. زیرا آفتاب زردرنگ بود و نهایت سفیدی که عرب ها تصور می کردند، زردی بود. آن ها هنوز اسیران به اصطلاح سیسیلی (صقلیه، یعنی جزیره ای در بخش مرکزی دریای مدیترانه در جنوب شبه جزیره بریتانیا) و «جزیره کورتز» (کورس) (واقع در صد مایلی غرب سان دیگو در ساحل کالیفرنیا) و امثال این گونه جاها را ندیده بودند تا بفهمند سفید یعنی چه؟

پرسیدیم پدرتان کجاست؟ گفتند: در خیمه وضو می گیرد. چیزی نگذشت که از خیمه اش بیرون آمد. از او درباره ی حسین بن علی پرسیدیم، گفت: او هر کاری کند، سلاح در او کارگر نیست. من چنین مصلحت می بینم که همراه او بروی که اگر دنیا بخواهی به آن می رسی و اگر جویای آخرت باشی به آن دست می یابی!

از پاسخی که عبدالله داده است، معلوم می گردد که فرزندی را در جریان ملاقاتی که با امام داشته و امام از او درباره ی اقبال مردم نسبت به خودش جويا شده بود، قرار داده است. معنای چنین پاسخی آن است که این همان مهدی است که از اولاد پیغمبر و نسل فاطمه صلوات الله علیهم بوده و قیام می کند و پیروز می شود.

فرزندی می گوید: به سوی حسین (علیه السلام) حرکت کردم. میانه ی راه، کنار چاه آبی به نام «تَئِشَار» - که متعلق به خودمان بود - از هر کسی که بر ما عبور می کرد، درباره ی حسین می پرسیدیم و همه خبر کشته شدن آن حضرت را می دادند. آنگاه من گفتم: خدا عبدالله بن عمرو را لعنت کند که دست آخر کار خود را کرد. از این رو نزد عبدالله بن عمرو برگشتم و گفتم: پس چه شد که گفتمی او پیروز می شود؟! گفت: اندیشه ای بود که اندیشیده بودم. به او گفتم: پس چرا تو با او و پدرش در صفین جنگیدی؟ آنگاه عبدالله بن عمرو

فرزدق با نقل این ماجرا می خواست بگوید: من پس از گفتگو با عبدالله خیالم راحت شده بود که امام حسین (علیه السلام) کشته نمی شود. پس از آن که خبر کشته شدنش را شنیدم، عبدالله بن عمروعاص را به خاطر حرفی که زده بود، لعن کردم. چون گمانم این بود که او خودش امام را فریب داده و باعث شده تا امام از مگه خارج شود و برود و کشته شود. در حالی که واقعیت این بود که عبدالله بن عمرو در مواجهه با فرزدق می خواست به او بگوید که در ذهنش چنین بوده که سیدالشهداء همان مهدی موعود بوده است؛ که یکی از امتیازاتش این است که خودش رأساً در جنگ ها شرکت می کند، اما نه کشته می شود و نه تسلیم می گردد و هرکس با او باشد، خطر تلف و هلاکت در او نیست.

البته نویسنده ی «المعرفه و التاريخ» - بنا بر قول «سفیان بن عینه» که دنباله رو «سفیان ثوری» است به عقیده دارد که «فرزدق» ناروا به «عبدالله بن عمروعاص» فحش و ناسزا گفته است. زیرا منظور «عبدالله بن عمروعاص» از این که گفته «سلاح در او کارگر نیست»، این بوده که امام حسین (علیه السلام) آن قدر پیش خدا و رسول مقرب است که قتلش به او زیانی نرسانده و او را جهنمی نمی کند. (2)

اما این تعبیر بسیار خنکی است و یاوه ای بیش نیست.

ص: 39

-
- 1- بنا بر قول ابن سعد در الطبقات، فرزدق سخن عبدالله بن عمرو را درست معنی نکرده است. منظور عبدالله از این که گفته اسلحه بر حسین کارگر نیست، این بوده که با سرنوشتی که برای آن حضرت مقدر شده بود، کشته شدن برای او زیان ندارد.
 - 2- المعرفه و التاريخ، فسوی، ج 2، ص 673.

مشابه این داستان که درباره ی سیدالشهداء (علیه السلام) نقل شده، در خصوص امام مجتبی (علیه السلام) نیز آمده است:

اسماعیل بن رجاء از پدرش نقل می کند:

به همراه عبدالله بن عمرو بن العاص و ابی سعید الخُدَری در مدینه در مسجدالتَّبی نشسته و حلقه زده بودیم که حسین بن علی (علیه السلام) از کنار ما گذشت و بر ما سلام کرد. (1) همه ی کسانی که در آن جا بودند، به جز عبدالله بن عمرو، جواب سلام امام (علیه السلام) را دادند. سپس پسر عمرو برخاست، به دنبال امام رفت و به ایشان جواب سلام داد.

آنگاه به ما گفت: آیا شما را به دوست داشتنی ترین فردِ اهل زمین در میان آسمانیان خبر ندهم؟ گفتیم: بله! گفت: همین کسی است که پشت کرده و دارد می رود. به خدا قسم، از زمانی که او در لشکر علی بود و من در لشکر معاویه بودم، با من هیچ حرفی نزده بود. اگر این شخص از من راضی شود، برای من رضایت بخش تر از آن است که همه ی شتران سرخ موی، از آن من باشند. (2)

ص: 40

-
- 1- این نشانه ی ادب الهی است که ایستاده بر نشسته و سواره بر پیاده سلام کند. اولیای الهی متأدب به چنین ادبی بوده اند و هستند.
 - 2- در میان عرب ها، شتران سرخ موی، ارزشمندترین کالایی است که هر کسی آرزو داشته است. شرح الأخبار فی فضائل الأئمه الأطهار (علیهم السلام)، ابن حیون نعمان بن محمد مغربی، ج 1، ص 145.

قیام زیدبن علی بن الحسین (علیهما السلام) در گزارش تاریخ

اطلاع از تاریخ پیدایش زیدیه و بخشی از تاریخ اسماعیلیه، با توجه به اهدافی که رهبران مؤسس و پیروان این دو فرقه تعقیب می کردند، به لحاظ ارتباطی که می تواند با موضوع مهدویت داشته باشد، از ضروریات بحث مهدویت به شمار می رود.

بنا بر گفته «ابن عساکر» که شیخ مفید نیز سخنش را تأیید نموده⁽¹⁾ زیدبن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (علیهم السلام) در سال 78 هجری به دنیا آمده و در ساعات پایانی پنجشنبه شب سوم صفر سال 122 هجری در حال جنگ با سپاه امویان، ناگهان به وسیله یکی از غلامان «یوسف بن عمر» به نام «راشد»، هدف تیری قرار گرفت که به سمت چپ پیشانی مبارکش اصابت کرد در حالی

ص: 41

که تنها سه تا چهار ماه از قیامش گذشته بود. شدت تیر به حدی بود که تا انتها در پیشانی او فرورفت. (1)

برای مداوای وی پزشکی را آوردند. ولی پزشک گفت: اگر تیر را بیرون بیاوریم، وی جان به در نخواهد برد. زید گفت: مرگ برای من، از این حالتی که در آن هستم، آسان تر است. طیب با کلبتین (2) تیر را از پیشانی او بیرون کشید. همان لحظه ای که تیر را بیرون کشیدند، او هم جان به جان آفرین تسلیم کرد. سپس یارانش برای این که بدنش به دست دشمن نیفتد، آب نهری را بستند، آن حضرت را زیر آب دفن کردند، مجدداً آب را آزاد کرده و رفتند. (3)

در هنگام دفن، غلام جوانی که ناظر بر این شیوه دفن بود، به طمع جایزه، صبح زود نزد «حکم بن صلت» رئیس شرطه ی کوفه و معاون یوسف بن عمر رفت، این مطالب را گزارش داد و دشمنان «زید» را به محل دفن راهنمایی کرد. (4) یوسف بن عمر، دستور داد تا یکی از نزدیکانش به نام «خراس بن حوشب» به همراه شخص دیگری قبر را نبش کرده و جسد را بیرون آوردند. «حجاج بن قاسم» بدن زید را با ریسمانی روی شتر بست و به دارالاماره برد.

آن گاه یوسف بن عمر دستور داد سر زید را از بدنش جدا ساختند و آن را برای «هشام بن عبدالملک» به شام فرستادند.

ص: 42

1- انساب الأشراف، بلاذری، ج 3، ص 203؛ مقاتل الطالبیین، ص 141 و 142.

2- انبری که با آن دندان می کشند

3- مقاتل الطالبیین، ص 141 و 142.

4- تاریخ طبری، ج 8، ص 276.

آن گاه بدن برهنه ی زید را در کنار بدن یاران دیگرش در کنار کوفه، به دار زدند. (1) نقل شده است هنگامی که جنازه ی برهنه ی زید با وضع رقت باری روی چوبه ی دار آویزان بود، عنکبوت ها با تارهای خود روی عورت او را می پوشاندند. و هرگاه دشمنان آن تارها را برطرف می کردند، دوباره عنکبوت ها روی آن تار می تیدند. (2)

پس از ایشان پسرش «یحیی» با ادامه ی راه پدر، از کوفه به خراسان گریخت و با فرا خواندن مردم خراسان، دست به قیام علیه بنی امیه زد. قیام وی همانند قیام پدرش با شکست مواجه شد و در سال 125 هجری قمری در «جوزجان» (3) افغانستان به شهادت رسید. بدنش را در دروازه ی «جوزجان» به دار آویخته (4) و سرش را به نزد ولید بن عبدالملک اموی فرستادند. وی نیز سر یحیی را نزد «ریطه» مادر یحیی فرستاد. (5) جسد یحیی سال ها بر بالای دار ماند تا ابو مسلم خراسانی وی را به پایین آورد، بر وی

ص: 43

1- تاریخ طبری، ج 8، ص 276؛ مقاتل الطالبیین، ص 142 و 143.

2- زید الشهید، سید محسن امین، ص 163.

3- جوزجان یکی از ولایت های واقع در شمال افغانستان و هم مرز با کشور ترکمنستان است. مرکز این ولایت، شهر «شبرغان» است. «جوزجان» در گذشته به ناحیه ای وسیع گفته می شده که شامل ولایت های «جوزجان»، «سرپل» و «فاریاب» بوده است. در گذشته، از این ناحیه به نام های «جوزجانان»، «گوزگانان»، «جوزجان»، «گوزگان» و غیره یاد می شده است. جوزجان و «جوزجانان» معرب کلمات «گوزگان» و «گوزگانان» است. با این حال مزارهایی در بعضی از شهرهای ایران مثل «گرگان»، «سبزوار» و «ورامین» به وی منسوب است که انتساب آنها نمی تواند صحیح باشد.

4- مقاتل الطالبیین، ص 107؛ ینابیع الموده، ص 3، ج 162.

5- شجره طوی، محمد مهدی الحائری المازندرانی، ج 1، ص 260.

نماز خواند، آن را در همان «جوزجان» دفن کرد و مردم را به سوگواری بر وی توصیه کرد. (1)

«دعبل بن علی خزاعی» در ابیاتی از تائیدی معروفش به

«زید بن علی» و پسرش «یحیی» اشاره نموده می کند:

قُبُورٌ بِكُوفَانٍ وَأُخْرَى بِطَيْبِهِ*** وَأُخْرَى بَفَخٍّ نَالَهَا صَلَوَاتِي

وَقَبْرٌ بِأَرْضِ الْجَوْزِ جَانٍ مَحَلَّهَا*** وَقَبْرٌ بِبَاخْمَرٍ (2) لَدَى الْغُرَبَاتِ

وَقَبْرٌ بِبَغْدَادَ لِنَفْسٍ زَكَّيْتَهُ*** تَصَمَّنُهَا الرَّحْمَنُ فِي الْغُرَفَاتِ

و بر قبوری مویه کن که در «کوفه» و «مدینه» و «فَخ» واقع شده اند و درود و سلام من بر آن ها باد. و مویه کن بر قبر دیگری که در سرزمین «جوزجان» واقع است و نیز بر گوری که در «باخمر» زیر سپیدارهای بلند، غریب و تنها افتاده است. و مویه کن بر مزار غریب آن پاک نهاد (امام کاظم (علیه السلام)) در بغداد که خداوند او را در غرفه های بهشتش جای داده است.

قصیده ی دعبل که به این جا رسید، امام رضا (علیه السلام) فرمود: آیا من در این جا دو بیت به این قصیده اضافه کنم تا تمام گردد؟ دعبل

ص: 44

1- الإمام الصادق و المذاهب الأربعة، اسد حیدر، ج 1، ص 138.

2- محلی است بین راه «کوفه» و «واسط» که به کوفه نزدیک تر است. در این محل، جنگی بین «ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام)» با سپاهیان منصور عباسی روی داد و «ابراهیم» کشته شد و در همان جا نیز مدفون گشت.

عرض کرد: بفرمایید، ای پسر رسول خدا! امام (علیه السلام) فرمود:

وَقَبْرِ بَطُوسَ يَا لَهَا مِنْ مُصِيبِهِ *** أَلَحَّتْ عَلَيَّ الْأَحْشَاءُ بِالزَّفَرَاتِ بِرَقَبِ غَرِيْبِيْ كَمَا فِي «طُوس» اسْتِ مَوِيَه كُنْ! وَايَ از اَيْنِ مَصِيْبَتِ كَمَا تَا صَبِيْحِ مَحْشَرٍ، دَلْ هَا رَا دَرِ آتَشِ اَنْدُوْهٍ مِيْ كَدَاذِدْ.

دعبل عرض کرد: این قبری که در طوس است، از آن کیست؟

امام فرمود: آن قبر من است. بدان ای دعبل! مدت زیادی نمی گذرد که شهر طوس محل رفت و آمد شیعیان ما برای زیارت قبر به غربت افتاده ی من خواهد شد. و هرکس مرا زیارت کند، در روز قیامت همدم من خواهد بود و گناهانش آمرزیده می شود. (1)

اساس و فلسفه قیام زید

آنچه در اهداف قیام حضرت زید رضوان الله علیه پیش از هر

چیز دیگری به چشم می آید، این است که وی هرگز ادعای امامت نکرد. بعضی گفته اند که زید به نهی امام باقر (علیه السلام) از قیام توجهی نکرد، ولی صحیح نیست! چون از مسلمات، این است که شهادت امام باقر (علیه السلام) در سال 114 هجری بوده است و قیام زید، اول ماه صفر سال 122 هجری؛ و شهادتش شب سوم همان ماه واقع شد که مقارن با عصر امام صادق (علیه السلام) و 8 سال پس از شهادت امام باقر (علیه السلام) بوده است.

طی سفری که او در همین زمان به شام داشت، هشام بن

ص: 45

عبدالملک - که خداوند او را لعنت کند . به شکلی به مادرش جسارت کرد که سکوتش تصدیق جسارت هشام به حساب می آمد. لذا زید در نتیجه ی شرایطی مجبور شد علیه خلیفه ی مروانی «عبدالملک بن مروان بن حکم بن ابی العاص» قیام کند.

از طرف دیگر، او فقط از باب وجوب امر به معروف و نهی از منکر، از مردم بیعت می گرفت و طبق گزارش «ابی مخنف»، تعداد بیعت کنندگانش به سی هزار نفر رسید. از این رو در ماه سوم یا چهارم پس از خروجش وارد کوفه شد و از اهالی کوفه بیعت پنهانی گرفت. اما وقتی بیعتش لو رفت، مجبور به قیام شد. لذا حضرت زید سلام الله علیه نه ادعای امامت کرد و نه در کار خویش ادعای عصمت داشت.

اساس و فلسفه ی قیام زید این بود که مسلمان ها در این باور اشتراک دارند که خلفای بنی مروان، عامل به کتاب و سنت نیستند. او معتقد بود که آنان نه به روش راشدین یعنی ابی بکر و عمر عمل می کنند که از نظر او مقبول عامه ی مسلمین بودند و نه به روش امامت الهی رفتار می نمایند. بنابراین هر کسی هم چون من خلافت مروانی را خلافت راشدانه نمی داند، به همراه من قیام کند. وقتی هم از او می پرسیدند: آیا از راشدین بیزاری می جویی؟ می گفت: فعلا جای این حرف ها نیست. علت چنین پاسخی این بود که لشکرش دو گروه بودند: گروه اکثریت که ابوبکر و عمر را قبول داشتند، ولی معتقد بودند که می شود بدون آنان در مخالفت با بنی مروان نان خورد. گروه دوم، اقلیت یعنی شیعیانی که هم زمان معتقد به امامت امام صادق (علیه السلام) و مشروعیت قیام علیه

در حقیقت زید بر این عقیده بود که هر کس از - شیعه و سنی - طبق مسلک خودش عمل کند، و به تعبیر امروزی مقلد هر

مرجعی که باشد، چه خلافت را به بیعت بداند و چه بر اساس نصّ الهی معتبر شمارد، باید بداند که بنی مروان از مسیر خلافت مشروع اجماع مسلمین خارج هستند، لذا باید علیه آنان قیام کرد. زیرا می‌دید همه‌ی مذاهب خروج بر چنین ستمگرانی را قبول دارند ولی «بنی الحسن» کار خویش را بر اساس این قدر مشترک بنا کردند، آن را تبدیل به امامت کردند و این خروج را عقیده‌ی خویش ساختند. لذا اساس امامت را بعد از امیرالمؤمنین و امام مجتبی و سیدالشهداء (علیه‌السلام) به نص نمی‌دانند، بلکه تنها بیعت و انتخاب را معتبر شمردند. زیرا به دنبال این واقعه، بر این باور شدند که خدا کسی را تعیین نکرده و پیغمبر هم به کسی در این باره خبر نداده است. لذا در باور آنان اساس بر این است:

«بر کسی که از اولاد فاطمه (علیها السلام) باشد، واجب است در صورتی که مجتهد باشد، به منظور امر به معروف و نهی از منکر قیام به سیف کند. و اگر قیام کرد، بیعت با او به عنوان امام واجب می‌شود.»

این مبنا اساس زیدیه قرار گرفته است، اما همین هم توسط

«بنی الحسن» ساخته شد. لذا نه «زید» چنین چیزی را ادعا کرد و نه مدّعی «یحیی بن زید» چنین بود.

اساس امامت در زیدیه

حاصل مطلب این شد که «زیدیه» تفکری را مبتنی بر قیام زید بن علی «رضوان الله علیه بنیان نهادند که خود، آن را «مذهب

زیدیه» نامیدند. یعنی از آن مذهبی ساختند؛ در حالی که بارها اعتراف «زید» اعلام شد که برادر زاده اش «جعفر بن محمد (علیهما السلام)» در عصر عالم بلکه اعلم بود. این از نشانه های این حقیقت است که او به امامت الهی امام صادق (علیه السلام) معترف بوده است. آن ها از «حدیث سفینه» (1) و «آیه مودت» (2) و آیات و روایاتی از این قبیل - که شأن ویژه ای را برای اهل بیت خاتم انبیاء (صلی الله علیه و آله و سلم) قائلند - چنین استنباط کرده که باید امامت در این ذوات مقدسه مستقر باشد. خلاصه ی دیدگاهشان در این خصوص این است که:

«پیامبر، سه تن از دارندگان مقام امامت یعنی امیرالمؤمنین؛ امام مجتبی و سیدالشهداء (علیهم السلام) را به اسم تعیین کرد، اما بقیه را به وصف تعیین نمود. با این توضیح که امامت، انتخابی است که با بیعت حاصل می شود؛ به شرط آن که امام از نسل صدیقه ی طاهره (علیها السلام) و به تعبیر خودشان فاطمی بوده و قیام به سیف بکند.» (3)

سادات «بنی الحسن» بر اساس همین تفکر قیام کردند. آن ها مشکلات پدید آمده بر سر انتخاب خلیفه ی پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را صرفاً یک «اختلاف سیاسی بر سر انتخاب خلیفه» قلمداد کردند. زیرا مکرراً گفته شده که آن ها به هیچ وجه، امامت را به معنایی که ما می گوئیم، قبول ندارند، بلکه همگی بدون استثنا و با قاطعیت، امامت را صرفاً یک منصب و موقعیت سیاسی می دانند. به نظر

ص: 48

1- «إِنَّمَا مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي فِيكُمْ كَمِ سَفِينَةِ نُوحٍ، مَنْ دَخَلَهَا نَجِيَ، وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ» - الأُمالي، شيخ طوسي، ص 633.

2- «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» - شوری / 23.

3- آن ها امروزه «قیام به سیف» را قیام مسلحانه و جنگ نظامی معنی می کنند.

آن‌ها تنها در صورتی مسأله‌ی انتخاب امام از سوی مردم ساقط می‌شود که فردی مانند «تیمور» و «چنگیز» بر مردم حاکمیت یابند.

مهندس عبدالسلام فرج از رهبران سلفیه‌ی جهادی تکفیری با استناد و پیروی از تفکرات «ابن تیمیه» بر وجوب جهاد ابتدایی و مبارزه با دشمنان اسلام و حاکمان مستبد و غیر دینی کشورهای اسلامی تأکید می‌کند و چنین جهادی را در اولویت مبارزه می‌داند. به نظر او حاکمان امروزی جوامع اسلامی مانند حاکمان مغول در زمان ابن تیمیه اند که بر اساس قوانین «یاسا»ی چنگیز عمل می‌کردند و وی قائل به جهاد با آن‌ها بود، پس همان‌طور که قانون «یاسا»ی مغول بر خلاف شریعت خداوند بود، قوانین امروزی کشورهایایی از قبیل مصر - که از غرب وارد شده - بر خلاف شریعت اسلام است. پس حکم جهاد ابن تیمیه درباره‌ی حاکمان کشورهای اسلامی در عصر حاضر نیز جاری است. (1)

بنابراین از نظر «ابن تیمیه»، مشکل کار «چنگیز»، داشتن «یاسا» (2) بوده است، که اگر «یاسا» نداشت، او هم می‌توانست امام

ص: 49

1- ر. ک. الجهاد الفریضه الغالبه، عبدالسلام فرج، ص 7 و وظیفه‌ی نادیده گرفته شده، قیام قاتلان سادات و احیای اسلام در خاورمیانه، Johannes J. G Jansen، ص 192.

2- یاسا کتاب قانونی است که بر اساس حقوق عرفی مغول و چنگیز خان تنظیم شده است. یاسا مانند بسیاری از قوانین قرون گذشته، از اصل تناسب میان جرم و مجازات پیروی نمی‌کرد و در بعضی موارد، فرزندان مجرم به جای او مجازات می‌شدند یا حتی به عنوان غرامت تحویل محکوم له می‌شدند. در متن یاسا برای بسیاری از اعمال کم اهمیت، کیفر اعدام در نظر گرفته شده بود. در یاسا هم چنین بسیاری از احکامی که متأثر از باورهای قبیله‌ای بود، به چشم می‌خورد. از جمله: مجازات اعدام برای کسی که در آب یا خاکستر ادرار کند؛ یا حیوان را به روش مسلمانان ذبح کند. همچنین هر گونه آلوده کردن یا حتی فرو بردن دست‌ها در آب منع شده بود. پا گذاشتن بر روی آتش و ظرفی که برای تهیه غذا استفاده می‌شود نیز ممنوع شده بود. این احکام، حکایت از احترام مغولان به آب و غذا دارند. علاوه بر این مغولان عدد نُه را مقدس دانسته و گویا به همین جهت بود که دزدان محکوم بودند، تا نُه برابر شیء مسروقه را پس دهند. در زمینه حقوق خانواده در میان مغولان، در واقع، مرد به هنگام ازدواج زن را می‌خرد، زن به عضویت خانواده شوهر در می‌آمد و پس از مرگ شوهر نیز، به عقد برادر یا پسر شوهرش در می‌آمد. البته آن‌ها می‌توانستند زن را به عقد مرد دیگری در آورند.

مهدویت در نگاه زیدیه

«زیدی‌ها» از فرق عجیب شیعه‌اند. آن‌ها منکر مهدویت شخصی‌اند و می‌گویند: کسی که اولاً طبق ضوابط زیدیه عمل کند، یعنی دعوت به قیام به سیف کند، ثانیاً از اولاد صدیقی

طاهره (علیها السلام) و به تعبیر آن‌ها اولاد فاطمه باشد، امام برحق است. لذا همه‌ی کسانی که این دو ویژگی را دارا باشند، «مهدی» محسوب می‌گردند. از همین رو «مهدی شخصی» - به نظر آن‌ها وجود ندارد.

آن‌ها می‌گویند: اصولاً ما نمی‌خواهیم به همان گرفتاری ملتزم گردیم که شیعه بدان دچار شد. به عقیده‌ی آن‌ها مشکل اساسی شیعه این است که در زمان حضور امام، به طور کامل تابع نظر امام

هستند. لذا تا امام اجازه ندهد، شیعه هیچ کاری نمی تواند بکند. مثلاً بعد از سیدالشهداء (علیه السلام) هیچ امامی به شیعه اجازه قیام نمی داد. بنابراین در زمان غیبت هم شیعه مأمور به سکوت قیامی و نه نهی از منکر است که ما از آن به «قیام به سیف» تعبیر می کنیم. لذا طبق روایات، شیعه نمی تواند با هیچ پرچمی که به نام مهدی و مقرون به صیحه آسمانی نباشد، همراهی کند. ماهم که زیدی مذهب هستیم با وجود چنین عقیده ای، هیچ کاری نمی توانیم صورت دهیم. لذا به مذهب «زیدی» در می آییم تا بتوانیم فلسفه و ایدئولوژی قیام همیشگی را تئوریزه کنیم و بدان جامه عمل بپوشیم.

«حسن بن علی» از نوادگان امام سجّاد (علیه السلام) و ملقب به ناصر کبیر (230 - 304 ق) ملقب به «ناصر أطروش» و یا «الناصر للحق»، سومین حاکم علوی طبرستان در قرن سوم هجری. که جدّ مادری «سید مرتضی علم الهدی» (355-436 هجری) و برادرش «شریف رضی» (359 - 406 هجری) است. از همین سنخ یعنی زیدی مذهب بوده است. «ابوالحسین الهارونی»، المؤید بالله «احمد بن الحسین بن هارون» (333 - 411 هجری) - که مؤلف کتاب های متعددی در فقه و کلام است- و نیز برادرش «الناطق بالحق ابوطالب هارونی» متوفای 422 هجری که او هم مذهب زیدی را پذیرا شده بود، هر دو از امامان زیدی نامدار شمال ایران به شمار می روند. این دو برادر به دو برادر هم تراز امامی معاصر خود یعنی شریفین رضی و مرتضی قیاس شده بودند. نسب این دو برادر با هشت واسطه به «زیدبن الامام الحسن بن علی

مجتبی (علیه السلام) می رسد.

هم چنین «امام زاده یحیی» از امامان زیدیه بود. مزار او در محدوده ی خیابان «ری» در «تهران» واقع است و نسبش با 15 واسطه به امام چهارم می رسد. او پس از پدر، نقابت طالبیه ی «ری»، «قم» و «آمل» را به عهده داشت و به سال 592ه ق به دست «علاءالدین تکش خوارزمشاه» کشته شد.

یکی از اشتباهاتی که در قضایای مربوط به زیدیه و مهدویت شده، در خصوص «عباد بن یعقوب رواجنی کوفی» (150-250 هجری) است. وی کتابی به نام «اخبار المهدی» دارد. موضوع کتابش، بر خلاف آن چه عموماً پنداشته اند، قائم و قیام مهدی امام دوازدهم سلام الله علیه نیست، بلکه مقصود وی یکی از ائمه ی زیدیه است که در زندان متوکل محبوس بود و در سال 247 در زندان فوت کرد. عدّه ای از زیدیه معتقد شدند که از زندان گریخت و غیبت گزید و پس از ظهور، خروج خواهد کرد.

البته ریشه ی اصلی این اشتباهات به خاورشناسان بر می گردد که از ساده لوحی بعضی از مؤلفان استفاده کردند. آن ها هر کتابی را که به نوعی مسمّی به نام مهدی بود، بدون هیچ دقتی درباره ی امام دوازدهم پنداشتند و آن را وجه مناسبی برای حمله به اعتقادات مربوط به مهدویت دانستند.

توجه زیدیه در حرکتشان علیه نصّ

اشاره

«زیدیه» به مشکل خلافت ابوبکر برخورد کرده اند که با وجود «نصّ» مبنی بر خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام) خلیفه شد. آن ها این مشکل را با یک مغالطه به این صورت توجیه و حل کرده اند که گفته اند:

ص: 52

«نَصَّ» بر دو گونه است؛ «نَصَّ جَلِيًّا» و «نَصَّ خَفِيًّا»، یعنی نَصِّی که طبق آن، پیغمبر موضوعی را مخفیانه بیان می کرد. این خفا و وضوح گاهی در نقل مطلب و گاهی در معنای مطلب منقول است. برای توضیح به آوردن مثالی نیاز داریم.

رسول خدا در حدیثی فرموده است:

« الْمَاءُ الَّذِي تُسَخَّنُهُ بِالشَّمْسِ لَا تَتَوَضَّأُ بِهِ » (1)

با آبی که به وسیله ی آفتاب گرم شده وضو نگیرد؛

آب گرم شده به وسیله خورشید، که وضو ساختن با آن نهی شده، به آبی گفته میشود که از شدت گرما دست را بسوزاند. حال عده ای در فهم این عبارت گرفتار شده اند که آیا این نهی، مشمول آبی که به وسیله آتش گرم شود، نیز می گردد یا نه؟ و آیا این نهی صرفاً ارشادی است که از باب احتیاط جهت نسوزاندن دستانمان بیان شده است؟ یا اینکه این کراهت، کراهت شرعی است؟ اگر نهی ارشادی باشد، در آن صورت، آب را با هر وسیله دیگری گرم کنید، کراهتی ندارد. غالب فقهای غیر امامیه همین قول را پذیرفته اند و همین توجیه در فقه ما نیز وارد شده است.

این عبارت، نمونه ی واضح و روشنی از ابهام و خفا است. لذا

نمی توانیم بگوییم عبارت یاد شده نَصِّی از جانب رسول خدا مبنی بر کراهت است، زیرا در عبارت حضرتش هیچ صراحتی دیده نمی شود که کراهتی شرعی یا ارشاد جهت بیان ضرری احتمالی مترتب بر آبی که به وسیله حرارت خورشید گرم شده باشد، بیان

ص: 53

کند. یعنی به طور واقع معلوم نیست که آیا آن حضرت می خواهد با این بیان، حکمی شرعی بیان کرده باشد یا می خواهد بفرماید؛ اگر آفتاب آبی را گرم کند، زیان خاصی در آن ایجاد می گردد که در آبی که به وسیله ی آتش گرم شده است به وجود نمی آید. یا این که می خواهد بفرماید: مبادا از آبی که خودت گرم نکرده ای استفاده کنی! زیرا اگر مقصود، فقط گرم بودن آب به جهت اجتناب از آب سرد باشد، گاهی آفتاب کار آتش را می کند، با این تفاوت که هزینه ی گرم کردن هم بر آن بار نخواهد شد. مستند تمام کسانی که روایت را نپذیرفته اند، تنها این بوده که نمی دانیم کدام یک از احتمالات فوق مرّجّح است تا بدان عمل کنیم. گاهی نیز سند آن را مخدوش و نامعتبر دانسته اند. لذا، در اسناد این جمله به پیغمبر اکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) «إخفاء» نهفته است.

اما گاهی سند عبارت، صحیح و متواتر است. مثل عبارت معروف « مِنْ كُنْتَ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلَى مَوْلَاهُ » یا «حدیث منزلت» که مکرراً گفته شده که حدود سی تا چهل صحابی، از جمله «سعدبن ابی وقاص» و پسرش «عمر بن سعد» و دخترش «فاطمه بنت سعد». که هر دو از پدرشان آن را نقل می کنند. در سند آن وجود دارند و سندش قطعی است و آن چه درباره ی عبارات آن تاکنون مورد مناقشه بوده، مفهوم و معنای متن است.

حال، می گوییم: «نصّ» جلی کلامی است که معنای آن به گونه ای است که غیر از آن را نشود تصوّر کرد؛ به طوری که اگر برداشت دیگری از آن لحاظ گردد، باید بگوییم - العیاذ باللّه - اساساً گوینده گیج بوده و نمی فهمیده که چه می گوید!! مثل درخواست

پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) از حاضران در مجلس و در بستر بیماری که فرمود: « ایتونی بِدَوَاهٍ وَ كَيْفٍ » (1) عبارتی که آنقدر واضح بود که در آن هیچ جایی برای ابهام و تأویل مقصود و معنا وجود نداشت. لذا درخواست پیامبر، از مصادیق اتم «نص» - آن هم از نوع جلی - بود. بنابراین خلیفه ی دوم راهی جز این نداشت که در پاسخ بگوید: « دَعُوا الرَّجُلَ فَانْهَ لِيهِجْرَ ، حَسَدًا بِنَا كِتَابِ اللَّهِ » (2) تا به زعم خویش با «نص جلی» مخالفتی نکرده باشد.

بنابراین اگر کسی همچون ابوبکر، خودش جمله ای را از خاتم انبیاء (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) شنید و معنای جمله هم واضح بود، دیگر عملاً سخن از اعتبار سند - که «ابوهریره» گفته است یا دیگران و یا نص «خفی» است یا «جلی» - معنا ندارد.

با این معنا و توجیه، صرف مخالفت ابوبکر و عمر با آن چه آقایان آن را «نص خفی» نامیده اند، موجب کفرشان نمی شود. به علاوه این آقایان در تأکید و تکمیل سخن خویش ادعا می کنند که هدف پیامبر در معرفی امیرالمؤمنین برای خلافت در ماجرای غدیر، تنها کاندیداتوری آن حضرت جهت خلافت بوده نه تعیین قطعی و غیر قابل جایگزینی جهت این امر، تعبیرشان در این خصوص، طبق نقل هایی که خودشان دارند، چنین است: «از آن جا که احتجاج امام به واقعه غدیر پس از زمانی است که به خلافت رسید، پس سخن پیامبر، فقط یک پیشنهاد بوده است. به این

ص: 55

1- بحارالانوار، ج 22، ص 468.

2- این مضمون در منابع مختلف آمده، از جمله: مسند احمد حنبل، ج 5، ص 135؛ صحیح بخاری، ج 7، ص 94 و ج 5، ص 175.

معنی که از نظر من، بهتر آن است که با علی بیعت کنید. به هنگام مرگ، نیز تأکیدی بر این موضوع نکرد. لذا صحابه مصلحت دیدند دیگری را برگزینند چون نظم اسلام و آرامش مسلمین در گرو انتخاب دیگری بود.»(1)

آنان این حرف ها را ساختند تا دو نان بخورند: یکی نان امامتی که اختصاصاً از آن اهل بیت (علیهم السّلام) بود و آن را به نفع خود مصادره کنند. دوم، نانی که خلافت ابی بکر و عمر برای اکثریت والیان جوامع اسلامی درست کرد، نانی که سود قطعی اش آن بود که دیگر کسی علیه والی نشورد.

مثال دیگر

این مطلب در روایات خاتم انبیاء (صلی الله علیه و آله و سلّم) دیده می شود و شیعه و سنی هم آن را نقل کرده اند که فرمود:

« أَطْفِي السَّرَاجَ مِنَ الْفَوْيَسِقَةِ - وَ هِيَ الْفَارِو - لَا تُحْرِقُ بَيْتَكَ » (2)

(شب هنگام به وقت خواب) چراغ را به خاطر وجود موش

خاموش کن تا خانه ات را آتش نزنند.

در آن روزگار، «سراج» به صورت پیه بود که در پیه دان می گذاشتند، سپس آن را روشن می کردند. وقتی در کنار دیواری

ص: 56

1- السیره الحلبیه، ابوالفرج نورالدین علی بن ابراهیم بن احمد حلبی شافعی، ج 3، ص 338.

2- الکافی، ج 13، ص 246. به همین مضمون: مسند احمد حنبل، ج 22، ص 135؛ صحیح بخاری، ج 5، ص 313.

که از جنس چوب یا سَعَف (1) بود، قرار داده می شد، به راحتی می شد یک موش آن را بگیرد و با خودش ببرد، آن گاه موجب آتش گرفتن خانه شود. پر واضح است که مقصود از این نهی، ارشاد است، نه نهی از فعل حرام. این نمونه ی نصّ خفی است، که پیشتر هم اشاره شد. امروزه «زیدیه» تقریباً از ما جدا شده اند، یعنی قواعد فقهی آنان به اهل سنت بسیار نزدیک شده است. می توان گفت که تنها در دو مورد با ابوحنیفه و اهل سنت اختلاف دارند: یکی در تکبیر «نماز میت» است که بر خلاف اهل سنت، هم چون شیعه قائل به «پنج تکبیر» هستند؛ و دیگری در ذکر «حیّ علی خیر العمل».

لیکن در بقیه ی احکام، هم چون اهل سنت، متعه را حرام می دانند، مسح بر جوراب و کفش را مشروع می دانند، و قائل به «عسل» پا در هنگام وضو هستند. به این دلیل که مُسند امام زیدی که دارند، همان مُسند حدیث سنی است.

نفرین امام صادق (علیه السلام) در حقّ هجوکننده ی زید

ذکر این نکته ضرورت دارد که جزئی از تاریخ شیعه است:

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ رَاشِدٍ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: جَاءَ رَجُلٌ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ - (عليه السلام) - فَقَالَ: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! هَذَا حُكِيمٌ بَنُ عَيَّاشِ الْكَلْبِيِّ يُنْشِدُ النَّاسَ بِالْكَوْفَةِ هَجَاءً كَمْ، فَقَالَ: هَلْ عَلَّقْتَ مِنْهُ بَشِيءٌ؟ قَالَ: بَلَى. فَأَنْشَدَهُ:

ص: 57

1- شاخه خشک درخت خرما که برگ هایش را کنده باشند.

صَلَبْنَا لَكُمْ زَيْدًا عَلَى جِدْعِ نَحْلِهِ *** وَلَمْ نَرِ مَهْدِيًّا عَلَى الْجِدْعِ يُصَلِّبُ

وَقَبَسَتْهُمُ بَعْثَمَانَ عَلِيًّا سَفَاهَةً *** وَعُثْمَانُ خَيْرٌ مِنْ عَلِيٍّ وَأَطْيَبُ «فَرَفَعَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَدَيْهِ إِلَى السَّمَاءِ، وَهُمَا يَنْتَفِضَانِ رَعْدَةً، فَقَالَ: اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ كَاذِبًا فَسَلِّطْ عَلَيْهِ كَلْبَكَ. قَالَ: فَخَرَجَ حُكَيْمٌ مِنَ الْكُوفَةِ فَأَذْلَجَ فَلَقِيَهُ الْأَسَدُ فَأَكَلَهُ. قَالَ فَاتَى الْبَشِيرُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فَخَرَّ لِلَّهِ سَاجِدًا، وَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَّهُ (1)»

از محمد بن راشد کلبی و او از پدرش که گفت: شخصی به حضور امام صادق (علیه السلام) رسیده و به ایشان عرض کرد: ای پسر رسول خدا! این «حکیم بن عیاش کلبی» در کوفه در برابر مردم، شما را هجو می کند. آن حضرت فرمود آیا چیزی از هجو او را یادداشت کرده ای؟ گفت: بلی! و چنین خواند: «ما زید را برایتان برتنه ی درخت خرما به دار آویختیم و ندیدیم که مهدی ای بر دار آویخته شود. و شما از روی نادانی عثمان را با علی مقایسه کردید، در حالی که عثمان از علی بهتر و پاک طینت تر است». آن گاه امام صادق (علیه السلام) دستانش را به آسمان بلند کرده و در حالی که دستان مبارکش از شدت ناراحتی می لرزیدند، چنین دعا

ص: 58

1- دلائل الإمامه، محمدبن جریر طبری امامی، ص 253؛ مدینه معجز الأئمة الإثنی عشر، سید هاشم بحرانی، ج 5، ص 423.

کرد: خدایا! اگر او دروغ می گوید، سگت را بر او مسلط گردان! راوی گوید: پس از این نفرین امام (علیه السلام)، «حکیم» شبانه از کوفه بیرون آمد، گذرش به بیشه ی شیران افتاد، شیری با او برخورد کرد و او را خورد. آن گاه بشیر به حضور امام صادق (علیه السلام) رسید در حالی که آن حضرت در مسجد رسول خدا بود، ایشان را دید که به سجده افتاده و به پیشگاه الهی عرضه می دارد: حمد و سپاس از آن خدایی است که به وعده ای که به ما داد، (که وقتی به طور جدی او را دعا کنیم) وفا کرد و دعای ما را اجابت نمود.

این ها از متونی است که نمی توان آنها را جعل شیعه ها دانست. با توجه به سال ولادت امام (علیه السلام) یعنی 83 هجری و شهادت زید در سال 122 هجری، این داستان حوالی سال های 121 یا 122 روی داده که در آن زمان حدود 39 سال از سن مبارک امام (علیه السلام) می گذشته است. بنابراین نمی توان لرزش دست آن حضرت به هنگام نفرین را از روی کهولت و پیری دانست، بلکه این لرزش در اثر شدت غضب و ناراحتی آن حضرت از این عمل شنیع بوده است.

برای آشنایی بیشتر به جایگاه حکیم بن عیاش به عبارات زیر

نیز توجه فرمایید:

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سَلَمَةَ بْنِ أَرْبَابِيلٍ : أَنَّ سَبَّ هَجَمَاءِ الْكُمَيْتِ أَهْلُ الْيَمَنِ ، أَنَّ شَاعِرًا مِنْ أَهْلِ الشَّامِ يُقَالُ لَهُ حَكِيمُ بْنُ عِيَّاشِ الْكَلْبِيِّ كَانَ يَهْجُو عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) وَبَنِي هَاشِمٍ جَمِيعًا ، وَكَانَ مُنْقَطِعًا إِلَى بَنِي أُمَيَّةَ ، فَانْتَدَبَ لَهُ الْكُمَيْتِ ،

ص: 59

فَهَجَاهُ وَسَبُّهُ، فَأَجَابَهُ وَلَاحِجَ الْهَجَاءِ بَيْنَهُمَا، وَكَانَ الْكُمَيْتِ يَخَافُ أَنْ يَفْتَضِحَ فِي سَبِّ عُرِهِ عَنِ عَلِيٍّ (عليه السلام) لَمَّا وَقَعَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ هِشَامٍ، وَكَانَ يَظْهَرُ أَنَّ هِجَاءَهُ آيَاهُ فِي الْعَصَبِيَّةِ الَّتِي بَيْنَ عَدْنَانَ وَفَحْطَانَ. (1)

«محمد بن سلمه بن ارنبیل» گوید: علت این که کمیت اهل یمن را هجو می کرد، این بود که شاعری از اهل شام به نام حکیم بن عیاش کلبی که از هواداران بنی امیه بود، علی بن ابی طالب (علیه السلام) و همه بنی هاشم را هجو می کرد و کمیت برای مقابله با او فرا خوانده شد. ستیزه در هجو بینشان بالا گرفت و کمیت می ترسید از این که وی در شعرش به امیرالمؤمنین (علیه السلام) جسارت کند...

با مراجعه به فرهنگ لغت «تاج العروس» و «لسان العرب» ذیل ماده ی کلب، دیده می شود که در زبان عرب، به هر حیوان درنده ای حتی شیر، «کلب» می گویند، و دو شاهد برای آن بیان کرده اند. یکی نفرین خاتم الانبیاء (صلی الله علیه و آله و سلم) است درباره ی «عُتْبَةُ بن ابی لهب» که فرمود:

اللَّهُمَّ سُلِّطْ عَلَى عَتْبَةَ كَلْبًا مِنْ كِلَابِكَ، فَتَنَّاوَلَهُ الْأَسَدِ مِنْ بَيْنِ أَصْحَابِهِ (2)

و دلیل دوم، نفرین امام صادق (علیه السلام) در حق «حکیم بن عیاش» است که در بالا آورده شد.

ص: 60

1- الأغانی، ج 17، ص 28.

2- اعلام الوری بأعلام الهدی، طبرسی، ص 140.

«جارودیه» نخستین فرقه ی زیدیه است که به نام برجسته ترین فرد آن، «ابوالجارود زیدین مُنَدَّر»، منسوب است. براساس گزارش «ابوعیسی وراق»، جارودیه بر این اعتقادند که پیامبراکرم (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)، امام علی (علیه السلام) را با ذکر اوصاف و بدون تصریح به اسم، به امامت منصوب کرده است. آن صفات به اعتقاد آنان تنها اختصاص به علی (علیه السلام) داشته است، لذا بر این اساس پذیرفتن علی (علیه السلام) به امامت بعد از پیامبر، موجب کفر و ضلالت است. جارودیه امامت را محدود به فرزندان امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) می دانستند و به وجود نصّ در خصوص این دو امام (علیهما السلام) معتقد بودند، ولی می گویند بعد از این سه تن، هیچ گونه نصّی مبنی بر امامت هیچ علوی وجود ندارد. اینان، هم چون دیگر زیدیان، بر این باور بودند که هر علوی صحیح النسب از فرزندان امام حسن و امام حسین (علیهما السلام)، که عالم و زاهد و شجاع باشد، قیام کند و مردم را به خود دعوت نماید، امام خواهد بود.

یا آن که «ابوالجارود» خودش روایات نصّ بر امامت دوازده امام را از امام صادق و امام باقر (علیهما السلام) نقل می کند، ولی احتمالاً وی آن مقداری از اعتقادات خویش را که می توانست برای نان خوردنش در دسرهایی ایجاد کند و مربوط به ائمه ی پس از امامین صادقین (علیهما السلام) بود، در قلب خود نگه می داشت و آن مقداری را که در جامعه ی آن روز می توانست از آن نان بخورد، به حراج می گذاشت. از این رو روایاتی که در مذمتش وارد شده، کم نیست. همین دلالت بر آن دارد که وی مُضِلّ بود و نه ضالّ. از جمله

روایتی است که امام باقر (علیه السلام) درباره ی او می فرماید:

«ابوالجارود، هم نام شیطانی در دریا است که کشتی ها را گمراه می کند، ولی او در روی زمین و در خشکی افراد را گمراه می کند.»⁽¹⁾

حسن مثنی

«حسن مثنی» فرزند امام مجتبی (علیه السلام) است. مادرش «خوله» دختر «منظورین زبّان فزاری» است که «زبان» خود شیخ قبیله «فزاره» از قبایل قوی عرب بود.

«منظورین زبّان فزاری» از کسانی بود که اواخر حیات پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلّم) به مدینه آمده و اسلام آورد. پیامبر به هنگام اسلام آوردنش از او قول گرفت و به او فرمود: بر تو جایز نیست پس از پدرت با زنانش ازدواج کنی! ولی او در جواب گفت: زنان پدر من، همگی جوانند و اگر من آنان را نگیرم، پس چه کسی بر این کار

ص: 62

1- «شیخ طوسی» به صراحت وی را «زیدی مذهب» می خواند و فرقه ی «جارودیه» را به وی نسبت می دهد (طوسی، الفهرست، ص 131؛ الرجال، ص 135). «کشی» او را «رأس زیدیه» معرفی می کند (کشی، ج 2، ص 498، ح 419). «ابن غضائری» معتقد است که روایات «ابوالجارود» در امامیه بیش از زیدیه گسترش یافته است (ابن غضائری، ص 61). «کشی» با صراحت بیشتری روایات جرح و تضعیف ابوالجارود را نقل می کند؛ اخباری که با دستمایه قرار دادن ناینبایی ابوالجارود، وی را سرزنش و کوردل وصف کردند، او را به «سُرحوب» - که نام شیطان ناینبایی مستقر در دریا است - تعریف کرده اند و گفته اند این لقب را امام باقر (علیه السلام) به او داده است (کشی، ج 2، ص 495، ح 413؛ ابن ندیم، ص 227). آیت الله خوئی پس از نقل چهار روایت از رجال کَشّی در مذمت ابوالجارود، قرائنی بر وثاقت ابوالجارود بیان می کند. (معجم رجال الحدیث، سیّد ابوالقاسم خوئی، ج 7، ص 324)

شایسته است؟ و با این که اسلام طبق آیه ی شریفه این کار را منع نموده بود، ولی او توجّهی نکرد:

«وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَمَقْتًا وَسَاءَ سَبِيلًا» (1)

و با زنانی که پدرانتان به همسری گرفته اند، ازدواج نکنید، مگر آن چه پیش از این در جاهلیت گذشت که این کاری زشت و منفور و راه و رسم بدی است.

او می گفت: «قَدْ سَلَفَ» که در آیه آمده، قابل اعتنا نیست و این سلف هنوز ادامه دارد. لذا کار خودش را کرد و با آنان ازدواج نمود. در زمان «عمر» هرچه دیگران کوشیدند تا «عمر» را راضی کنند و به او «حدّ نکاح زوجه ی آب» زده شود، «بنی فزاره» «عمر» را منصرف نمودند و او را قانع کردند تا مانع حد زدنش شود.

«زبّان» در زمان عثمان با کوبه ی آن چنانی به مدینه آمده و اعلام کرد می خواهم شریف ترین داماد را داشته باشم. به همین جهت، عثمان از دخترش خواستگاری کرد، ولی او نپذیرفت. در همین اثنا روزی در کوچه با امام مجتبی و امام حسین (علیهما السلام) مواجه شد. سراغ امیرالمؤمنین (علیه السلام) رفته و به ایشان اصرار کرد که می خواهم یکی از دخترانم را به پسر بزرگت بدهم. از این رو دخترش «خوله» را به عقد امام مجتبی (علیه السلام) در آورد. خوله قبلاً همسر «محمّد بن طلحه بن عبیدالله» بود، که در جنگ جمل کشته شده بود. وی به دنبال این مصاهره به زوجیت امام حسن

ص: 63

مجتبی (علیه السلام) در آمد و فرزندشان را نیز «حسن» نامیدند که به خاطر هم نامی با پدر بزرگوارش امام مجتبی (علیه السلام) به «حسن مثنی» یعنی حسن دوم معروف شد. (1)

بنا بر نقل سیدبن طاووس، «حسن مثنی» روز عاشورا، در رکاب عموی خویش امام حسین (علیه السلام) شجاعانه جنگید، هفده نفر از افراد دشمن را کشت و خود نیز هجده زخم برداشت. دشمنان می خواستند سر او را که بیهوش در میان کشته شدگان افتاده بود از بدن جدا کنند به گمان این که کشته شده است. ولی متوجه شدند که هنوز جان در بدن دارد. بدین روی «ابوحسان، اسماء بن خارجه فزاری»، و دایی «حسن مثنی» - که از اشراف کوفه و رئیس قبیله ی «بنی فزاره» و به نوبه ی خود از موجودات بسیار خبیث بود، (2) و از سوی دختر دیگرش «هند» همسر «عبیدالله بن زیاد» بود - به یک باره روح قبیلگی در وجودش فوران کرد و به رگ غیرتش برخورد. لذا با توجه به نفوذی که داشت و همیشه یکی از صدرنشین های مجلس ابن زیاد بود - پیش «عمر سعد» پادرمیانی کرد و «عمر سعد» او را به وساطت «اسماء» بخشید. بدین سبب اجازه نداد هم چون سایر شهدا سرش را از بدن جدا کنند، و او را به قتل برسانند. (3)

ص: 64

1- مقاتل الطالبیین، ابی الفرج اصفهانی، ج 12، ص 408.

2- چون اسماء بن خارجه و خوله مادر حسن، هر دو از قبیله ی بنی فزاره بودند، لذا اسماء خود را دایی «حسن مثنی» معرفی کرد. و به لحاظ همین جایگاه قبیله «فزاره»، «حسن مثنی» را «بنو اختنا» می نامیدند.

3- لهوف، سیدبن طاووس، چاپ نجف، ص 61 و چاپ اسوه، ص 191؛ فرسان الهیجاء در شرح حال اصحاب سیدالشهداء (علیه السلام)، ذبیح الله محلاتی، ج 1، ص 129.

در نقلی دیگر آمده که اسماء به جَلّادانی که می خواستند سر «حسن مثنی» را از بدن جدا کنند، گفت: او را تحویل من بدهید، خودم به معالجه ی او می پردازم و او را پس از معالجه به کوفه نزد «عبیدالله بن زیاد» می برم. اگر امیر «عبیدالله بن زیاد» خواست، او را به قتل می رساند، و اگر وساطت مرا پذیرفت، او را به من می بخشد و او زنده باقی می ماند. بدین جهت افراد دشمن از کشتن «حسن مثنی» چشم پوشیدند و او را تحویل «اسماء بن خارجه فزاری» دادند. «اسماء» هم او را به همراه کاروان اسیران اهل بیت (علیهم السّلام) به کوفه انتقال داد؛ همان طور که پیش بینی می شد، مدت شش ماه در کوفه به معالجه وی پرداخت و پس از بهبودی او را به مدینه منتقل کرد.

«حسن مثنی» پس از تحمل دردها و سختی های فراوان، بهبود یافت و به مدینه بازگشت و با همسرش حضرت «فاطمه بنت الحسین (علیها السّلام)» که حضرت سیدالشهداء (علیه السّلام) خودش در کربلا خطبه ی عقدشان را خوانده بود،⁽¹⁾ زندگی اش را ادامه داد تا این که

ص: 65

1- در متون قدیمه آمده که عقد وی در سال 61 صورت گرفته است، لذا معنایش این است که این عقد در کربلا انجام شده است. البته در داستان کربلا داستان سرایی هایی نیز صورت گرفته است، اما در خصوص مواردی از این دست و یا آن چه درباره عروسی حضرت قاسم بن الحسن (علیه السّلام) بیان شده یا می شود، جانب انصاف رعایت نشده و حقّ مطلب نسبت به ماوقع ادا نشده است. به اعتبار آن چه در متون قدیمه آمده است، و بر اساس شواهد تاریخی فراوان، امام (علیه السّلام) به حسن مثنی و نیز قاسم بن الحسن قول و وعده ی دامادی داد. حسن مثنی که در آن زمان 18 ساله بود و قاسم بن الحسن که 14 سال از عمر شریفش سپری شده بود، هر دو، برادر زاده ی امام (علیه السّلام) بودند.

در سن 35 سالگی، در اثر زهر «ولید بن عبدالملک مروان» مسموم و شهید شد، و او را در قبرستان بقیع به خاک سپردند(1)

عقد حسن مثنی با فاطمه بنت الحسین (علیها السلام) در کربلا

بر اساس منابع تاریخی به طور قطع می توان گفت که عقد «حسن مثنی» با «فاطمه بنت الحسین (علیها السلام)» در کربلا محقق شده است؛ تا گفته نشود که به جای تحقق وعده ی دامادی، جام شهادت را در کربلا در حلقومش ریخت. متأسفانه جنبه های اخلاقی کربلا برای ما کمتر تبیین شده است. به هر حال، ماجرای این ازدواج از این قرار است:

«حسن مثنی» آمد و مقابل سیدالشهداء (علیه السلام) ایستاد، سرش را خم کرد و گفت: من از شما دخترعمویم را خواستگاری می کنم. امام (علیه السلام) به او فرمود: پسر! هر کدام را که دوست داری برگزین! ولی او از روی شرم و حیا حرفی نزد. آن گاه امام به او فرمود: تو انتخاب می کنی یا من؟ «حسن مثنی» عرض کرد: نه! شما انتخاب کنید! امام فرمود: «سئ کینه» زیباتر است ولی دخترم «فاطمه» به مادرم «فاطمه (علیها السلام)» شبیه تر است. (2)

ص: 66

1- نورالابصار فی مناقب آل نبی المختار، شیخ مؤمن شبلنجی شافعی، ص 125.

2- ریاض الابرار، سید نعمت الله جزایری، ج 1، ص 151؛ بحارالانوار، ج 44، ص 167؛ کشف الغمه فی معرفه الأئمه، علی بن عیسی اربلی، ج 1، ص 579.

به هر حال حاصل این ازدواج، فرزندی از حسن مثنی به نام «عبدالله» بود که پس از بهبودی حسن مثنی و پیوستنش به خانواده ی خویش در مدینه به سال 70 متولد شد. وی در سال 145 به شهادت رسید.

ماجرای شهادتش چنین بود که در اواخر سال 144 منصور عباسی برای ادای مناسک حج به مکه آمد. در این سفر، حدود چهارده تن از بزرگان «بنی الحسن (علیه السلام)» را به جهت ترس از قیامشان، هنگام بازگشت از مکه زندانی کرد، آن ها را در غل و زنجیر کشید، با خودش به «حیره» برد و از آن جا به «رَبَّذَه» تبعید کرد. آن ها را در زندان ها و سیاه چال های خوفناکی حبس کرد و در شرایط بسیار دردآوری قرار داد، به طوری که شب را از روز تشخیص نمی دادند.

راوی می گوید: پس از شهادتش جعفر بن محمد (علیهما السلام) را دیدم که خودش را پشت یکی از ستون های مسجدالنبی (صلی الله علیه و آله و سلم) مخفی کرده و اشک از محاسن مبارکش جاری بود. پیش رفتم و دیدم می فرماید: خدا اهل مدینه را لعنت کند، به خدا سوگند پیمانشان با رسول خدا این نبود. عرض کردم: سرور من! پیمانشان چه بود؟ فرمود: در شب «عقبه» پیغمبر از 75 نقیب اهل مدینه تعهد گرفت تا در جاهایی که از خودشان و فرزندانشان و کسانشان حمایت می کنند، از خانواده ی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز حمایت کنند و در برابر دشمنانشان از آن ها دفاع نمایند. ولی به خدا سوگند، در آن روزی که به صدیقه کبری (علیها السلام) جسارت شد، هیچ کدامشان از او حمایت

نکردند. هنوز پیغمبر را غسل نداده و تجهیز نکرده بودند که خیانت بعد از خیانت را آغاز نمودند. (1) البته در نهایت حرکتی که مهدویت در درونش قرار داشت، به دلیل وجود «نفس زکیّه» در آن به هیچ انجामी نرسید. (2)

«عبدالله بن حسن مثنی» در این اندیشه بود تا به قول مرحوم «آیت الله خوئی» علاوه بر آفازادگی، اعیانی هم بکند. زیرا نسب وی به «بنی هاشم» می رسد و نسب همسرش «هند» - که خود از قبل همسر سابقش یعنی پسر «عبدالملک مروان» خلیفه ی اموی به ثروت هنگفتی دست یافته بود . به «ابی عبیده بن عبدالله بن زَمَعَه بن الأسود بن المطلب بن أسد بن عبدالعزی» می رسد.

از همین روی بود که وی خود را «عبدالله محض» نامیده بود تا بدین ترتیب خودش را به لحاظ نژادی، عرب خالص معرفی کرده باشد. یعنی کسی که پدر و مادرش هر دو عرب اصیل هستند و ناخالصی ندارد، زیرا اعراب در اساس و بنا بر تفکری جاهلی که پیشینه در تفکر نژادمحوری یهودیت داشت، «امّ ولد» بودن را نقص به حساب آورده و مناقض شرافت می دانستند. آنان عرب خالص را «ابن الحُرّه» و آن را که نژاد مشترک داشت «ابن الأُمّه» می نامیدند؛ نامی که برای حضرت اسماعیل (علیه السلام) نیز

ص: 68

1- اعیان الشیعه، سیّد محسن امین، ج 1، ص 666.

2- این شاید بیشتر به خاطر وجود سادات بنی الحسن بود که به تعبیر مرحوم آیت الله خوئی آفازاده بودند. خود تعبیر آفازاده گاهی در رابطه با مراجع تقلید معنی پیدا می کند؛ یعنی گاهی کسانی هستند که از این انتساب به نفع شخصی سوء استفاده می کنند. این شکل دوم متأسفانه در خصوص نفس زکیّه و سادات بنی الحسن اتفاق افتاد.

به کار می بردند.

عبدالله با «محض» نامیدن خود، به ساحت مقدّس امام سجّاد (علیه السّلام) تعریض می زد تا نسبت به این که مادر آن حضرت عرب نبوده و از موالی محسوب می شد کنایه زده باشد. البتّه با چنین رویکردی دو شخصیت از بزرگان و افتخارات شیعه یعنی امام علی بن الحسین (علیهما السّلام) و محمّدبن ابی بکر، از موالی به شمار می رفتند. در حالی که وجود این دو فخر شیعه که - اشرف افراد زمان خویش بودند - این باور را به همگان، از جمله قوم عرب، القا نمود که موالی بودن، هیچ گونه نقصی را در شرافت پیش نمی آورد.

در همین ارتباط از دیگر عجایب امر، نام اولین و دومین خلیفه ی عباسی یعنی «ابوالعباس سفاح» و «ابوجعفر عبدالله منصور عباسی» بوده است. منصور عباسی پنج سال از برادرش ابوالعباس سفاح بزرگتر بود. اما مادر وی نیز امّ ولد بود،⁽¹⁾ لذا از موالی محسوب می شد. آن ها موالی بودن را منافی صلاحیت و شایستگی لازم برای رسیدن به خلافت می دانستند، به این دلیل کار را به تعیین کشاندند. یعنی ابتدا کسی را که از این جهت مقبول باشد بر کرسی خلافت نشانند، تا او پس از خودش فرد مورد نظر خویش را به عنوان جانشین تعیین کند.

ماجرای ازدواج «عبدالله بن الحسن»

«عبدالملک مروان» پسرش «عبدالله» را فردی شایسته

ص: 69

1- نام وی «سلامه» و از نژاد بربر بود. الطبقات الکبری، ابن سعد، ج 5، ص 382.

می دانست که در حفاظت از مرز به هنگام مقابله با نفوذ رومیان، شایستگی های فراوانی از خود نشان داده بود و فتح «مصر» نیز به دست او صورت گرفته بود. عبدالملک برای او، از «هند» خواستگاری کرد.

«عبدالله» متولد سال 59 هجری بود و در سال 100 در سن 41 سالگی به بیماری «طاعون» جوان مرگ شد. مرگ او «عبدالملک» را - که علاقه ی فراوانی نسبت به وی داشت - بسیار اندوهگین کرد.

شدت علاقه «عبدالملک» نسبت به فرزندش، به حدی بود که اگر کسی به قبر این پسر جوان مرگ شده اش پناه می برد، در امان بود.

همین «عبدالملک» نسبت به بعضی دیگر از اینان، این امتیاز را داشت که حتی به یک نفر از این خوارج که به دشمنی با علی (علیه السلام) مشهور بودند، پناه نداد. یعنی می توان گفت گاهی بعضی از بعض دیگر اشرفند. «عمران بن حطان» که یکی از شعرای خوارج لعنت الله علیهم بود، در شعری به مدح قاتل امیرالمؤمنین (علیه السلام) پرداخته بود:

يَا ضَرْبَهُ مِنْ تَقِيٍّ مَا أَرَادَ بِهَا *** أَلَا لِيُبَلِّغَ مِنْ ذِي الْعَرْشِ رِضْوَانًا

أَنْتِي لِأَذْكُرَهُ يَوْمًا فَأَحْسِبُهُ *** أَوْفَى الْبَرِيَّةِ عِنْدَ اللَّهِ مِيزَانًا

چه ضربتی بود! که از کسی سر زد که با زدن آن هیچ قصد و نیّتی جز این نداشت که با زدن این ضربت، به رضوان و رضایت الهی برسد. من وقتی او را یاد می کنم، به گمانم در ترازوی سنجش الهی با وفاترین انسان باشد.

شخصی این شعر را مقابل «عبدالملک مروان» خواند.

«عبدالملک» پرسید: شاعر این شعر کیست؟ گفت: «عمران بن حطّان». پرسید: این شعر را برای چه کسی گفته است؟ گفت: برای قاتل «علی» (علیه السّلام) گفته است. پرسید: آیا چنین شعری درباره ی قاتل «علی» گفته است، در حالی که ما در جاهلیت برای «بنی هاشم» ارزش بسیاری قائل بودیم و آرزو داشتیم تا همتایشان باشیم و لذا با آنان پیوند خانوادگی سببی برقرار می کردیم؟! لذا هرگز به «عمران بن حطّان» هر کجا باشد، پناه نخواهم داد. این بود که «عمران» ابتدا به «رّوح بن زنباع» پناه برد، سپس به «مَسْقَط» واقع در «عمّان» که بقایای خوارج در آن جا جمع بودند، گریخت و پس از سه یا چهار سال در غربت مُرد. (1)

البته این اوضاع سیاسی اجتماعی شام، یعنی مقرّ خلافت «عبدالملک» بود که در آن روزها مذمت خوارج در آن دیار، سکه ی رایج بود. این مطلب، از آن جهت عرض شد تا روشن شود حتّی دشمنان اهل بیت در پلیدی درجات دارند و خباثت همه شان به یک اندازه نیست.

محمد بن عبدالله بن الحسن (نفس زکیه)

پس از مرگ «عبدالله» پسر «عبدالملک مروان»، به دستور عبدالملک، همه ی ثروت پسرش به عنوان ارث به همسرش «هند» رسید. از این رو «عبدالله بن حسن بن حسن» - یا همان «عبدالله بن حسن مثنی» که آفازاده ی بسیار فقیری بود. در ثروت «هند» طمع بست و از او خواستگاری کرد. هر چه به او گفتند که این زن با این

ص: 71

وضع مال و تعیشش به درد تو نمی خورد، او در جواب می گفت: من همه چیز، از آقایی، بزرگی و آزادی دارم و فرزند پیغمبر هم هستم. اما مالی ندارم و بدین ترتیب، می خواهم مالی بیندوزم.

وی با این ازدواج، ضمن بهره مندی از ثروت همسرش «هند»، صاحب سه پسر به نام های «محمد» و «ابراهیم» و «موسی الجون» شد. (1)

به اتفاق همه ی مورخان اهل سنت، «محمد بن عبدالله بن حسن» - یعنی پسر بزرگ «هند» که بعداً «نفس زکیه» خوانده شد - چهار سال در شکم مادرش بود. ابوالفرج داستان این دوران وی را در شکم مادرش چنین بازگو می کند:

«عبدالله بن محمد بن سلیمان بن عبدالله بن الحسن» گوید: از «عبدالله بن موسی» شنیدم که می گفت: وقتی مادر بزرگم «هند»، عمویم «محمد بن عبدالله» را باردار بود، دوره ی بارداری او چهار سال طول کشید. آن گاه «ابوعبیده» پدر «هند» به سراغ دختر خویش آمده و به او گفت: آیا تو باردار هستی یا قصد داری شوهرت «عبدالله» را فریب دهی تا مبادا برود و همسر دیگری اختیار کند؟ هند در برابر وی خویش بسته و اجازه نمی داد تا

ص: 72

1- دکتر «صلاح الدین مُنجد» (متولد 1920 میلادی در دمشق، متوفای 2010 میلادی در ریاض) که گرایش فکری به بنی امیه داشت، معجمی به نام «دراسة عن الخلفاء الأمويين» به صورت الفبایی نگاشت. در صفحات 83 تا 85 این کتاب، داستان عبدالله بن الحسن را به تفصیل آورده است. ر.ک: الاغانی، ابوالفرج اصفهانی، ج 21، ص 124 و 125؛ تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج 29، ص 343 و 353؛ تاریخ الاسلام، الذهبی، حوادث سال 81 تا 100، ص 402.

پدرش داخل خانه شود. به او می گفت: پدر جان! قسم به پروردگار کعبه که من آبستنم. اما چه کنم که این جنین در شکم من جا خوش کرده و بیرون نمی آید! ابوعبیده به او گفت: اگر در را باز می کردی، آن وقت می دیدی چه بلایی سرت می آوردم. اما افسوس که در بسته است و نمی دانم با تو چه کنم! آن گاه پس از چهار سال «محمد» را به دنیا آورد. (1)

تمام تذکره نویسان زیدیه و علمای نسب بالاتفاق می گویند که «محمد بن عبدالله بن حسن مثنی» چهار سال در شکم مادر بود و این موضوع از منظر فقه آن ها توجیه پذیر و قابل قبول است، ولی این مطلب از نظر فقه امامیه مردود است، زیرا مطابق فقه اهل بیت (علیهم السلام) کم ترین مدّت حمل شش ماه است و حداکثر آن نیز یک سال بیشتر نمی تواند باشد. نتیجه آن که از منظر فقه امامیه، اگر کسی بعد از مفارقت از زوجش ادّعی حمل کرده و مدت ولادت حملش بیش از یک سال طول بکشد، قطعاً می توان گفت که این حمل، از آن زوج نیست. این صرفاً از آن جهت است تا کم ترین و بیش ترین مدّت حمل معلوم گردد. البته ابوحنیفه نه در بحث «قاعده فرّاش» قیدی را در این خصوص آورده و نه هیچ جای دیگر بلکه می گوید: اساساً اگر کسی زن کسی شد، حتی اگر همدیگر را پس از عقد تا لحظه ی مرگ نینند، این زن هر تعداد

ص: 73

1- مقاتل الطالبین، ابی الفرج اصفهانی، ص 209؛ غایه الاختصار فی بیوتات العلویه المحفوظه من الغبار، ص 18 و 19؛ البدایه و النهایه، ابن کثیر، دمشق، ج 10، ص 95؛ الکواکب المشرقه فی أنساب و تاریخ و تراجم الأسره العلویه الزاهره، سید مهدی رجایی، ج 3، ص 309.

پس از آن که «محمد» پسر «عبدالله بن حسن» - بعد از آن مدّت به قول تذکره نویسان زیدیه طولانی حمل - متولد شد، پدرش

«عبدالله»، از همان بدو تولّد او را «مهدی اُمّت» می خواند. از سوی دیگر، همه ی مسلمان ها وجود مقدّس مهدی آل محمد را با غیبت شناخته بودند و مهدی بدون غیبت را معتبر نمی دانستند، وی را به «کوه رضوی» بین مکه و مدینه (همان جایی که مدّتی «محمدبن حنفیه» در آن جا بود) برده و در آن جا پنهانش می داشت، تا این که کم کم مهدی بودنش را در میان عامّه ی هوادارانش جا انداخت. (2).

ص: 74

1- من خودم چنین مطلبی را که استاد مرحوم آیت الله جعفری فرموده اند، بعد از بررسی و تحقیق زیاد پیدا نکردم. ولی از نگاه اجمالی به منابع اهل سنت بر می آید که بعضی از علمای عامّه همچون «ابن شهاب زُهری» (در الحاوی ماوردی، ج 11، ص 205؛ المغنی، ابن قدامه، ط 3، ج 7، ص 477؛ الفقه علی المذاهب الأربعة، ج 4، ص 523) مدّت حمل را تا هفت سال جایز دانسته اند. شافعی و حنابله (در مغنی المحتاج، ج 5، ص 87؛ الحاوی، ماوردی، ج 11، ص 205؛ روضه الطالبین، ج 6، ص 354) تا چهار سال را جایز دانسته اند. در نهایت می توان گفت علمای عامه به طور مختلف، از دو تا هفت سال را برای مدّت وضع حمل و دوران بارداری جایز دانسته اند. (ویراستار). مرحوم آیت الله جعفری می فرمودند: ای کاش ما تاریخ تحقیقی نه قصه گویی را می آموختیم، زیرا تاریخ تحقیقی زمینه و صحت و سقم خیلی از قضایا را بیان می کند.

2- مقاتل الطالبیین، ابی الفرج اصفهانی، ص 233؛ الفخری، ابن طقطقی، ص 148.

سال 126 سالی است که نشانه های تزلزل در دولت بنی امیه ظاهر شد. مهم ترین شاخص برای این تزلزل، قیام عواملی از درون خود بنی امیه علیه «ولید بن یزید بن عبدالملک مروان» بود، یعنی یازدهمین خلیفه ی اموی که فردی عیاش و بی بند و بار، ملحد و زندیق بود. او را به خاطر تجاهر به فسق و فجور کشتند و خواستند نشان دهند که قیام علیه خلیفه ی بنی امیه و پیروزی بر او نیز امکان پذیر است. البته عوامل آن قیام در کمتر از شش ماه کشته شدند.

در کتاب کافی ضمن حدیثی چنین آمده که در این سال و به دنبال این ماجرا، گروهی از بنی هاشم، از جمله «ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس» ملقب به «سَفَّاح»، «ابوجعفر منصور»، «صالح بن علی»، «عبدالله بن الحسن» پدر نفس زکیه، دو پسرش «محمد و ابراهیم» و «محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان»، در همان سال، در «ابواء» گرد آمدند تا برای رهبری آینده و قیام علیه بنی امیه تصمیم گیری نمایند. (1)

پس از سخنانی که «صالح بن علی» برای ترغیب آنان در این امر بیان کرد، «عبدالله بن الحسن» آغاز سخن کرد. او پس از حمد و

ص: 75

1- منطقه ای است نزدیک مدینه. امتیازش به آن بود که قبر مطهر حضرت «آمنه بنت وهب» مادر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) - که ام الائمه (علیهم السلام) نیز به شمار می رود. در آنجا قرار داشت. لذا طالبین و علویین و هر کسی که نسب به خاتم انبیاء (صلی الله علیه و آله و سلم) می رساند، خصوصاً در مسیر سفرهای حج، به آنجا رفت و آمد زیادی داشتند؛ نیز هرچند گاهی به آنجا می رفتند و دو سه روز می ماندند. به علاوه هرگاه اجتماعی داشتند، اجتماع خود را در آنجا تشکیل می دادند.

شما می دانید که پسر من همان مهدی است، بنابراین باید با او بیعت کنیم. «ابوجعفر منصور» گفت: چرا شما خودتان را فریب می دهید! به خدا سوگند! گردنتان بیش از همه برای این نوجوان یعنی «محمد بن عبدالله بن الحسن» کج خواهد شد و مردم به هیچ کسی زودتر از او پاسخ نمی دهند. جماعت حاضر در پاسخ گفتند: والله راست گفت، ما می دانیم او همان کسی است که تو با او بیعت کردی. آن گاه ابراهیم امام و «ابوجعفر منصور» و سایر کسانی که در آن جا بودند، با «محمد بن عبدالله» - که در آن زمان 26 سال داشت - بیعت کردند. (1)

ص: 76

1- در وجه تسمیه ی «ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس» نخستین خلیفه ی عباسی به «ابراهیم امام» گفته اند: بنی العباس قائل به این بودند که خلافت بعد از پیغمبر، از آن علی (علیه السلام) است و حق تعیین خلیفه ی بعدی نیز از آن پیغمبر است. این حق به عنوان ارث از امیرالمؤمنین (علیه السلام) به امام مجتبی (علیه السلام) رسید. از ایشان نیز به عنوان ارث به سیدالشهداء (علیه السلام) رسید. اما چون مادامی که پسر وجود دارد، نوه ارثی نمی برد، لذا به جای امام سجّاد (علیه السلام) این حق به محمد بن حنفیه می رسد که از نظر نسب، هم رده ی امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) است. پس از وفات محمد حنفیه، ارث امامت به پسرش «ابوهاشم بن محمد بن حنفیه» رسید. ابوهاشم طی سفری که در سال 101 هجری به شام داشت، به قصد فروش امامت و یا سهمی از آن نزد هشام بن عبدالملک رفت تا از وی صلّه بگیرد. هشام که از نیت او با خبر شد، افرادی را فرستاد تا او را در «حُمیمه» یکی از آبادی های اطراف شام زهر داده و مسمومش کردند. او هم که متوجه شد مسمومش کرده اند و عن قریب مرگش فرا می رسد، با نگرانی شدیدی که از انتقال امامت به شخص دیگری داشت، متوجه حضور پسر عمویش «ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس» شد و به او پیشنهاد کرد تا امامت را به وی منتقل نماید. از این رو، وی را «ابراهیم امام» نامیدند.

از آن جا که ایام، ایام حج بود، امام صادق (علیه السلام) نیز به خاطر شرکت در مراسم حج در «ابواء» حضور داشت، ولی در جمع آنان نبود. «عیسی بن حسین بن زید بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب» - که یکی از سردمداران قیام بنی الحسن جهت به دست آوردن خلافت بود - پیشنهاد داد: نخستین کاری که باید بکنید، این است که طالبین یعنی اولاد ابی طالب را به این جمع بخوانید.

او در همین راستا به «محمد بن عبدالله بن الحسن» گفت: خودم گردن هرکس از آل ابی طالب را که با تو مخالفت کند یا از بیعت با تو سر باز زند، می زنم. (1)

در آن زمان شاخص ترین منظور وی، امام صادق (علیه السلام) بود. لذا پیشنهاد کردند تا امام (علیه السلام) به آن جا آورده شود. آن ها معتقد بودند که تا ایشان نیاید، نتیجه ای از اجتماعشان نخواهند گرفت. از این رو به سراغ امام (علیه السلام) فرستادند و آن حضرت را مجبور به شرکت در این اجتماع مخفیانه به منظور بیعت با «محمد بن عبدالله بن الحسن» ملقب به «نفس زکیه» نمودند. امام که از نیت آنان آگاه شد، خطاب به «عبدالله بن الحسن» - که بیش از همه در گرفتن بیعت برای فرزندش مُصرّ بود. فرمود: اولاً هنوز وقت این کار یعنی ظهور مهدی فرا نرسیده است. ثانیاً پسر تو آن مهدی موعود نیست. «عبدالله بن الحسن» که از این سخن امام به شدت خشمگین شده بود، در حالی که لباس امام را می کشید، به امام

ص: 77

گفت: واقعیت چیز دیگری است و تو دروغ می گویی! به خدا قسم خدا تو را از غیث آگاه نکرده است. بلکه آنچه باعث این موضع گیری تو می شود، حسادت نسبت به پسر من است. امام (علیه السلام) دستی نیز بر شانه «عبدالله بن حسن» زده و فرمود:

حکومت به تو و دو فرزندت نخواهد رسید، بلکه به این (سفاح) و پس از او آن دیگری (منصور) می رسد، و سپس در میان فرزندان او دست به دست می شود تا جایی که کودکان آن ها نیز به حکومت می رسند و زنانشان مورد مشورت قرار گیرند. و بدان که این (منصور) فرزند تو محمد را در احجار الزیت (در نزدیکی مدینه) خواهد کشت و پس از او برادرش (ابراهیم) را می کشد». (1)

این داستان در سال 126 روی داده است؛ اما دولت بنی العباس به دست «ابوالعباس سفاح» در سال 132 تأسیس شد و پیش بینی امام صادق (علیه السلام) تحقق یافت. گاهی حتی بچه ها را در این دولت نوپدید به امر خلافت تعیین می کردند و زنان نیز حضور پر رنگی در دربار داشتند. در امور ولایتعهدی، نیز می توان به خبرگیری و جاسوسی، انتقال اخبار و طرف مشاوره قرار گرفتن زنان در بحران های عمومی و در نهایت حمایتشان از خلیفه و سلطنت اشاره کرد. این نیز، از شاخصه های مهم حضور زنان در دربار خلفای عباسی بود.

«محمد بن عبدالله بن الحسن» هم در میان آنان، شخصیتی بود که خود را از بچگی از دید همگان پنهان می کرد، ولی با مردم

ص: 78

مکاتبه داشت؛ و اسم خودش را مهدی می گذاشت.

آن گاه «عبدالله بن محمّد بن جعفر بن ابی طالب»، نوه ی حضرت ابی طالب را به آن جا آوردند؛ که در آن روزها متجاوز از صد سال از عمر شریفش گذشته و از نظر سنّی در سطح امام حسن و امام حسین (علیهما السّلام) بود و در حقیقت شیخ الطالبین به شمار می آمد. امام صادق (علیه السّلام) از او پرسید: شما چه کار می کنید؟ او گفت: شما امام هستید، بنابراین من تابع شما هستم. امام فرمود: من که بیعت نمی کنم، لکن تو اگر می خواهی بیعت کن! او گفت: حال که چنین است من هم بیعت نمی کنم. آن گاه هر دو را به زندان افکندند. به همین جهت، برادر زاده های عبدالله بن محمّد بن جعفر تصمیم به قتل عمویشان گرفتند. لذا گفتند: ما می رویم و او را می کشیم تا دیگری او را نکشد، مبادا به لحاظ قبیله ای مجبور به مطالبه ی خونش شویم. از این رو به زندان آمدند و در مقابل چشم امام صادق (علیه السّلام) عموی پیرشان را خفه کردند. امام صادق (علیه السّلام) هم چنان در زندان بود، تا آن که پس از شکست نهضت محمّد، از زندان بیرون آمد.

اصرار و فشار بنی الحسن به امام صادق (علیه السّلام)

اگر بخواهیم از جنبه ی ضوابط سیاسی اسلام، قیامی را نام ببریم که قیام کنندگانش به لحاظ شرعی پاک بودند، باید از همین «بنی الحسن» نام ببریم. دامن اینان به هیچ گونه فسقی - اعم از شرب خمر، زنا، لواط، فسق، ترک نماز و ترک روزه - آلوده نشده بود. از جنبه ی نسب هم شریف بودند؛ در حالی که بنی امیه از نسب درست و صحیحی برخوردار نبودند و به انواع و اقسام فسق و

فجور شهرت داشتند. ولی مشکل اساسی بنی الحسن آن بود که مبنای صحیحی در اعتقادات و عصمت در سیره نداشتند. لذا عاقبتشان آنگونه شد که شد. آن هم در بازه زمانی عصر حضور ائمه (علیهم السّلام) که هنوز فقط حدود صد و اندی سال از رحلت خاتم انبیاء (صلی الله علیه و آله و سلّم) گذشته بود. اگر هم دیده می شود در چنین دورانی جامعه حکومت غیر الهی را می پذیرد، فقط دغل کاری و غلط اندازی، چاره سازِ خلفای جور بود. هرچند بدون شک، اساس دعوت بنی العباس تشیع بود و شعارشان در راه رسیدن به قدرت، «الرضا من آل محمّد» بود. بعد از آن هم که بر اریکه ی قدرت سوار شدند، خودشان را همان آل محمّد جا زدند و به این صورت به بقیه شناساندند.

حرکت بنی الحسن، از روز اول بر خلاف دستور و میل صریح حضرت صادق (علیه السّلام) بود. در میان ائمه (علیهم السّلام) بعد از سیّدالشّهداء (علیه السّلام) هیچ امامی به اندازه ی امام صادق (علیه السّلام) برای بیعت گرفتن از ایشان چنین فشاری را متحمّل نشد، نه تنها از ناحیه ی بنی العباس، بلکه حتّی از ناحیه ی بستگان و نزدیکان و پسرعموهایش که شما هم باید به عنوان امامت با دیگری بیعت کنید.

سادات بنی الحسن و مصادره ی مهدویت

یکی از مواردی که از «مهدویت» به عنوان یک اصل اسلامی استفاده شد، مصادره ی این عنوان توسط دست اندرکاران قیام

«بنی الحسن» بود. آنان در زمان سلطه ی بنی امیه، بین هواداران خویش ایجاد آمادگی نمودند و پس از تثبیت حکومت

بنی العباس، قیام خویش را عملی نمودند. در ابتدا با اصرار شدید کوشیدند تا «محمّد بن عبدالله بن الحسن» را از همان اوان کودکی به عنوان «مهدی» بشناسانند. این خود بیانگر این حقیقت است که در آن عصر، مهدویت اصل ثابتی بوده است. از این رو تمامی تلاششان بر آن بود تا از این اصل پذیرفته شده، در جهت اهداف خویش بهره برداری کنند. ولی با همه تلاش آنان، این حربه در میان بنی امیه کارگر نیفتاد. زیرا با وجود آن هم تلاش، «مروان بن محمد» آخرین خلیفه ی اموی می گفت: این آقا یعنی «محمّد بن عبدالله» مهدی نیست. زیرا اولاً «مهدی» از اولاد امام حسین (علیه السلام) است، نه از اولاد امام حسن؛ و ثانیاً مادر «مهدی» مورد نظر، کنیز است، در حالی که مادر این مهدی کنیز نیست. از این رو بعد از این که کشته شد، به او عنوان دیگری دادند و او را «ذوالنفس الزکیه» نامیدند.

این نیز می رساند که خروج شخصی با همین لقب، در آن عصر

کاملاً پذیرفته شده بوده است حتی قبل از قیام وجود مقدّس ولی عصر امام زمان (علیه السلام) که از نسل سیّدالشّهداء (علیه السلام) است، و روایات بر آن اذعان دارند، ولی آن ها این عنوان را بر «محمّد بن عبدالله بن الحسن» تطبیق دادند. سپس وقتی دیدند که از این راه نیز به نتیجه نمی رسند، منکر اصل مهدویت شدند.

جعل و تحریف در روایت «اسمه اسمی»

کتب تاریخی - از جمله دو منبع معتبر: ابوالفرج اصفهانی در «مقاتل الطالیین» و «ابن طقطقی» در «الفخری فی الآداب السلطانیة و الدول الاسلامیه» - از تلاش جداگانه ی سادات

بنی الحسن و خلفای عباسی در جهت مصادره ی عقیده به مهدویت در راستای تحقّق منافع خویش و معرفی خودشان به عنوان مهدی موعود روایات شیعه گزارشی ارائه داده اند، خلاصه ی آن گزارش چنین است:

حَدَّثَنِي عَبْدَاللهُ بْنُ مُحَمَّدٍ ، عَنْ حميدِ بْنِ سَعِيدٍ ، قَالَ : لَمَّا وَلَدَ مُحَمَّدٌ عَبْدَاللهُ بْنَ سِرٍّ ، بِهِ آلُ مُحَمَّدٍ كَانُوا يَرَوْنَ عَنِ النَّبِيِّ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) أَنَّ اسْمَ الْمَهْدِيِّ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِاللهِ اسْمُهُ إِسْمَى فَأَمْلُوهُ ، وَرَجَوْهُ ، وَسَدُّوا بِهِ ، وَوَقَعَتْ عَلَيْهِ الْمَحَبَّةُ ، وَجَعَلُوا يَتَذَكَّرُونَهُ فِي الْمَجَالِسِ ، وَتَبَاشَرَتْ بِهِ الشُّعْبَةُ .».

عبدالله بن محمد از حمیدبن سعید برای من نقل نمود که وقتی محمدبن عبدالله (نفس زکیه) متولد شد، آل محمد خوشحال شدند. آنان هم چنین از رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) روایت می کردند که فرموده است نام مهدی، محمدبن عبدالله است او هم نام من است. لذا به او امید بستند و آرزویشان گشت و موجب سرورشان شد و نسبت به او محبت ورزیدند و شروع کردند به این که در مجالس همواره از او سخن

بگویند و یکدیگر را به وجود وی مژده دهند.

این بنی الحسن بودند که عبارت «اسم آبیّه اسم آبی» را جعل نموده و به این روایت اضافه کردند. سپس منصور عباسی که چنین دید، از آن جا که نام خودش «عبدالله منصور» بود، نام پسرش «محمد» را «مهدی» گذاشت. لذا اضافه ای که در حدیث جعل شده، کار بنی الحسن بود و استفاده کننده و اشاعه دهنده ی

آن بنی العباس بودند. زیرا آنان در مجالس خویش، یکدیگر را به ولادت «مهدی آل محمد» و این که «مهدی ما متولد شد» تذکر می دادند. شعرا هم پس از قیام وی، اشعاری درباره اش سرودند. صاحب «الفخری» در ادامه می گوید:

أَثَبْتُ أَبُوهُ هَذَا فِي نُفُوسِ طَوَائِفِ مِنَ النَّاسِ ، وَ كَانَ يُرْوَى أَنَّ الرَّسُولَ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - قَالَ : « لَوْ بَقِيَ مِنَ الدُّنْيَا يَوْمَ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ ، حَتَّى يَبْعَثَ فِي مَهْدِيْنَا أَوْ قَائِمْنَا ، إِسْمُهُ كَاسِمِي وَ اسْمُ أَبِيهِ كَاسِمُ أَبِي » . فَأَمَّا الْإِمَامِيَّةُ : فَيَرُونَهُ هَذَا الْحَدِيثَ خَالِيًا مِنْ « اسْمِ أَبِيهِ كَاسِمِ أَبِي » . فَكَانَ عَبْدَاللهُ الْمَحْضِي يَقُولُ لِلنَّاسِ عَنْ أَبِيهِ مُحَمَّدٍ : هَذَا هُوَ الْمَهْدِيُّ الَّذِي بَشَّرَ بِهِ . « پدرش (عبدالله بن الحسن) در نفوس گروه هایی زیادی این را ثابت کرده و جا انداخت که مهدی مورد نظر همین پسر من است و روایت می کرد که پیغمبر فرموده: اگر از عمر دنیا فقط یک روز باقی بماند، خداوند آن قدر آن روز را به درازا می کشاند که در آن مهدی مایا قائم ما را بر می انگیزاند. او هم نام من است و پدرش نیز هم نام پدر من است. اما علمای امامیه این روایت را بدون عبارت «پدرش هم نام پدر من است» روایت می کنند. آن گاه عبدالله محض درباره ی پسرش محمد به مردم می گفت: این همان مهدی است که به او بشارت داده شده است. شیعه امامیه اصل روایت پیامبر را قبول داشته و آن را در کتب روایی خویش آورده اند. لیکن در هیچ کدام از نقل هایشان، عبارت

«اسم امیه کاسم ابی» وجود ندارد.

در ادامه این گزارش تاریخی آورده است:

قَالَ: قُلْتُ لِمَرْوَانَ بْنِ مُحَمَّدٍ: جَدُّ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ، فَإِنَّهُ يُدْعَى هَذَا الْأَمْرَ، وَيُسَمَّى بِالْمَهْدِيِّ. فَقَالَ: مَا لِي وَلَهُ، مَا هُوَ بِهِ وَلَا مِنْ أَبِيهِ، وَ أَنَّهُ لِابْنِ أُمِّ وَلَدٍ، وَ لَمْ يُهَجَّهُ ⁽¹⁾

به مروان بن محمد (آخرین خلیفه ی بنی امیه که علیه او قیام شد و در جنگ کشته شد) گفتم: محمد بن عبدالله کاری جدی کرد. او ادعا کرد که خلافت، از آن اوست و اسم خودش را هم مهدی گذاشت. او به من گفت: من با او کاری ندارم، او که مهدی نیست. حتی مهدی از فرزندان پدرش هم نیست، زیرا مهدی باید امّ ولد باشد. از این رو کاری به کارش نداشت.

در نهایت؛ پس از این که زمینه ای نسبی را برایش فراهم کردند، خروج کرد و عده ای هم با او به عنوان مهدی بیعت کردند؟ وقتی که در ماه رجب سال 145 کشته شد، یک عده، از جمله

«عمر و بن عبید» و برخی از یارانش اعلام کردند که این مقتول، «مهدی» نیست، بلکه «نفس زکیّه» است. زیرا در روایات آن وقت، قطعی بود که قبل از خروج «مهدی»، سیدی از اولاد صدیقه طاهره (علیها السلام) به نام «ذوالنفس الزکیه» خارج می شود که دارای روح و روان پاکی است. او در نهایت شهید می شود و شهادت او مقدمه ی

ص: 84

1- مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ص 219 - 216؛ الفخری فی الآداب السلطانیة و الدول الإسلامیة، ابن طقطقی، ص 165 - 163.

است. (1)

جالب این قضیه آن است که طبق همان احادیث، بین قیام «مهدی» (علیه السلام) و قتل «نفس زکیه» که قرار است قبل از خروج آن حضرت صورت گیرد، تنها پانزده شب فاصله است (2) در حالی که از ماه رجب سال 145 یعنی قتل «نفس زکیه» که قرار است مقدمه ی خروج باشد، بیش از دوازده قرن می گذرد؛ ولی هنوز هم که هنوز است، ذوالمقدمه ظهور نکرده است.

امام صادق (علیه السلام) مکرراً می فرمود: والله در مصحف جدم فاطمه برای بنی الحسن خلافت و ملکی نمی بینم. این ها کشته می شوند و به خلافت نمی رسند.

از آن جا که این مطلب مسلم بود، برای او حسابی قائل نبودند و مهدویت او را قبول نداشتند. یقین قطعی بود به این که مهدی و مهدویتش در عصر و مقطع قرن دوم هجری یعنی اواخر عصر بنی امیه و اوائل بنی العباس روی نمی دهد. این مطلب آن قدر واضح بود که در چنین جوّی، حتی برای صاحب منصبان القاء فتنه هم نمی کرد. لذا لازم نبود تا او را بگیرند و چوبش بزنند و بخواهند وادار به اعترافش نمایند. زیرا چنین حرکاتی در آن روزگار و در چنین شرایطی در عوام مؤثر واقع نمی شد. به دلیل آن که خصوصیات وجود مقدس مهدی آل محمد عجل الله تعالی

ص: 85

-
- 1- کمال الدین و تمام النعمه، شیخ صدوق، ج 2، ص 330، ح 7؛ الخرائج و الجرائح، راوندی، ج 3، ص 1154.
 - 2- الغیبه، طوسی، ص 445، ح 440؛ کمال الدین و تمام النعمه، شیخ صدوق، ج 2، ص 649، ح 2؛ الخرائج و الجرائح، راوندی، ج 3، ص 1162.

گزارش های تاریخی درباره ی مهدویت «محمّد بن عبدالله بن الحسن»

«محمّد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب» نقطه عطفی در تاریخ است که همه ی ویژگی های یک قیام - به جز مقام الهی امامت و عصمت - را دارا بود.

یکی از خصوصیات بسیاری از مدّعیان مهدویت، از جمله «محمّد بن عبدالله» آن بود که قبل از این که با آنان بیعت شود، برای خود دوره ای را اختیار می کردند که در آن از چشم مردم پنهان باشند؛ تا بدین ترتیب موضوع غیبت به عنوان یکی از حقایق انکارناپذیر در مهدویت، در مورد آنان نیز محقق شده باشد. یعنی برای این مدّعیان، تمامی خصوصیات ولی عصر امام زمان (علیه السلام) روشن بوده است. لذا تمامی تلاششان آن بوده تا شرایط شخصی خویش - از قبیل اسم و نسب و داشتن دوره ای از غیبت - را با واقعیات متن روایات هماهنگ کنند و تطبیق دهند. آنان بدین سان امید داشتند که بتوانند خود را به عنوان همان مهدی موعود با همه ی آن ویژگی های مورد نظر، در اذهان مردم جامعه خویش معرفی کنند.

به عنوان نمونه می توان به چند گزارش تاریخی در خصوص «محمّد بن عبدالله بن الحسن» و تلاش خود و پدرش در همین راستا اشاره نمود:

1- «عبدالله بن الحسن» پسرش «محمّد» را از دیدگان مردم مخفی می داشت و به او اجازه نمی داد که در انظار آشکار شود.

هرگاه علت این کار را از او می پرسیدند، در پاسخ می گفت: هرگز! هنوز وقت آن نرسیده تا «محمد» ظهور کند. (1)

همین گزارش دو نکته می رساند:

اولاً- امام عصر (علیه السلام) هم نام خاتم انبیاء (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) است. بنابراین هر مدعی مهدویت که اسمش غیر از «محمد» و با ترکیبی از «عبدالله» یا عباس و هر نام دیگری باشد، مهدی نیست، هرچند بعضی به صراحت یا کنایه قائل به مهدویت نوعیه شده باشند.

ثانیاً هرکسی - حتی در عصری که هنوز بیش از صد سال از رحلت خاتم انبیاء (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) نگذشته - بخواهد خود را شبیه مهدی وانمود کند، باز هم باید غیبت داشته باشد.

2- به نقل از «عبدالله بن موسی الجون بن عبدالله بن الحسن» (که «موسی الجون» برادر پدری «محمد بن عبدالله» مورد اشاره است و پسرش که او هم «عبدالله» نام داشت، از انصار و اعوان «مهدی» مورد نظر بوده است) نقل شده است:

«محمد بن عبدالله» یعنی نفس زکیه، به هنگام تولد، خال سیاهی به شکل تخم بزرگی بین دو کتفش نمایان بود و به او «مهدی» گفته می شد و وی «پاکیزه نسب قریش نامیده

می شد. (2)

از این گزارش تاریخی نیز دو نکته معلوم می شود:

اولاً همه مردم، علامتی را که در روایات ما درباره ی وجود

ص: 87

1- مروج الذهب، مسعودی، ج 3، ص 259 و 260؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 7، ص 138 و 139.

2- مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ص 211 و 216.

مقدّس ولی عصر امام زمان (علیه السّلام) هست، می شناختند. البتّه یقیناً اگر این گزارش در مورد این فرد مدّعی مهدویت صحّت داشت، او بعد از ظهور خویش تا پایان عمر برهنه راه می رفت، بدون این که نیازی به خالکوبی یا شهادت برادر زاده اش داشته باشد.

ثانیاً اطرافیان و یارانش برای این که او را در میان مردم به عنوان «مهدی» تثبیت کنند، به هر بهانه ای که بنا بود نامی از او برده شود، او را به لقب «مهدی» یاد می کردند و همواره لفظ «مهدی» را در آخر اسمش می افزودند و تعبیر «محمّدبن عبدالله مهدی» همواره بر سر زبان هایشان بود؛ زیرا بهترین راه تثبیت هر آن چه دلیلی شرعی ندارد، استفاده از محاورات روزمرّه به عنوان بهترین وسیله ی ارتباط جمعی برای جا انداختن آن است.

3 - شعرا و نویسندگان او را با عناوین «مهدی» و «قائم» و «امام» نام می بردند که سنّت خاتم انبیاء (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به وجودش زنده می گردد. از جمله:

عمر به نقل از عیسی نقل نموده که پدرم برایم نقل کرد: زیاد، «محمّد» را سوار بر استر کرده و به بازار آورد. آن گاه سر و صدا و هیاهوی همه ی اهالی شهر به «مهدی، مهدی» برخاست. آن گاه او از میان مردم گریخت و دیگر تا زمانی که خروج کرد، در میان آنان ظاهر نشد. (1)

4 - عمر بن عبدالله عتّکی از عمر بن شُبّه که از ثقات محدّثین است - از ولیدبن هشام بن محمّد از سهل بن بشر از سفیان ثوری

ص: 88

آورده که می گفت: ای کاش این مهدی یعنی «محمد بن عبدالله بن الحسن» خروج کند. (1)

این هم البته بازی دیگری بود که در مقابل کلام پیامبر - که آن

حضرت را دوازدهمین حجّت معرفی نموده بود. در آوردند.

5 - مرحوم کلینی اعلی الله مقامه در ضمن «بَابُ مَا أَمَرَ النَّبِيُّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) بِالنَّصِيحَةِ لِأَيِّمَةِ الْمُسْلِمِينَ وَاللُّزُومُ لِجَمَاعَتِهِمْ وَمَنْ هُمْ؟» حدیثی آورده که راوی می گوید:

«سفیان ثوری» به من گفت: ما را نزد جعفر بن محمد (علیهما السلام) ببر. من به همراه او به خدمت آن حضرت رفتم. وقتی رسیدیم، امام بر مرکب خویش سوار شده و آماده ی حرکت بود. سفیان به ایشان گفت: ای اباعبدالله! خطبه ی رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را که در مسجد «خَیْف» در «منا» ایراد فرموده است، برای ما بازگو فرما! فرمود:

اکنون که سوار بر مرکب شده ام و کاری دارم. وقتی بازگشتم برایت می گویم. عرض کرد: به حق قرابتی که با پیغمبر داری، برایم بازگو! حضرت پیاده شد. سفیان عرض کرد: امر بفرمایید برایم کاغذ و دواتی بیاورند تا آن را بنویسم. سپس آن حضرت پس از بیان مقدمه ای فرمود: رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود:

ثَلَاثٌ لَا يَغُلُّ عَلَيْهِنَّ قَلْبُ أَمْرِي مُسْلِمٍ: اخْلَاصُ الْعَمَلِ لِلَّهِ، وَ النَّصِيحَةُ لِأَيِّمَةِ الْمُسْلِمِينَ وَاللُّزُومُ لِجَمَاعَتِهِمْ «

سه چیز است که دل هیچ مرد مسلمانی با آن خیانت نکند خالص نمودن عمل برای خدا، و خیرخواهی برای پیشوای مسلمانان و همراهی نمودن با جماعت مسلمین.

ص: 89

1- مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ص 205؛ تاریخ طبری، ج 7، ص 529.

پس از آن که سفیان سخن امام را نوشت و بر امام عرضه کرد، امام (علیه السلام) بر مرکب خویش سوار شد و رفت و من و سفیان آمدیم. در بین راه سفیان به من گفت: باش تا نگاهی به این حدیث بیاندازم. پس از سخنانی که بین ما رد و بدل شد، به سفیان گفتم: آیا می دانی منظور امام (علیه السلام) از «ائمه ی مسلمین» چه بود؟ گفت: مقصودش چی بود؟ گفتم: تو خیال می کنی که مقصودش مثلاً معاویه بن ابی سفیان و یزید بن معاویه و مروان بن حکم و آنانی باشند که شهادتشان نزد ما پذیرفته نیست و ما نماز خواندن پشت سرشان را جایز نمی دانیم؟ گفت: اگر این ها نیستند، پس چه کسانی اند؟ گفتم: خودش و پدرانش! گفت: راست می گویی؟ گفتم: بله! آن گاه نوشته را بیرون آورد و درید. (1)

6- یحیی بن علی و عمر بن عبدالله و جوهری گفته اند: «عمر بن شیبّه» از یعقوب بن قاسم از مادرش فاطمه بنت عمر از «أم کلثوم بنت وهب» که گفت:

در روایت دیده می شود که مردی هم نام پیامبر به سلطنت می رسد که نام مادرش سه حرفی است و حرف اول اسمش «هَاء» و حرف آخر آن «دال» می باشد و می پنداشتند که او همان «محمّد بن عبدالله بن الحسن» است، که نام مادرش «هند» می باشد. (2)

7 - یحیی بن علی و عمر بن عبدالله و جوهری و عتّکی، از ابوزید از عیسی بن عبدالله از ابوسلمه مُصَبِّحی از یکی از غلامان

ص: 90

1- الکافی، ج 2، ص 336.

2- مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ص 211.

ابوجعفر منصور که نقل کرد:

ابوجعفر منصور به سراغ من فرستاد و به من گفت: کنار منبر بنشین و ببین «محمد» چه می گوید. من هم رفتم. حرف های او را شنیدم که می گفت: «شما از این که من همان مهدی هستم، گلیه مند نباشید. من همان مهدی هستم». من هم این موضوع را به اطلاع ابوجعفر منصور رساندم. به من گفت: این دشمن خدا دروغ می گوید. مهدی پسر من است. [\(1\)](#)

اسم «منصور» عبدالله بود و نام شناسنامه ای او «منصور» بود و

نام پسرش را «مهدی» گذاشته بود.

راوی می گوید:

برادرم «مسلم بن قتیبه» به من خبر داد که روزی «منصور» به سراغ من فرستاد. وقتی بر او وارد شدم، به من گفت:

«محمدبن عبدالله» خروج کرده و نام خویش را «مهدی»

نهاده است. ولی به خدا سوگند او مهدی نیست. اینک مطلبی به تو می گویم که آن را تا کنون به کسی نگفته ام و بعد از تو هم به کسی نخواهم گفت. و آن این که: پسر من هم، آن مهدی نیست که در روایات آمده که مهدی آل محمد (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) است و خروج می کند. و من صرفاً از باب

تیمّن و تقالّ به خیر، نام فرزندم را «مهدی» نهاده ام. [\(2\)](#)

8- در گزارشی دیگر: وقتی «محمدبن عبدالله» یعنی نفس زکیه خروج کرد، نامه ای

ص: 91

1- مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ص 212.

2- مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ص 218.

به ابی جعفر منصور نوشت و به خودش لقب مهدی داد. سرآغاز آن نامه چنین بود:

از «محمد بن عبدالله المهدی امیر المؤمنین» به «عبدالله بن

محمد المنصور»⁽¹⁾

9- عمیر بن فضل خثعمی برایم نقل کرد:

روزی ابوجعفر منصور را دیدم که با اسب و غلام سیاهی به

انتظار «محمد بن عبدالله بن الحسن» - که از خانه ی پدر خویش بیرون آمده بود - ایستاده بود. وقتی محمد از خانه بیرون آمد، ابوجعفر پرید و ردایش را گرفت و سوار شد. در همین حال که سوار بر اسب بود، ردایش از دوشش افتاد و دوباره آن را به او داد تا بر دوش خویش افکند. محمد رفت. آن زمان من محمد را نمی شناختم. از ابوجعفر پرسیدم: این چه کسی بود که این قدر به وی احترام کردی و ردایش را بر دوشش انداختی و منظم نمودی؟ گفت: مگر تو او را نمی شناسی؟ او «محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن» مهدی ما اهل البیت است.⁽²⁾

10 - منصور عباسی می خواست برای پسرش مهدی بیعت بگیرد. ولی پسر بزرگش «جعفر» به این کار معترض بود. آنگاه «منصور» دستور داد تا مردم را جمع کنند. سپس سخنوران و شعرا برخاسته و در وصف «مهدی» و فضائلش سخنان زیادی گفتند. از

ص: 92

1- تاریخ ابن خلدون، ص 4؛ سمط النجوم العوالی فی انباء الاوائل و التوالی، عبدالملک عصامی مکی، ص 458؛ و جمهره رسائل العرب، احمد زکی صفت، ج 3، ص 85.

2- مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ص 212؛ تیسیر المطالب فی أمالی ابی طالب، ابی طالب یحیی بن الحسین هارونی، ص 134.

جمله‌ی آنان شاعری به نام «مطیع بن ایاس الکنانی» (85 - 169 هجری) از رؤسای زنداقه بود. او پس از آنکه سخن خودش را بیان نموده و شعرش را ارائه داد، به منصور گفت: ای امیرالمؤمنین! فلاحنی از فلانی برای ما نقل نمود که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: مهدی ما «محمد بن عبدالله» بوده و مادرش از ما نیست. او زمین را از عدالت پر می‌سازد همان طوری که از ستم پر شده باشد. اینک «عباس بن محمد» برادرت بر این گفته گواهی می‌دهد. سپس رو به عباس کرده و به او گفت: تو را به خدا قسم می‌دهم! آیا تو این را شنیده‌ای؟ او هم از ترس منصور گفت: بله! آن‌گاه منصور دستور داد تا با پسرش «مهدی» بیعت کنند. وقتی مجلس به پایان رسید، «عباس بن محمد» توجهی به او نکرد و به مردم گفت: آیا دیدید این زندیق بر خداوند و رسولش دروغ بست و مرا بر دروغ خویش گواه گرفت؟ و من هم از ترس شهادت دادم و همه‌ی حاضران شاهد دروغ گفتن من بودند. وقتی خبر این موضوع به «جعفر» پسر ابوجعفر منصور رسید، با «مطیع» که قبلاً با هم مراوده‌ای داشتند، قطع رابطه نمود و از او ترسید و او را از خویش طرد نمود. مبادا برود و دروغی علیه او بگوید و او مجبور شود بر آن دروغ شهادت دهد. (1)

مهدی عباسی «مطیع بن ایاس» را به خاطر این که در میان سخنوران برخاسته و برای او روایتی مبنی بر صحّت مهدویتش جعل نموده بود، پاس می‌داشت. (2)

ص: 93

1- الاغانی، ابوالفرج اصفهانی، ج 13، ص 192.

2- الاغانی، ابوالفرج اصفهانی، ج 13، ص 213.

11 - «عبدالله بن جعفر» (متوفای سال 170، از محدثین معروف آقایان عامّه که احادیث فراوانی را از او روایت نموده اند)

«محمد بن عبدالله» نفس زکیه را در قیامش همراهی نمود. وقتی «محمد بن عبدالله» کشته شد، او هم مخفی شد و همچنان در خفا به سر برد تا این که از خلیفه برایش امان گرفتند و خلیفه هم به او امان داد. زمانی که وی بر «جعفر بن سلیمان عباسی» والی منصور بر مدینه وارد شد، جعفر از او پرسید: چه چیزی تو را واداشت تا با این مقام علمی و فقهی که داری، «محمد بن عبدالله» را در خروجش همراهی کنی؟ او پاسخ داد: از بس برای ما درباره ی او روایت نقل کرده بودند، تا اینکه وقتی کشته شد فهمیدم دروغ است. لذا جعفر از او خجالت کشیده و رهایش نمود. (1)

12 - «محمد بن هذیل بن عبیدالله»، از تعداد بیشماری از یارانشان آورده که می گفتند: «عمرو بن عبید» منکر مهدویت «محمد بن عبدالله» بوده و می گفت: چگونه می توان پذیرفت کسی که مهدی باشد، کشته شود! (2)

یکی از امتیازات قطعی مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف پیروزی غیر قابل انکار آن حضرت است. به طوری که گزارش های تاریخی عامّه هم نتوانسته آن را نادیده بگیرد.

13 - هرگاه جعفر بن محمد (علیهما السلام) «محمد بن عبدالله بن حسن» را می دید، چشمانش پر از اشک می شد، سپس می فرمود: کاش

ص: 94

1- مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ص 256؛ الطبقات الكبرى، ابن سعد، ج 5، ص 474.

2- مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی، ص 218.

می توانستم کاری کنم تا از حرف هایش دست بردارد. مردم می پندارند که او «مهدی» است، لیکن او کشته می شود و در کتاب علی - که همان مصحف فاطمه (علیها السلام) باشد. نام او در میان خلفای این امت وجود ندارد. (1)

امام (علیه السلام) این مطلب از آن جهت می فرمود تا همه بدانند که آن حضرت با «محمد بن عبدالله» دشمن نیست؛ یعنی اتهام حسادت که پدرش عبدالله امام (علیه السلام) را در خصوص پسرش «نفس زکیه» متهم به آن کرده بود، اتهامی ناروا و بی اساس بوده است.

اساس انحراف زیدیه و بنی الحسن و خطابه

به دنبال قضایا و اتفاقاتی که برای «نفس زکیه» افتاد، کم کم

کلمه ی «مهدی» در میان زیدیه - هم چون اتفاقی که در میان «عباسیان» افتاد. به عنوان یک لقب شناخته شد. به طوری که از آن پس، دیگر از آن تلقی «مهدویت» نمی کردند. لیکن مذهب

حاکم و غالب بر زیدی های امروز، مذهب «جارودیه» است.

در خصوص خلفای فاطمی مصر نیز «قاضی نعمان مصری» ادعا می کند که خلیفه ی فاطمی به خاطر جلوگیری از لطمه خوردن به خفا و غیبتش، خودش را «عبیدالله» معرفی می کرد.

وگرنه اسم اصلی او که نام انتخابی پدر و مادرش بوده باشد، «محمد» است. او پس از قیام، اعلام کرد که اسم اصلی من همان اسم خاتم انبیاء (صلی الله علیه و آله و سلم) است، و از این پس مرا به نام «محمد» بخوانید. این مطلب می رساند که هم نامی آن حضرت با جدش

ص: 95

خاتم الانبیاء (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) و تحَقِّق ظهورش پس از غیبت در نظر اُمَّت، قطعی و مسلّم بوده و هست.

بدین سان، «غیبت» از لوازم قطعی مهدویت است، و در نظر عموم اُمَّت، بنا است امامی در حال غیبت باشد، با یقین قطعی که اُمَّت نسبت به تولّدش و وجودش دارند، با همه خصوصیات که ذره ای نمی توانند کم یا زیاد شوند. چاره ای نیست جز این که چنین فردی شخص واحد، با منشأ ظاهر و واحد و مشخص و ظهور در آخرالزمان و حیات مستمر در غیبت باشد؛ اما امامی که از ناکجا آباد است، نه کسی او را می شناسد، نه اسمش معلوم است و نه پدر و مادرش معلومند، نمی تواند آن امام و مهدی موعود باشد. آن شاعر دشمن اهل بیت گفته است:

مَا آنَ لِلسَّرْدَابِ أَنْ يَلِدَ الَّذِي *** كَلَّمْتُمُوهُ بِجَهْلِكُمْ مَا أَنَا

فَعَلَى عُقُولِكُمُ الْعَفَاءُ فَانْكُمُ *** ثَلَّثْتُمُ الْعَنْقَاءَ وَالْغِيْلَانَا

این سرداب را چه رسد که آن شخصیتی را به دنیا آورد، که شما از روی نادانی درباره اش سخن می گوید. پس خاک بر سر عقولتان که با این سخنان خرافاتی مانند عنقاء و

غیلان را ادامه دادید. (1)

راوی می گوید: خدمت امام صادق (علیه السلام) بودیم. شخصی آمد و

ص: 96

1- پانزده تن از دانشوران شیعی در پاسخ به این دو بیت، قطعه های منظوم کوتاه و بلندی سروده اند، که گزارشی از آن ها در کتاب «عطار د دانش» (جشن نامه استاد عزیزالله عطاردی، چاپ تهران: کتابخانه مجلس، 1389 ش، ص 398 - 399 و 415 - 427) آمده است. (ویراستار).

گفت: «عبدالله بن الحسن» را سوار بر الاغی دیدم که عده ای از زیدییه دور و برش را گرفته بودند. آن گاه به من گفت: به سوی من! به سوی من! زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: هر کس نماز ما را بخواند و به قبله ی ما نماز گزارد و ذبیحه ی ما را بخورد، از ما و در ذمه ی خداوند و رسولش است. امام صادق (علیه السلام) خندید و بعد از سخنانی فرمود: این مربوط به زمانی است که مسلمانان به چندین فرقه تقسیم نشده بودند، لذا در آن زمان این حرف ها نشانه ی اسلام بوده است. امروز کسی که به ولایت و امامت ما معتقد باشد، از ما است. (1)

در جای دیگر، حضرتش در خصوص بنی الحسن فرمود:

«فَمَا وَجَدْتُ لَوْلِدِ الْحَسَنِ فِيهِ شَيْئاً» (2)

من در آن (مصحف فاطمه) چیزی برای بنی الحسن

نیافتم.

راوی می گوید: سپس امام فرمود: این را به کسی خبر ندهید. اما من مدتی بعد این خبر را به معروف بن خَرَبُوذ» دادم و از او تعهد گرفتم که آن را به کسی نگوید. پس از مدتی به همراه «معروف» در خدمت امام صادق (علیه السلام) بودیم. «معروف» به امام (علیه السلام) عرض کرد: دوست دارم این خبر را از خود شما بشنوم. امام رو به «اسلم» نموده و به او فرمود: مگر نگفته بودم این خبر را به کسی نگو؟ اسلم گفت: فدایت گردم، من هم مثل شما از او تعهد گرفته بودم تا به کسی نگوید. امام از کوتاهی بعضی از مدعیان تشیع در

ص: 97

1- بحار الانوار، ج 26، ص 42؛ بصائر الدرجات، ج 1، ص 156.

2- بصائر الدرجات، ج 1، ص 169.

خلاصه این که تشیع امر اعتقادی عمیق است و الفاظ نیست، بلکه بصیرت و هدایت است.

حدیث مفصلی در کتاب شریف کافی، کتاب الجهاد، «باب دخول عمرو بن عبید و المعتزله علی ابی عبدالله (علیه السلام)» نقل شده است. راوی آن «عبدالکریم عتبه الهاشمی»، از راویان ثقه است. و فشرده اش این است:

جمعی از معتزله، از جمله «عمرو بن عبید»، «واصل بن عطا»،

«حفص بن سالم مولی ابن هبیره» و گروهی از رؤسایشان در سال 126 خدمت امام صادق رسیدند. همین که نشستند، شروع به سخن کردند: آقا شما و ما و همه مسلمانان قبول داریم که خلافت بنی امیه بر خلاف سیره ی اسلامی است. نه طبق سیره خلفای راشدین است که ما قبول داریم و نه بر سیره ی امیرالمؤمنین است که شما قبول دارید. ما به شما می گوئیم: با این که شیعیان زیادی دارید، چرا در برابر بنی امیه سکوت می کنی؟ امام فرمود: اگر ما خروج کنیم، عمل به سیره ی ابوبکر و عمر برایتان کفایت می کند؟ «عمرو بن عبید» به نمایندگی از آنان گفت: بله! بله! امام فرمود: آن جا که عمر و ابوبکر با هم در سیره اختلاف داشتند، چه کنیم؟ سپس حضرت فرمود: این کار به ثمر نمی رسد مگر این که بر مدار حق متحد نشویم و از الآن تصمیم بگیریم که اگر به حکومت برسیم، چه کنیم که اختلاف پیش نیاید. (2)

ص: 98

1- بحار الانوار، ج 46، ص 251.

2- الکافی، ج 5، ص 24.

نقص داشتند: یکی این که در ضمن بیان خصوصیات امامت، گوش به سخن ائمه نمی دادند؛ دیگر این که اسرار اهل بیت را فاش می کردند و چیزهایی را که نباید بگویند، می گفتند. آن ها به ظاهر، از مقدّس های زمان خود بودند، ولی خودسرانه عمل می کردند. آنان در کوفه جمع می شدند و می گفتند: «لیبک یا جعفر بن محمد»، سپس می گفتند: کسی نگفت که امام صادق (علیه السلام) از این کار نهی کرده است. در روایتی، «مُصادف» یکی از یاران امام صادق (علیه السلام) می گوید:

«وقتی خبر تلبیه ی عدّه ای از کوفیان را به امام صادق (علیه السلام) دادم، حضرت سجده کردند... و فرمودند: ای مصادف، اگر عیسی (علیه السلام) در خصوص کلام نصارا که درباره ی او می گفتند، سکوت می کرد، سزاوار بود خداوند شنوایی و بینایی اش را از او بگیرد. من هم اگر درباره ی ابوالخطّاب سکوت کنم، سزاوار است خداوند همین بلا را بر سرم آورد»⁽¹⁾

امام هرچه نهی می کرد و می فرمود خروج نکنید، گوش نمی دادند. بلکه می گفتند ما نمی توانیم صبر بر ظلم و ظالم کنیم. همه شان هم هنگام خروج، مقاومت می کردند و یک به ده و یک به بیست می کشتند. اما همه شان کشته می شدند. البتّه این ها از آن سری گرفتاری هایی است که امروزه نیز بعضی از شیعیان ما بدان گرفتارند. ناگهان تصمیم به بعضی از کارها می گیرند که خلاف شرع است، بدون آن که به سایر ادلّه و جهات سخنان خود

دقت نظر داشته باشند. فقط می گویند باید هر طور شده مشکلات ریشه کن شود. مشکلات و خلاف شرع در زمان امام صادق (علیه السلام) هم بود، ولی ایشان نمی فرمود باید ریشه کن شود. آن حضرت به شیعیانش یاد داد که از راه علم وارد شوند. زیرا اساس شیعه، علم و قدرتش در بحث بوده است، نه قدرت نمایی ظاهری. لذا در روایت دیگری دارد که امام صادق (علیه السلام) به شیعیانش می فرماید: خدا را شکر کنید که تا مادامی که زیدیه هستند، شما می توانید نشر علم کنید؛ زیرا آنان خلیفه را، از این که مراقب شما باشند، به خودشان مشغول داشته اند. این وظیفه در جای خویش برای شیعیان در عصر غیبت بسیار مهم است؛ لذا امروز هم وظیفه ما امر به معروف و نهی از منکر زبانی یعنی نشر علم است.

غلات زیدیه، به لحاظ کشف سیر غالی محسوب می شدند، نه به لحاظ عقیده به چیزی که موجب الوهیت ائمه باشد. جو امنیتی و سیاسی که منصور خلیفه ی عباسی در محیط سنّی مدینه پدید آورده بود، اقتضاء می کرد تا به توصیه ی امام صادق (علیه السلام) شیعیانش در کتمان عقیده ی خویش مراقبتهای لازم را به خرج دهند. لذا در چنین شرایطی هرگونه افشای ست کافی بود تا همان بلایی که بر سر امام مجتبی لا آوردند، بر سر امام صادق نیز بیاورند. از این رو اعتقاد خود به امامت امام صادق (علیه السلام) را پنهان می داشت تا اتباعش از پیرامون او پراکنده نشوند و بیانش در ظاهر مبتنی بر وحدت کلمه بود و آن را فلسفه ی حرکت سیاسی و مذهبی خود معرفی می کرد.

مرحوم ثقه الاسلام کلینی(1) در کتاب شریف کافی، کتاب الحجّه، «باب ما یفصلُ بهِ بَینَ الْمُحِقِّ و المَبْطِلِ فی امر الإمامه» (باب «آن چه که ادعای راستگو از دروغگو در امر امامت به وسیله ی آن جدا می شود») حدیثی آورده است. این حدیث مفصل را یکی از سادات بنی الحسن نقل می کند که خودش جزء افراد شرکت کننده در قیام بنی الحسن بوده است و ضمن بیان قضایای آنان، به نقل خصوصیاتشان می پردازد.

من عنایت داشتم که این حدیث را به لحاظ تاریخی مستحکم کنم. علّت اصلی کارم این بود که بعضی ها از چند دهه پیش حمله به این حدیث را شروع کردند. درباره ی موضوع این حمله باید توضیح بدهم. انقلاب مارکسیستی به عنوان یک عمل برنامه ریزی شده، از قرن نوزدهم آغاز شد و تا مطلع قرن بیستم ادامه یافت، ولی به طور ناخودآگاه بسیاری از مارکسیست ها، قبل و بعد از آن و حتی غیر مرتبط با آن وجود داشته اند. اینان، به دنبال این حرکت مارکسیستی، هر قیام و حرکت انقلابی را- به صرف آنکه بتوان نام آن را قیام و انقلاب نهاد- در هر برهه ای از تاریخ که بوده باشد، از همان جنس انقلاب مارکسیستی تلقی می کردند.

من در مقدمه ی شرحی که بر این حدیث آورده ام، به صورت

ص: 101

1- ثقه الاسلام [که در تاریخ تشیع به مرحوم کلینی اطلاق شده] لقب بسیار مهمّی است. یعنی کسی که اسلام به او اطمینان دارد. ساده ترین لقب هم در میان این القاب آیت الله است. زیرا همه ی موجودات نشانهی وجود حضرت حق جلّ و علا هستند.

فشرده چند صفحه ای در موضوع تاریخ انقلابات درون شیعه سخن گفتم (1) و در آن جا گفته ام:

قدر مسلم دو حرکت در درون جامعه ی شیعه روی داده، که در نهایت، سودی از بابت هیچ کدام از این دو، نصیب شیعه نشده است:

یکی گروهی که فکر عملی شان مقدم بر گفتارشان بود، و تقریباً می توان گفت با «زید بن علی» رضوان الله علیه شروع شد و او آغازگر آن بود. آن ها می گفتند که ما خصوصیات خاصّ مذهبی خودمان را وسیله ی مبارزه با ظالمان قرار دادیم که «بنی الحسن» راه آن ها را ادامه داده و از آن ها پیروی نمودند. زیدیه از همین جا ساخته شد.

گروه دیگر آنانی بودند که با آن عقاید خاصّ شیعه و اندکی هم افراط در علنی کردن اعتقادات، نقشه ی انقلابی در سر داشتند. اینان در عصر امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) به عنوان غالی شناخته شدند. غلو در اینان به معنی نقص در عقیده نبود؛ بلکه این ها را از آن جهت غالی گفته اند که از دستور ائمه (علیهم السلام) خارج شدند، مطالبی می گفتند که نباید علنی بگویند و قصد قیام داشتند.

بنابراین صراحت می گویم؛ آن چه در کتب فریق درباره ی حرکت «مغیره بن سعید» (2) و «ابوالخطّاب» (3) آمده و آن ها را اباحی و

ص: 102

1- بنگرید: تعلیقات کافی، محمّد رضا جعفری، ص...

2- مغیره بن سعید الوجلی (البجلی) از موالی حاکم کوفه، «خالد بن عبدالله القسری» و از اصحاب امام باقر (علیه السلام) بود و از محضر ایشان استفاده می کرد، اما از نظر اعتقادی به غلو و کفر کشیده شد و نیز ادّعی الوهیت برای امام باقر (علیه السلام) نمود. افراد زیادی به او پیوستند و به کمک او فرقه ی «مغیره» را پی ریزی کردند. مغیره، با جدا شدن از پیروان امام محمّد باقر (علیه السلام)، به حامیان شاخه ی حسنی خاندان پیامبر پیوست. پیروانش شاید نخستین کسانی بودند که از اعقاب امام حسن بن علی (علیهما السلام)، از جمله نفس زکیه، حمایت کردند. (دعائم الإسلام، ج 1، ص 49)

3- «ابوالخطّاب، محمّد بن ابی زینب مقلاص اسدی»، ملقب به «برّاد آجدع». در منابع از او به عنوان بنیان گذار فرقه غالی خطّابیه یاد شده است و می بایست او را در زمره ی انقلابیون آغاز عصر عباسی به شمار آورد. همچنین از وی به عنوان یکی از پایه گذاران اسماعیلیه و نیز در شمار مرتبه ی «ابواب» در سلسله مراتب مقدّس «نصیریّه» نام برده اند. گزارش هایی نیز درباره ارتباط او با امام صادق (علیه السلام) - پیش از آن که به غلو گراید - در دست است؛ در روایتی که کلینی به نقل از علی بن عقبه آورده، ابوالخطّاب سوّالات اصحاب امام صادق (علیه السلام) را بر آن حضرت عرضه می کرده و پاسخ را برای اصحاب ارسال می داشته است (کافی، ج 5، ص 150). قاضی نعمان نیز تصریح کرده که وی پیش از انحراف، از بزرگان دُعا امام صادق (علیه السلام) بوده است. (کافی، ج 2، ص 418)

تارک الصلاه شناسانده اند، دروغ محض است. خود مورخان این ها را آیتی در عبادت دانسته اند؛ اما بنا بر قاعده ی «افترا ببند تا دشمنیت بر تو پیروز نشود»، این شایعات بر سر زبان ها افتاده است.

اینان، از مشترکات بین باورهای مسلمین در مسیر مبارزه با باطل استفاده می کردند. حال تفاوتی نمی کند که طبق نظر و اعتقاد معتقدان به امامت، نوع خلافت الهی و عمل به تکلیف دینی باشد، یا انسانی و بر مبنای عمل به وظیفه ی مردمی محقق شده باشد. در هر حال، قدر مسلم نمونه هایی به عنوان خلافت نشان داده شده و اکثریت مسلمانانی که این مسیر را قبول دارند، آن را «خلافت راشده» نام نهاده اند. منظورشان از این عبارت، خلافتی است که از روی تعقل کار کرده و به مرحله ی رشد رسیده

است. اینان از آن قدر مشترک بین مسلمانان استفاده می کردند.

مصادره به مطلوب از قیام زید

امام سوم زیدیه یعنی «محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (علیهما السلام)» حرکت خود را بر همین مبنا آغاز کرد. عبدالله دو پسر داشت. یکی محمد که در مدینه قیام کرد. او ابتدا خود را به عنوان «مهدی» شناساند و سپس «ذوالنفس الزکیه» خواند، یعنی کسی که مقدمه ی مهدی است و کشته خواهد شد. برادرش «ابراهیم» نیز چهارمین امام بود و در بصره قیام کرد. و هر دو کشته شدند.

تحریفی که بنی الحسن در خصوص قیام «زید» صورت دادند، و بهره ای که از آن در مسیر اهداف خویش بردند، این بود که با محور دانستن قیام «زید»، کسی را امام دانسته اند که خروج کند. در حالی که «زید» به عنوان امامت خروج نکرد و هیچ گاه خود را امام نخواند، بلکه خروج وی به عنوان امر به معروف و نهی از منکر بود.

بنی الحسن هر چند ادعا کردند که ما با زید موافق بودیم و می خواستیم او کوفه را بگیرد و ما مدینه را بگیریم، ولی در زمان زید با او موافقت نکردند. البته این فلسفه ی او را به نفع خویش مصادره نمودند.

آنان به هنگام قیام زید، از دور مراقب بودند تا ببینند که کار

زید به کجا کشیده می شود؛ به طوری که حتی زید از آنان برای همراهی با خودش دعوت کرد، ولی حاضر نشدند با او به کوفه بروند.

در مقدمه ی صحیفه سجادیه، ضمن بیان سند این کتاب

آورده است که راوی می گوید: پس از قتل «یحیی بن زید» به حضور ابوعبدالله جعفر بن محمد صادق (علیهما السلام) رسیدم. فرمود: هر کس از ما قبل از ظهور مهدی آل محمد (علیهم السلام) ظهور کند، کارش نتیجه ای جز مشکل افزایی ندارد. ولی یحیی توجه نکرده و به کار خویش ادامه داده بود.

در این جا لازم است به حدیثی در حالات جناب زید رضوان الله علیه اشاره کنم که «ابن عساکر» در «تاریخ مدینه دمشق» آورده است:

عن الولید بن محمد الموقری، قال:

كُنَّا عَلَى بَابِ الزُّهْرِيِّ إِذْ سَمِعَ جَلِيَّةً، فَقَالَ: مَا هَذَا يَا وَلِيدُ؟ فَنَظَرْتُ، فَإِذَا رَأْسُ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ يُطَافُ بِهِ بِيَدِ اللَّعَابِينَ، فَأَخْبَرْتُهُ فَبَكَا الزُّهْرِيُّ، ثُمَّ قَالَ: أَهْلَكَ أَهْلٌ هَذَا الْبَيْتِ الْعَجَلِ، قُلْتُ: وَيَمْلِكُونَ؟ قَالَ: نَعَمْ، حَدَّثَنِي عَلِيُّ الْحُسَيْنِيُّ، عَنْ أَبِيهِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)، قَالَ لِفَاطِمَةَ: «أَبْشُرِي الْمَهْدِيَّ مِنْكَ» (1)

ما در منزل ابی محمد بن مسلم بن شهاب زهری (محدث معروف) (2) بودیم. که به ناگاه صدای هیاهو و جیغ و دادی 1

ص: 105

1- تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج 19، ص 475.

2- زهری نخستین کسی بود که به تدوین احادیث پرداخت. هم چنین عنوان نخستین تابعی تدوین کننده ی حدیث را نیز به او داده اند. وی در عین این که از علما و بزرگان اهل سنت بود، روایت های مختلفی را از امام سجاد (علیه السلام) و دیگر امامان نقل کرده است. او بیشتر عمر خود را به عنوان کارگزار بنی امیه گذرانیده و در دنیای آن ها به آن ها کمک می کرد؛ البته با توجه به متن نامه ای که حضرت سجاد (علیه السلام) به او نوشتند، و نهیب های کوبنده ایشان به او و امثالش می توان به شدت ناراحتی این امام بزرگوار، از این فرد واقف شد.

شنیدیم. من نگاه کردم، دیدم سر زیدبن علی بازیچه ی دست بچه ها شده و دست به دست می شود. موضوع را به او خبر دادم. آن گاه زهری به گریه افتاد. سپس گفت: عجله اهل این خانه را هلاک نمود. من پرسیدم: مگر (بالاخره) این خاندان به قدرت می رسند؟ گفت: بلی! علی بن الحسین (علیهما السلام) به نقل از پدرش به من فرمود: رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به فاطمه (عليها السلام) فرمود: به تو بشارت می دهم که مهدی از نسل تو است.

خشونت، خصلت رایج ائمه ی زیدیه

وقتی ائمه زیدیه ی یمن و نیز جاهای دیگر علیه هم قیام می کردند، خشونت های عجیبی علیه یکدیگر به خرج می دادند. از جمله شیخ طوسی می گوید:

«استاد ماشیخ مفید اعلی الله مقامه می گوید: «ابوطالب یحیی بن حسین هارونی» معروف به «الناطق بالحق» (340 - 424 هجری) امام زیدیه ی «دیلمان» و «گیلان» همراه با برادرش - که او و برادرش هر دو سید و از بیت شیعه امامیه هستند - از ما بود و رفت و وارد زیدیه شد»⁽¹⁾

او وقتی قیام کرد، به قدری خشونت به خرج داد که بقیه او را از امامت خلع کردند و کشتند. یکی از قضایایی که در حالانش

ص: 106

1- تهذیب الاحکام، شیخ طوسی، مقدمه ج 1، ص 2.

نوشته اند، این است که: دو نفر آمدند و راجع به هفت نفر شهادت دادند که یکی از این هفت نفر کلمه ای را گفته که موجب ارتداد بود. همه ی آن ها منکر شدند. لذا نتوانستند تعیین کنند که کدام یکی است. او هم حکم صادر کرد که هر هفت نفر را می کشم تا حدّ خدا تعطیل نشود. شش نفرشان چون مظلومند به بهشت می روند؛ البتّه قاتل ظالم نیست، امّا من حدّ الهی را اجرا کرده ام.

البتّه همین که «یوسف بن عمر» والی زندیق و شراب خوار کوفه اعلام کرد که هرکس با زید باشد و به مسجد جامع اعظم کوفه نیاید، حقّ او از بیت المال را قطع می کنیم، تمام آن ها که بعداً خودشان را زیدیه دانستند مثل «سلیمان بن مهران اعمش»، جواب منفی دادند و او هم در مسجد را بست. زید به در مسجد رسید. گفت: من بنا ندارم در را بشکنم، لذا شما در را بشکنید و بیایید. هر چه داد زد، یک نفر هم نیامد. در مدت چهار ساعت که زید مسجد را احاطه کرده بود، هیچ کس حاضر نشد بیاید. همه گفتند بگذارید کاری کنیم تا زید خودش در را بشکند تا پیش امیر این گونه شود که ما خواستیم برویم، ولی از شمشیر زید ترسیدیم. (1)

همان ها که بعدها از شهادت زید نان می خوردند و نیز آن ها که

با او کشته شدند، همان شیعه هایی بودند که با اذن و رضای ضمنی که خودشان تشخیص می دادند، کشته شدند. «عبدالله بن سیّابه» نقل کرده که امام مکرراً به من پول می داد و می بردم و بین خانواده ی کسانی که با زید کشته شدند، تقسیم می کردم.

ص: 107

1- انساب الاشراف، بلاذری، ج 3، ص 239؛ تاریخ ابن خلدون، ج 3، ص 124.

مرحوم «استاد محیط طباطبایی» در مجله‌ی نفیس بررسی‌های تاریخی» (که قبل از انقلاب به وسیله‌ی ارتش پیرامون تحقیقات تاریخی منتشر می‌شد) طی بحثی در خصوص یکی از همین سادات طبرستان که زیدی مذهب بوده‌اند، می‌گوید:

وی در «ساریه» - یعنی «ساری» فعلی - حاکم بود. یک عده در راه حَمّام کمین کرده و برادر آن حاکم طبرستانی را کشتند. او هم به تلافی این قتل، به حمام حمله کرده و هر از گاهی تعدادی از مردم را که در حمام بودند، می‌کشت و می‌گفت: هرکاری می‌کنم دلم به لحاظ خون برادرم آرامش پیدا نمی‌کند، وگرنه خودم می‌دانم که این کار حرام است. هنوز فقهم از یادم نرفته است، اما چه کنم که دلم آرام نمی‌شود.

سخن از «زیدبن علی» و فرزندش «یحیی» رضوان الله علیهما و اهداف کلی و جزئی قیامشان، فقط از آن جهت است که بدانیم در آن روزگار، ضابطه‌ی مردم در دین «عن ابی هریره» بود و همین تعبیر برای نفوذ در اعتقادات مردم کافی بود. در همان زمان حرف‌ها و افرادی از این قبیل در اصل تشیع وجود داشتند که برای بقای تشیع مقاومت می‌کردند و به قلب مردم نفوذ می‌کردند و آن همه احادیث ابی هریره کوچک‌ترین لرزشی در دینشان ایجاد نمی‌کرد. از سوی دیگر، در تمام گروه‌ها حتی گروه‌های علمی و تخصصی، افراد یکسان نبوده و از یک سطح مساوی تخصص برخوردار نیستند. تنها متخصصین هر رشته و گروه از جمله تشیع می‌توانند راجع به افراد و سطح تخصصشان اظهار نظر کنند. که فعلاً ورود به همه‌ی آن‌ها مقتضی و مناسب

نیست. و الله اعلم.

به هر حال داستان زید و پسرش نخستین محنت تشیع نبوده و نیست. تشیع، از این محنت ها زیاد دیده و از آن سربلند بیرون آمده است. گاهی در نتیجه ی محنت ها کسی مانند «دعبل خزاعی» و «کمیت بن زید اسدی» به سعادت می رسند و گاهی نیز آنانی که این محنت ها فرقی به حالشان نمی کند، دچار شقاوت می شوند.

در تاریخ آمده؛ به دنبال مصیبتی که در آن جسد «زید» و پسرش را آتش زدند، شیعه تا قیام بنی العباس کباب و گوشت بریان نمی خورد و تنها به گوشت مطبوخ اکتفا می کرد. البته از نظر توده ی مردم، بنی العباس برای انتقام قیام کردند و بر این کار هم موفق شدند. اما انتقامی که شاعر شیعی «ابوعطاء افلاح بن یسار السندی» - متوفای سال 180 هجری که عصر امویان و عباسیان را درک کرده است. در مقام مقایسه ی این گونه آرزو می کند:

يَا لَيْتَ جَوْرَ بَنِي مَرْوَانَ دَامَ لَنَا *** وَ لَيْتَ عَدْلَ بَنِي عَبَّاسٍ فِي النَّارِ (1)

ای کاش ستم مروانیان برای ما دوام می یافت و ای کاش

عدالت بنی عباس را در آتش می انداختند.

نصّ خفی، اساس اعتقاد جارودیه

جارودیه بر این باورند که در خصوص خلافت ابوبکر و عمر

ص: 109

1- المحاسن و المساوی، ابراهیم بن محمد بیهقی، ص 246؛ المهدیه فی الاسلام، سعد محمد حسن، ص 55.

«نصّ خفی» وجود دارد. آنان در توضیح آن می گویند:

اگر علی بر حق بوده باشد، با توجه به آن چه خودش از پیامبر در حقّ خویش شنیده بود، می بایست ابوبکر و عمر را تکفیر می کرد، در حالی که آن حضرت چنین کاری نکرد. از سوی دیگر، مخالفت ابوبکر و عمر با آن چه خودشان از پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلّم) شنیده بودند، این گونه نبود که رو در روی پیامبر بایستند، حرف آن حضرت را رد کنند و گفته باشند: اشتباه می کنی! زیرا می دانستند چنین عملی قطعاً به کفر خودشان منجر خواهد شد. بلکه از طرفی کلام حضرت و معنایش پیش آن ها مبهم بود، و از طرف دیگر در خصوص کلام آن حضرت، سخنی از صحّت سند نبود که بخواهند به شیعه اتّهام جعل بزنند، لذا راز مخالفتشان با سخن پیامبر را که خود مصداق نصّ بود، ابهام در معنای آن دانسته اند. یعنی معنای سخن را به گونه ای تأویل کرده اند که مستفاد از آن فقط امامت امیرالمؤمنین (علیه السلام) باشد نه خلافت؛ گو این که همین سخن نیز خودش تناقض آشکاری را در بردارد.

این بیان را از آن جهت آوردم تا بگویم: گاهی دیده می شود بعضی افراد، اختلافات بین الفریقین را چندان جدّی نمی گیرند و آن ها را از سنخ اختلافات مربوط به تقلید افراد در احکام شرعی از مراجع مختلف میدانند. بر این اساس، شیعه را مقلّد جعفر بن محمّد (علیهما السلام) به عنوان یک مرجع تقلید می دانند و اهل سنت را مقلّد ابوحنیفه یا شافعی تلقی می کنند و اختلاف را صرفاً اختلافی در حدّ اختلاف دو مرجع تقلید در استنباط و اجتهاد در حکم فقهی می دانند.

ص: 110

اگر گوینده چنین سخنی را با اعتقاد بگوید، قطعاً نمی تواند شیعه باشد؛ زیرا اولاً امام صادق (علیه السلام) امام است، نه مرجع تقلید. ثانیاً ابوحنیفه و شافعی و هیچ کس دیگری نه تنها حق ندارد فتوایی مخالف و مقابل امام صادق (علیه السلام) داشته باشد، بلکه وظیفه ای جز تبعیت از فتوای امام صادق (علیه السلام) ندارند. زیرا امام صادق (علیه السلام)، در جایگاه امامت، هیچ تفاوتی با شخص خاتم انبیاء (صلی الله علیه و آله و سلم) در احکام شرعی ندارد. البته برادران سنی ما در این جهت هم، پیغمبر را تنها یک مجتهد. هم چون دیگر مجتهدان - می دانند؛ غافل از آن که خداوند متعال فرمود:

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ» (1)

خداوند به شما فرمان می دهد تا امانات را به اهلش برگردانید و به هنگامی که بین مردم قضاوت می کنید، به عدالت قضاوت کنید.

با فرض مجتهد دانستن پیامبر، ضرورتاً خدا را هم مجتهد دانسته و خویشتن را هم مجتهدی مخالف حکم و فتوای خداوند خوانده اند. یعنی ردّ سخن پیامبر، بدون شک مقابله با حکم الهی وردّ تبلیغ رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) است. در حالی که فارغ از مسأله غدیر، هیچ فرد سنی مذهبی وقتی به آیه شریفه می رسد:

«يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ» (2)

ص: 111

1- نساء / 58.

2- مائده / 67.

عمومیت آن را منکر نیست. لذا نمی تواند بگوید: پیغمبر به عنوان بیان کننده حکم الهی حکمی را به من گفته، ولی من می توانم به اجتهاد خود، بر خلافش عمل کنم.

امام صادق (علیه السلام) نیز، از نظر ما شیعیان همان جایگاه را دارد؛ لذا نمی توانیم فتاوی امام صادق (علیه السلام) را (یعنی آنچه که مسلم شده حدیث امام صادق (علیه السلام) است، نه آن چه من از کلام امام فهمیده ام) در کنار فتاوی ابوحنیفه و مالک بگذاریم و آن ها را با یکدیگر مقایسه کنیم. هر چند آنان امام صادق (علیه السلام) را مجتهدی - هم چون دیگر مجتهدان و از قبیل چهار امام اهل سنت - بدانند.

قرآن مجید در مورد قتل بیان فرموده بود:

«وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ» (1)

پیش از آن بلغای عرب درباره ی قتل عباراتی داشتند که

موجزترین آن ها این عبارت بود:

«الْقَتْلُ أَنْفَى لِلْقَتْلِ» (2)

کشتن مؤثرترین عامل برای از بین بردن کشتار است.

این جمله در آزمون رتبه ی اول در بلاغت را دارا بود، مثل اعلامی ایجاز محسوب می شد و فصیحای عرب پیوسته بدان مباحثات می کردند. اما آیه ی مذکوره ی قرآن این عبارت را کنار زده و از یادها برد. در حالی که یک مسلمان نمی تواند بگوید کدام یک از این دو عبارت بلیغ تر و کدام یک به لحاظ تأمین امنیت در

ص: 112

1- بقره / 179.

2- مجمع البیان، طبرسی، ج 1، ص 481 و 482.

جامعه، گویاتر است. (1)

به این آیه ی شریفه نیز عنایت کنید:

«أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَهُ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا» (2)

از آسمان آبی فرو فرستاد. آن گاه درّه ها و مسیل ها به وسعت خود جاری شدند و سیلاب، کف بالا آمده ای برداشت.

سعدی نیز در گلستان به این مضمون اشارتی دارد:

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست*** در باغ لاله روید و در شوره بوم، خس (3)

آیات قرآن هم چون باران رحمت الهی می ماند. اگر بر سر کافر بیبارد، بدان معنی است که او پاک شده است؛ هر چند اساس کفر او انکار این آیات قرآنی باشد.

برگردیم به ادامه ی مطلب؛

به هر حال در عصر ما «زیدیه ی» فعلی «جارودیه» هستند. یعنی معتقدند اساس خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و ابوبکر و عمر، نصّ پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) بوده است؛ با این تفاوت که مبنای خلافت علی (علیه السلام): نصّ جلیّ و مبنای خلافت ابوبکر و عمر، نصّ خفیّ بوده

ص: 113

1- برای اطلاع بیشتر از این شعار دوره جاهلیت؛ ر. ک. فصلنامه لسان مبین، سال پنجم، دوره جدید، شماره چهاردهم، زمستان 1392،

ص 82 - 66، مقاله اسلوب احتبک در قرآن کریم. [ویراستار]

2- رعد / 17.

3- گلستان، باب اول، حکایت 4.

است. لذا به دلیل وجود نصّ مبنی بر خلافتشان دو خلیفه اول، نمی توان آن ها را کافر دانست. در این خصوص به شعری منسوب به «کمیت بن زید اسدی رضوان الله علیه» استناد می کنند که اصلش سه بیت است:

أَهْوَى عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا *** أَرْضَى بِشْتَمِ أَبِي بَكْرٍ وَلَا عُمَرَاً

وَلَا أَقُولُ وَإِنْ لَمْ يُعْطِياً فَدَكَاً *** بِنْتُ النَّبِيِّ وَلَا مِيرَاثُهَا كُفْرًا(1)

اللَّهُ يَعْلَمُ مَاذَا يَحْضُرَانِ بِهِ *** يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَنْ عُدْرٍ إِذَا اعْتَدَرَا(2)

عشق و علاقه ی من نسبت به علی است. لیکن راضی نیستم که به آن دو خلیفه دشنام داده شود. هرچند فدک و ارث دختر پیغمبر را به او ندادند، ولی آن دو را کافر نمی دانم. خدا می داند که این دو تن در روز قیامت در پیشگاه او چه عذری می آورند. این شعر، بر فرض این که از کمیت باشد، سیاسی است. زیرا می گوید: باید آن ها را به خاطر کاری که کردند، کافر شمرد، اما من چنین اظهار نمی کنم.

امروزه وضعیت زیدیه ی فعلی هم همین گونه است. این ها وقتی با هم جمع می شوند، در خفا بعضی از شخصیت های مشهور

ص: 114

1- نسخه بدل: وَلَا أَقُولُ إِذَا لَمْ يُعْطِياً فَدَكَاً *** بِنْتُ النَّبِيِّ وَ مِنْهَا الصُّلْعُ قَدْ كَسَّرَا هِرْچَند فَدَكُ رَا بَهِ دَخْتَرِ پِیَا مِیْر نَدَا دَند و پِهلُوش رَا شَكْسْتَنَد.

2- نسخه بدل مصراع اول: اللَّهُ أَعْلَمُ مَاذَا يَأْتِيَانِ بِهِ.

صدر اسلام را لعن می کنند. از همین رو سخن سنی ها که می گویند: اغلب فرق شیعه و اهل سنت، زیدی مذهب اند، سخنی کاملاً حساب شده است. زیرا حاضرند برای تثبیت این آموزه که دو خلیفه، از مقدّسات دین هستند و اهانت به آن ها اهانت به دین است، چنین بگویند. لذا در پاسخ به آن ها، تنها و تنها یک جمله کافی است و آن استناد به جمله ی «فَإِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ» است؛ جمله ای که خود آن ها هم شنیده و نقل کرده اند و نمی توانند منکرش شوند. در حالی که اگر بخواهیم بنا بر قول آن ها معنای جمله پیامبر را «خفی» بدانیم و با فهم آن ها از جمله پیامبر مخالفت نکنیم و کافر هم نشویم.

البته پر واضح است هر کدام از زیدیه که ملتزم به چنین تناقضاتی شود، در حفظ وحدت اسلامی بسیار فداکاری کرده است. و عملاً در میان زیدیه، چنین التزامی دیده می شود.

جای توضیح این نکته نیز وجود دارد: ادّعی زیدیه در خصوص آنانی که قیام کرده اند، این است که اینان «مهدی»هایی هستند که غایب شده اند و کشته نشده اند و در نهایت ظاهر خواهند شد؛ این ادّعا خودش می رساند که اصل وجود «مهدی» - یعنی حضور یا تولد شخصی که «مهدی» این امت است و ظهورش پس از غیبت، محقق خواهد شد. آن قدر قطعی است که اعتقاد بدان، بلا تشبیه هم چون ادّعی «اعجاز» برای اثبات «نبوت» است. یعنی همان سان که مدّعیان نبوت به جدّ یا به طنز ادّعی اعجاز می کنند و کسی به ادّعی نبوت بدون اعجاز ایمان نمی آورد. در ادّعی الوهیت نیز چنین است. موضوع غیبت را هم از لوازم قطعی «مهدویت» به شمار آورده اند.

«اسماعیل بن جعفر بن محمد الصادق (علیهما السلام)» فرزند ارشد امام صادق (علیه السلام) بود. مادر وی «فاطمه» دختر «حسین بن حسن بن علی بن ابی طالب (علیهم السلام)» معروف به «اثرم»⁽¹⁾ بود. این زن به لحاظ عمود نسب، هم تراز امام باقر (علیه السلام) است؛ یعنی امام باقر فرزند سیدالساجدین فرزند امام حسین (علیهم السلام) است، پدر «حسین اثرم» نیز امام مجتبی برادر امام حسین (علیهما السلام) می باشد. لیکن حسین از اولاد آخر امام مجتبی بود و سن فاطمه مقتضی بود تا در سطح سنی امام صادق (علیه السلام) باشد. این زن بسیار تندخو بود و حضرت را بسیار آزار می داد، و تا زمانی که این فاطمه یعنی همسر اول امام (علیه السلام) در قید حیات بود، آن حضرت همسر دیگری

ص: 117

1- کسی که دندان پیشین وی افتاده باشد.

داستان زیر نمونه ای از خلیقات او است:

فقها فائند که در غسل تربیی برای جنابت، شخص می تواند تفریق نماید، یعنی ابتدا سرش را بشوید و بعد از آن که سرش خشک شد، سمت راستش را بشوید. آن گاه بعد از این که خشک شد، سمت چپش را بشوید. این حکم برگرفته از روایتی است که طی آن امام صادق (علیه السلام) می فرماید:

سالی با «فاطمه» به حج رفتیم. کنیزی داشتم که از ترس همسرم «فاطمه» نمی توانستم با آن کنیز کاری کنم؛ تا آن که وقتی در «ابواء» منزل کردیم، کنیز آمد و موجبات غسل جنابت فراهم شد. کنیز گفت: اکنون چه کنم؟ اگر «فاطمه» بفهمد آزارم می دهد. به او گفتم: ابتدا برو سرت را بشوی و برای این که فاطمه از لزوجت سرش متوجه غسل کردنش نگردد، به او گفتم که سرش را بتراشد. سپس به او گفتم: طرف راستت را بشوی. خود حضرت می فرماید: سال بعد که با هم به حج آمدیم و هر دو مُحرم شدیم، او سوار کجاوه بود و من سوار شتر بودم. بدان جا که رسیدیم، از من پرسید: این جا کجاست؟ گفتم: این جا همان جایی است که خداوند سال قبل، حج تو را از احباط نمود؟ گفت:

تو چرا چنین کردی؟ گفتم: آخر تحمل نمی کردم.»⁽¹⁾

مورخان تولد «اسماعیل» را سال های اول سده دوم هجری ذکر کرده اند. اما با توجه به تتبعاتی که من در این باره انجام داده ام، سال 100 یا 101 هجری را به صحّت نزدیک تر می دانم.

ص: 118

امام صادق (علیه السلام) تا حدود 25 سال، به جز «اسماعیل» و برادرش عبدالله» فرزند دیگری نداشت. البته این که او فرزند بزرگ امام (علیه السلام) بود، به تنهایی این ذهنیت را ایجاد می کرد که این ارشدیت در سنّ می تواند دلیلی بر امامت وی نیز باشد، گرچه این سخن هیچ اساسی نداشت. از همین رو بین «اسماعیل» و امام کاظم (علیه السلام) که از یک مادر نبودند، همین مقدار اختلاف سنّی وجود داشت.

«اسماعیل» در دو حرکت شرکت کرد. او متوجه شد در حرکت اول یعنی «قیام زیدیه» - که من حیث المجموع برایش مقبول بودند به جایی ندارد. لذا با حرکت «بنی الحسن» - که آنان نیز قیام زید را مبنا و اساس قیام خویش قرار داده و در آن تغییراتی نیز ایجاد کرده بودند. همگام شد.

او در ابتدا با دایی هایش که بنی الحسن بوده باشند، ارتباطاتی داشت؛ ولی در نهایت به آنان ضربه زد و یک یک آنان را گرفتار کرد. به تعبیر طبری و دیگران، اسماعیل قصد «عبدالله بن حسن» و به طور کلی «بنی الحسن» را مبنی بر قیام، به منصور عباسی خبر داد و باعث شد تا منصور آن همه بلا را بر سرشان بیاورد؛ همان جناب «اسماعیل» که به «اسماعیل اعرج» نیز معروف بود. در همین ارتباط، تمام کتب رجالی متأخر ما، حتی مرحوم «آیت الله خوئی» رضوان الله تعالی علیه و یا مرحوم «آیت الله حاج محمد تقی تستری» که محقق است، همه مطالب را در هم آمیخته اند. (1)

ص: 119

1- روایاتی چند در مذمت جناب «اسماعیل» وجود دارد، که «رجال کشی» آن ها را در شرح حال بعضی آورده است. از آن جا که راوی این روایات افرادی مثل «ابراهیم ابن ابی سمال» و «عبدالرحمن بن سیّابه» و «فیض بن مختار»، می باشند، لذا مرحوم آیت الله خوئی در سند این روایات مناقشه نموده است. (ر.ک. بحوث فی الملل و النحل، جعفر سبحانی، ج 8، ص 72) - محقق.

اسماعیل با برخی از غلات شیعه به مانند ابوالخطاب که از ورثه ی «مغیره بن سعید» به شمار می آمدند - همکاری و ارتباطاتی داشته است و اخبار و روایات مختلفی درباره ی این ارتباطات وجود دارد. «مغیره بن سعید» یک سال پس از قیام زید به عنوان تصحیح قیام او قیام کرد. یعنی قیام وی نیز بر اساس وحدت کلمه بود و سرنوشتش هم معلوم بود. «اسماعیل» تفاوت خویش را با

زید» در این می دانست که قیام خودش را بر اساس تشیع خالص معرفی می کرد.

بر پایه ی روایتی دیگر از کَشّی، «اسماعیل» با «بَسّام صیرفی»

یکی از غالیان و انقلابیون شیعی در ارتباط بوده است. به دنبال دستگیری هر دو توسط عاملان حکومت عباسی، «بَسّام» کشته می شود و این امر باعث انتقاد شدید امام صادق (علیه السلام) از اسماعیل می گردد. (1) «کَشّی» و نیز «شیخ الطائفه طوسی»، نقل می کنند که «ابوجعفر منصور» از امام صادق (علیه السلام) محترمانه دعوت کرد تا به عراق و کوفه آمده و به ما تبریک بگویید! وقتی امام (علیه السلام) به همراه فرزندش «اسماعیل» وارد کوفه شدند، راهی دارالخلافة ی منصور شدند. راوی این ماجرا می گوید:

ص: 120

1- سرائر و اسرار النطقاء، جعفر بن منصور الیمن، به کوشش مصطفی غالب، ج 1، ص 257 - 256؛ اختیار معرفه الرجال (رجال کَشّی)، به کوشش حسن مصطفوی، ج 1، ص 321 و 325 - 326.

«به همراه جعفر بن محمد (علیهما السلام) دم در دارالخلافة منصور در «حیره» بودیم که «بسام» و «اسماعیل بن جعفر» را آوردند.

پس از آن که آن دو تن را بر «ابوجعفر منصور» وارد نمودند طولی نکشید که «اسماعیل بن جعفر بن محمد» را به همراه جنازه ی «بسام» که کشته شده بود، از دارالخلافة بیرون آوردند. آن گاه امام صادق (علیه السلام) سر برداشت و خطاب به پسرش «اسماعیل» فرمود: ای فاسق! بالاخره کار خودت را

کردی؟ تو را به آتش بشارت می دهم.»⁽¹⁾

«بسام» شیعه بود و با امام صادق (علیه السلام) نیز رابطه داشت. البته بعضی از آقایان این خطاب امام را تأویل نموده اند و گفته اند مخاطب امام (علیه السلام) «اسماعیل» نبوده، بلکه منظورش خلیفه بوده است که این هم از آن حرف های عجیب و غریب است. زیرا در جای خودش به لحاظ تاریخی ثابت کرده ام که قتل «بسام» کار «اسماعیل» بوده است. زیرا «اسماعیل» هر کسی را که با او نمی ساخت، لو می داد حتی «خطابیّه» را هم لو داد. ماجرا از این قرار بود:

اواخر سال 144 که منصور جهت حجّ به مکه آمد، هنوز از حرکات بنی الحسن خبر نداشت. این اسماعیلیان بودند که آمده و «منصور» را از حرکات این ها خبر داده و نزد او سخن چینی کردند. هدف آن ها از این کار، اولاً باز کردن جای پای برای خودشان بود که نقشه شان لو رفت. ثانیاً در نظر داشتند اقدامشان مقدمه ی حرکت بعدی شان باشد تا بتوانند پس از شهادت امام صادق (علیه السلام)

ص: 121

1- اختیار معرفة الرجال، کشی، ج 2، ص 514.

اقدامی کرده و حرکت انقلابی مخفیانه ای را پایه گذارند، همان حرکتی که اساس سبک و روش اسماعیلیه شد و آغاز آن از همین جا بود.

«اسماعیل» در سال 138 هجری در اواخر حیات امام صادق (علیه السلام) درگذشت. دستگاه خلافت یک یک هواداران و پیروانش را آتش زدند و کشتند. و این خود شاید بدان خاطر بود تا «اسماعیلیه» دم و دستگاهی نداشته باشند. امام (علیه السلام) با جنازه ی او رفتاری کرد که با احدی این گونه عمل نکرد. ایشان جمعیت راگرد آورد. چندین بار جنازه را باز کرد و بر او گریست و همه ی اهل مدینه را بر وفات او شاهد گرفت. مشروح این داستان در گزارش های تاریخی چنین آمده است:

«نعمانی» از «زراره بن اعین» نقل می کند:

بر امام صادق (علیه السلام) وارد شدم، در حالی که در سمت راست ایشان حضرت موسی الکاظم (علیه السلام) قرار داشت. به من فرمود: ای زراره»، «داوود بن کثیر رقی» و «حُمران» و «ابوبصیر» را برایم صدا بزن. در این زمان «مفضل بن عمر» هم وارد شد. من بیرون رفتم و آنانی را که امام فرموده بود، فرا خواندم و آوردم. مردم پیوسته و پشت سر هم بر امام وارد می شدند، تا جایی که سی نفر در بیت ایشان جمع شدند.

وقتی مجلس آماده شد، امام فرمود: ای داوود! صورت «اسماعیل» را بگشا و آن را مکشوف کن! او هم صورت «اسماعیل» را گشود. سپس امام فرمود: ای داوود! او مرده است یا زنده؟ داوود گفت: مولای من! ایشان مرده است. پس یکایک اهل آن مجلس را

به همین منوال پیش خواند. همه اقرار کرده و می گفتند: مولای ما! او مرده است. سپس امام فرمود: خدایا گواه باش!

سپس دستور به غسل و حنوط او داد و دستور داد که او را در کفنش قرار دهند. آن گاه که از کار تجهیز او فارغ شد، به مفضل فرمود: از صورتش پرده بردار. چون چنین کرد، امام فرمود: زنده است یا مرده؟ عرض کرد: مرده است. امام فرمود: خدایا بر آنان

گواه باش! سپس او را به سوی قبرش بردند. هنگامی که او را در لحد گذاشتند، باز امام فرمود: مفضل! صورتش را باز کن! و به آن جماعت فرمود: او مرده است یا زنده؟ ما یک صدا گفتیم: مرده

است.

سپس عرضه داشت: خدای من! من گواهی دادم و اینان هم گواهی دادند. قطعاً به زودی پویندگان راه باطل در او تردید روا می دارند و می خواهند که با دهان خود نور خدا را خاموش کنند. سپس اشاره به حضرت موسی الکاظم (علیه السلام) کرد و فرمود: « وَاللَّهِ مُتِمُّ نُورِهِ وَكَوْ كَرَةِ الْمَشْرُكُونَ » (1) سپس او را دفن کردیم. (2) دوباره امام همان حرف را بر ما تکرار کرد و فرمود: میت و حنوط شده و مدفون در این لحد کیست؟ گفتیم: اسماعیل. عرضه داشت: خدایا گواه باش! سپس دست حضرت امام موسی الکاظم (علیه السلام) را گرفت و فرمود: او حق است و حق از اوست، تا زمانی که خداوند زمین و

ص: 123

1- صف / 8.

2- «اسماعیل» در منطقه ی «عُریض» در نزدیکی مدینه وفات یافت. لیکن او را بر دوش مردم تشییع نموده و در قبرستان بقیع دفن کردند که تا پیش از روی کار آمدن وهابیان و تخریب بقیع، بر فراز مدفن «اسماعیل» بارگاهی داشته است.

هرکس را که بر روی زمین می باشد، به ارث ببرد. (1)

برخی منابع اسماعیلی معتقدند اسماعیل در زمان حیات پدر، از دنیا نرفته است. و برخی نیز از مسیحیان یاد گرفته و گفته اند که او سه روز پس از دفن، هم چون حضرت عیسی، از قبر خویش خارج شده و غیبت گزیده است. برخی نیز ادعا کردند که اسماعیل، مدتی پس از وفات امام صادق (علیه السلام) در سال 153 هجری در بصره دیده شده، در حالی که فردی فلج را در بازار شفا داده و بینایی کوری را نیز به او برگرداند. بعضی دیگر از این منابع بر این باورند که اسماعیل هرگز نمرده و نخواهد مرد؛ زیرا او مهدی قائم است و اعلام مرگ اسماعیل در زمان پدرش صرفاً جریانی ساختگی توسط پدرش بود. زیرا آن حضرت به خاطر ترس از بنی عباس چنین شایعه ای گستراند تا جان اسماعیل در خطر قرار نگیرد. (2) لذا می گویند: زمانی که امام صادق (علیه السلام) فوت کردند، امامت به او منتقل شد. بنابراین او زنده است و قیام خواهد کرد. حتی بعضی نیز ادعا کرده اند که امام صادق (علیه السلام) در حیات اسماعیل تعیین کرده بود که امام بعد از من اسماعیل است. البته این نیز از دروغ های قطعی است. بدین ترتیب اساس دعوت اسماعیلیه از این جا شروع شد. (3)

ص: 124

1- الغیبه، نعمانی، ص 327، ح 8؛ بحارالانوار ج 48، ص 1.

2- فرق الشیعه، نوبختی، ص 61؛ تاریخ و عقاید اسماعیلیه، فرهاد دفتری، ص 56.

3- جهت اطلاعات بیشتر، ر. ک. الرساله فی الإمامه، أحمد أبو الفوارس، ص 36 و 37؛ تاریخ جهان گشا، عظاملک جوینی، به کوشش محمد قزوینی، ج 3، ص 146؛ الوافی بالوفیات، خلیل صفدی، ج 9، ص 102؛ اربعه کتب اسماعیلیه، تصحیح اشتر و تمان، مجمع العلمی گوتنگین، ج 3، ص 148.

مهدی (علیه السلام) به ما خرده می گیرند، اما خودشان در خصوص اسماعیل، قائل به غیبت اند. این ها از جمله ابهام بازی هایی است که سیاست در امر دین پدید آورده است، وگرنه در اصل دین ابهامی وجود نداشته و نیست؛ زیرا در عصر امامت ائمه (علیهم السلام) در هیچ یک از شؤون امام زمانشان ابهامی برای مردم وجود نداشت. اما وقتی سیاست بخواهد بازیگر باشد، در دین هم ایجاد ابهام می کند. از این رو در روایات مربوط به امام زمان (علیه السلام) خدشه می کنند و آن ها را ضعیف می دانند. ولی در نهایت بنایشان بر این شد که «اسماعیل» امام باشد، ولی امام غایب باشد.

«قاضی نعمان» صاحب کتاب «دعائم الاسلام» کسی است که که حاجی نوری اعلی الله مقامه الشریف ایشان را از امامیه می داند به دلیل آن که روایاتش متعلق به قبل از امام صادق (علیه السلام) است، عجیب این است که او قائل به «فقه باطن» و «ظاهر شرع» است که اساسش را اسماعیلیه ایجاد کردند. البته ایشان با همه ی عظمتش، در خصوص او اشتباه کرده است، زیرا «قاضی نعمان» از «اسماعیلیه» بوده و آثاری فراوان از جمله همین کتاب را درباره ی «اسماعیلیه» نگاشته است. (1)

ص: 125

1- «قاضی نعمان بن محمد بن منصور بن احمد بن حیون تمیمی مغربی»، متوفای 363 هجری است. وی مناصب مهمی را در حکومت فاطمی بر عهده داشت و در مقطعی نیز قاضی القضاة مصر شد. کتاب «دعائم الاسلام و ذکر الحلال و الحرام و القضاة و الأحكام عن اهل بیت رسول الله علیه و علیهم افضل السلام» کتابی درباره باورهای دینی و احکام فقهی مذهب اسماعیلی است که مهم ترین کتاب «قاضی نعمان» در فقه بوده و به سفارش خلیفه ی فاطمی، «المعز لدین الله»، نگاشته است. این کتاب، علاوه بر آنکه تمامی ابواب معروف فقه را در بر دارد، در نخستین مبحث خود با عنوان کتاب الولایه، به برخی از مهم ترین باورهای اسماعیلی پرداخته است. ایمان از دیدگاه اسماعیلیان و تفاوت آن با اسلام، و نیز ولایت اهل بیت (علیهم السلام) و تشویق به فراگیری علم، مباحثی است که در این بخش مطرح شده است. این کتاب نزد اسماعیلیان جایگاه بلندی دارد. همچنین برخی علمای اثناعشری در اجتهاد خود، از آن استفاده می کردند.

«فتوحات مکيه» نیز مسائل فقه را از منظر باطن شرع مورد توجه قرار داده است. لذا می گوید ظاهر «نماز» تسبیح و حمد است ولی باطنش را فلان مطلب می داند. به همین ترتیب برای

«طهارت» و همین طور دیگر ابواب فقه، قائل به ظاهر و باطن شده است.

عجیب آن که همین «قاضی نعمان» - که تألیفات فراوانی دارد، در کتاب «افتتاح الدعوه» و نیز کتاب «الأرجوزه المختاره» که مسشرقان نیز بسیاری از کتاب هایش را چاپ کرده اند. به امام دوازدهم روافض حمله کرده و می گوید: این ها مدعی وجود امامی شده اند که در سرداب غایب شده است؛ در حالی که آن که در سرداب غایب شد، «اسماعیل» امام ما بود که مدت ها در سرداب غایب بود.

البته من هم در جواب وی نوشته ام که او خیال کرده اعتقاد ما به امام دوازدهم، صرفاً از آن رو است که در سرداب غایب شده است! خیر! قضیه ی سرداب تنها یکی از نشانه های وجود آن

ص: 126

حضرت است، آن هم صرفاً از بابت این که در آن جا دیده شده است. این سخن را از آن جهت آوردم که بگویم خصوصیات امام زمان (علیه السلام) در هر عصری معلوم بوده است؛ تا آن جا که یکی از جاهایی که دشمنان می روند تا حضرت را بیابند و نمی یابند، همین سرداب مقدّس بوده است. زیرا وقتی مأموران خلیفه می بینند آن حضرت وارد سرداب منزلش شد، در پی ایشان می روند ولی او را پیدا نمی کنند. سپس خادم حضرت عسکری (علیه السلام) می گوید: من به چشم خود دیدم در میان آن هایی که داشتند این طرف و آن طرف می گشتند، امام (علیه السلام) از سرداب بیرون آمد و از میان این ها گذشت، در خانه را باز کرد و بیرون رفت. ولی هیچ کدام از مأموران متوجه نشدند.

با این اوصاف، از نظر ما؛ اسماعیلیه هنوز جزو فرّق شیعه و معتقد به امامت تا امام ششم هستند. هر چند در مورد امامت، اعتقادات سخیف و کاملاً غلطی دارند. از جمله آن که معتقدند که نمی شود امامت در دو برادر تحقق یابد، هر چند بنا بر اعتقاد شیعه، عدم تحقّق امامت در دو برادر، موضوعی است که مربوط به پس از امام حسین (علیه السلام) است نه قبل از آن حضرت. و این مضمون روایات «ثبات الإمامه فی الأعقاب» است که محدثان شیعه نیز به آن پرداخته اند.⁽¹⁾

ص: 127

1- از جمله به باب «ثبات الإمامه فی الأعقاب» در کافی، کتاب الحجّه، ج 1، مراجعه گردد.

اسماعیل پسر امام صادق (علیه السلام) دو پسر به نام های «محمد» و «علی» داشت، همان کسانی که امام موسی بن جعفر (علیهما السلام) در خصوص آن دو فرمود:

«پدرم جعفر بن محمد الصادق (علیهما السلام) به برادرم عبدالله فرمود: مراقب دو برادرزاده ات باش! که در نهایت حماقت و سفاهت هستند. آن دو، از شرکای شیطان اند»⁽¹⁾

شیخ مفید (رحمه الله)، از خیانت «علی بن اسماعیل» در حق عمویشان موسی بن جعفر (علیهما السلام) که به شهادت آن حضرت نیز منجر شد، چنین گزارش می دهد:

سبب این که هارون آن حضرت را دستگیر کرده و به زندان افکند و سرانجام به شهادت رساند، جریانی است که احمد بن عبیدالله (به سند خودش) از بزرگان حدیث نقل کرده که گفته اند: علت گرفتاری حضرت موسی بن جعفر - (علیهما السلام) - این شد که هارون، پسرش (محمد امین) را به «جعفر بن محمد بن اشعث» سپرده بود تا او را تعلیم و تربیت کند. خالد بن یحیی برمکی در این باره به جعفر بن محمد حسد برده و با خود اندیشید که اگر خلافت به آن پسر «محمد امین» برسد، منصب وزارت از دست من و فرزندانم بیرون خواهد رفت. زیرا «جعفر بن محمد بن اشعث» که معلّم «امین» است، همه کاره خواهد شد و روی سوابقی که با برمکیان

ص: 128

1- اختیار معرفه الرجال، کسّی، ج 2، ص 542، ذیل حدیث 478.

دارد، دست ما را از کار کوتاه خواهد کرد. از این رو درباره ی

«جعفر بن محمد» که معتقد به امامت موسی بن جعفر و از شیعیان بود، حيله ای اندیشید. به همین منظور، وی راه مراوده و دوستی را با «جعفر بن محمد» گشود، به خانه ی او رفت و آمد کرد، کارهای او را تحت نظر گرفت، همه را به «هارون» گزارش می داد و مقداری هم خود بر آن می افزود تا در هارون مؤثر افتد. روزی «خالد برمکی» به برخی از نزدیکان خود گفت: آیا مردی از خاندان ابی طالب را می شناسید که فقیر و تنگدست باشد و من به وسیله ی او به هدف خویش نائل گردم؟ از همین رو وی را به علی بن اسماعیل بن جعفر، برادرزاده ی امام کاظم (علیه السلام) راهنمایی کردند. یحیی بن خالد مبلغی برای «علی بن اسماعیل» فرستاد و او را به آمدن نزد «هارون» در بغداد ترغیب کرده و وعده ی پول بیشتری در بغداد را به او داد. «علی بن اسماعیل» آماده ی حرکت به بغداد شد.

امام کاظم (علیه السلام) از جریان باخبر شد و او را طلبید و به او فرمود: ای برادرزاده! به کجا می خواهی بروی؟ گفت: به بغداد. فرمود: برای چه می خواهی به بغداد بروی؟ گفت: بدهکارم و دستم خالی است. حضرت فرمود: من بدهی تو را می پردازم و زیاده بر آن نیز به تو خواهم داد! «علی بن اسماعیل» توجّهی به فرمایش امام نکرده، تصمیم به رفتن گرفت. بار دوم حضرت او را طلبید و فرمود: آیا بالاخره تو خواهی رفت؟ گفت: آری، جز رفتن چاره ای ندارم. امام به او فرمود:

«أَنْظُرُ يَا بِنَ أَخِي وَ اتَّقِ اللَّهَ وَ لَا تُؤْتَمَّ أَوْلَادِي»

ای فرزند برادرم! خوب فکر کن و از خدا بترس، و فرزندان مرا یتیم مکن! و دستور داد سیصد دینار و چهار هزار درهم پول به او

بدهند.

چون از پیش آن حضرت برخاست، آن بزرگوار رو به حاضران مجلس کرد و فرمود: به خدا سوگند او برای ریختن خون من با سخن چینی خود، فرزندان مرا یتیم خواهد کرد! آنان گفتند: فدایت شویم! تو با این که این جریان را می دانی، پس چرا درباره ی او نیکی و احسان می کنی؟

حضرت فرمود: آری، پدرم از پدرانش از رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) حدیث فرمود که: هرگاه رحم و خویشاوندی بریده شده و دوباره پیوند گیرد، آن گاه دوباره قطع گردد، خدا او را خواهد بُرید. من می خواهم پس از این که او از من بُرید، من آن را پیوند دهم تا اگر بار دیگر او از من بُرید خدا از او بُرید.

«علی بن اسماعیل بن جعفر» روانه شد و خود را به «یحیی بن خالد» رساند. یحیی آن چه درباره ی کار موسی بن جعفر (علیهما السَّلام) می خواست، از او پرسید و مقداری هم بر آن چه که از وی شنیده بود، می افزود و به هارون گزارش می کرد. آن گاه خود «علی بن اسماعیل» را به نزد هارون برد. هارون از حال عمویش «موسی بن جعفر (علیهما السَّلام)» از او پرسید. اسماعیل شروع به سایت و بدگویی کرده و گفت: پول ها و اموالی را از شرق و غرب برای او می آورند و اخیراً مزرعه ای در مدینه به سی هزار دینار خریده که نام

ص: 130

آن «یسیر» است. صاحب آن مزرعه وقتی پول را برایش بردند، گفت: من از این دینارها نمی‌خواهم و دینارهای من باید چنین و چنان باشد (و یک قسم دیگری از پول نقد را نام برد). عمویم موسی بن جعفر (علیهما السلام) فوراً دستور داد آن پول را برگردانده و سی هزار دینار، از همان نوع پول نقدی که صاحب مزرعه معین کرده بود، برای او آوردند؟

با شنیدن این جریان، هارون دستور داد دویست هزار درهم به «علی بن اسماعیل» بدهند تا به وسیله‌ی آن پول، به زندگی خود سر و سامان بدهد. «علی بن اسماعیل» جایی را در شرق بغداد برای سکونت اختیار کرد. در همان ایامی که چشم به راه بود تا فرستادگان هارون پول‌های وعده داده شده را برایش بیاورند، روزی در بیت الخلا دچار اسهال شدیدی شده و همه‌ی دل و روده‌ی او بیرون ریخت و در همان جا افتاد. ملازمانش جریان را فهمیدند و آمدند. هرچه کردند آن‌ها را به جای خود باز گردانند، نشد. به ناچار او را با همان حال بیرون آوردند و او در حال جان‌کندن بود که پول‌های هارون رسید. اما او می‌گفت: من در حال مُردن، این پول را برای چه کار می‌خواهم؟!«(1)

به دنبال این داستان بود که هارون، موسی بن جعفر (علیهما السلام) را بازداشت و زندان کرد. خودش راهی حجاز شد. آنگاه در مسجدالنبی رو به قبر رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) کرد و چنین گفت:

«یا رسول الله! من می‌دانم این فرزند شماست! لیکن این شقّ عصای مسلمین کرده است.» این بهانه‌ای بود تا حکام بی‌اصل و

ص: 131

نسب مسلمین، هر چند گاهی، هر آن کس را که بخواهند؛ بکشند؛ به بهانه‌ی شقّ عصبای مسلمین، که مردم را دو نیم کرده و تفرقه در جامعه پدید آورده اند و در نتیجه قابل اعتماد نیستند.

«محمدبن اسماعیل» برادر بزرگ تر و نخستین «امام مستور»

اسماعیلیان و «ناطق هفتم» آنان به شمار می رود که در حدود سال 120 و به روایتی در 132 ق در مدینه به دنیا آمد. وی به هنگام شهادت جدّش 26 ساله بود. امام جعفر صادق (علیه السّلام) او و برادرش «علی» را مخفی کرد. «محمدبن اسماعیل» از ترس هارون - که دستور دستگیری او را صادر کرده بود. از مدینه گریخت، به شهرهای مختلفی هجرت کرد، سرانجام در «فرغانه» درگذشت و همان جا دفن شد. (1)

در منابع رجالی شیعه، مطلب خاصی درباره‌ی «محمدبن اسماعیل» نیامده است. بنا به نقل کلینی، محمد بن اسماعیل پیش از سفر به بغداد، نزد عمویش، امام موسی کاظم (علیه السّلام)، آمد و ایشان سه بار او را سفارش به ترس از خونشان نمودند؛ اما محمد به نزد هارون در بغداد رفت و از امام سعایت کرد و از خلیفه صله گرفت. (2)

دسترسی نداشتن اسماعیلیان به محمد بن اسماعیل سبب

شد تا به او لقب «المکتوم» داده شود و وی را شخصیتی با خصایص ویژه معرفی کردند و برای او ارزش و اهمیت والایی در نظر بگیرند. تبلیغات اسماعیلیان از زمان او در حجاز آغاز شد. داعیان «محمد»

ص: 132

1- تاریخ اسماعیلیه، عارف تامر، ص 118 - 117.

2- اصول کافی، ج 2، ص 400.

به اقصی نقاط فرستاده شدند، در هر جایی برایشان «دارالهجره» ای بنا گردید و سیستم تبلیغاتی گسترده ای پایه گذاری شد که مراتب آن به تثلیث مسیحیت شباهت داشت. (1) اعتقاد به مهدویت «محمد بن اسماعیل» در میان اکثریت اسماعیلیان نخستین رسوخ پیدا کرد و تبلیغات گسترده ای در این خصوص رواج یافت.

علی بن جعفر الصادق (علیه السلام)

«علی بن جعفر» برادر کوچک امام موسی بن جعفر (علیهما السلام) و کوچکترین فرزند امام صادق (علیه السلام) بود. آن بزرگوار هرگز از برادر بزرگوارش امام کاظم (علیه السلام) جدا نشد و همیشه همراه و پشتیبان وی بود. خودش فرموده است: همگام با برادرم، در حالی که اهل و عیالش را همراه داشت، چهار مرتبه پیاده به عمره مشرف شدم. (2)

«محمد بن حسن بن عمار» می گوید: روزی در مدینه به خدمت «علی بن جعفر» نشسته بودم که «ابوجعفر محمد بن علی الجواد (علیهما السلام)» در مسجد رسول خدا بر او وارد شد. «علی بن جعفر» از جای خویش بر جست و بدون کفش و عبا نزد او شتافت و دستش را بوسید و احترامش کرد. ابوجعفر (علیه السلام) به او فرمود: ای عموا بنشین، خدایت رحمت کناد. او گفت: آقای من! چگونه بنشینم، در حالی که شما ایستاده باشی؟! چون علی بن جعفر به جایگاه خود برگشت، اصحابش او را سرزنش کرده، گفتند: شما عموی پدر

ص: 133

1- عبیدالله مهدی، حسن ابراهیم حسن و شرف طه، ص 37 - 38.

2- قرب الاسناد، حمیری، ص 122.

او (امام رضا (علیه السلام)) هستید، این چه رفتاری است که با او می کنید؟! ایشان دست به ریش خود گرفته و گفت: خاموش باشید! آیا توقع دارید حال که خداوند متعال صاحب این ریش سفید را سزاوار امامت ندانست، ولی این کودک را شایسته دانسته و به او چنان مقامی داده است، من فضیلت او را انکار کنم؟! از این سخن شما به خدا پناه می برم. من بنده ی او هستم. (1)

فاطمیان مصر و مهدویت

«عُبیدالله بن حسین» از داعیان اسماعیلی، ملقب به «عُبیدالله بن مهدی» در سال 297 هجری حکومت «فاطمیان» را

در «مراکش» کنونی بنیان نهاد، به عنوان نخستین خلیفه ی فاطمیان، خودش را «مهدی» خواند و در حقیقت ادّعی مهدویت کرد. نسب های متناقض و متفاوتی را در خصوص «عُبیدالله مهدی» فاطمی ذکر نموده اند که شواهد فراوانی بر کذب آن ها وجود دارد. البتّه از آن جا که اصل مطلب از اساس دروغ است و من نخواستیم ام بهانه ای به دست این دشمنان دهیم، از ذکر آن ها خودداری کرده ام.

اما نکته ی قابل ذکر، این است که «اسماعیل» دو پسر به نام های «محمد» و «علی» داشت که جزء قاتلان امام موسی بن جعفر (علیهما السلام) بودند و فرزندی نداشتند. (2) اما اسماعیلیه، از آن جا که به امامت

ص: 134

1- اصول کافی، ج 2، ص 106 و 107؛ بحار الانوار، ج 50، ص 104.

2- مستند سخن استاد مرحوم جعفری مبنی بر اینکه فرزندان اسماعیل فرزندی نداشتند، به دست نیامد. اما با تحقیق و تتبعی که در حدّ بضاعت خودم انجام دادم، بر اساس گزارش های منابع در دسترس به نتایجی در خصوص این سخن رسیدم که به حضور خوانندگان تقدیم می کنم. اسماعیل دو فرزند به نام های محمد و علی داشت که نسل اسماعیل از این دو ادامه پیدا کرد. محمد، دو فرزند به نام های اسماعیل ثانی و جعفر اکبر داشت، (الشجره المبارکه، فخر رازی، 101). نسل علی بن اسماعیل نیز، از فرزندی به نام محمد باقی ماند. (الشجره المبارکه، فخر رازی، ص 103). بازماندگان اسماعیل در سرزمین هایی چون خراسان، نیشابور (سّر السلسله العلویه، ابی نصر بخاری، ص 36)، دمشق معجم البلدان، یاقوت حموی، ج 2، ص 469؛ معجم البلدان، یاقوت حموی، ج 5، ص 142) اهواز، کوفه، بغداد (المجدی، علی عمری، به کوشش احمد مهدوی دامغانی، ص 103)، یمن (تاریخ الاسلام، الذهبی، ج 7، ص 320)، صور (تاریخ الاسلام، الذهبی، ج 30، ص 309) و حلب (تاریخ الاسلام، الذهبی، ج 12، ص 40)، می زیستند. ابوالحسن حسین بن حسین بن جعفر بن محمد بن اسماعیل، نخستین فرد از سادات حسینی است که در قم سکونت یافت. (خاتمه المستدرک، نوری، ج 4، ص 485) - محقق.

الهی امام صادق (علیه السلام) معتقد بودند، ادّعا کردند که نسب «عبیدالله مهدی» - که از نظر آنان همان «مهدی» شیعیان است. از طریق «اسماعیل» به امام صادق (علیه السلام) می رسد. در حالی که هیچ حدیثی وجود ندارد که نام «مهدی موعود» را «عبیدالله» بدانند. و روایت مشهور «اسمه اسمی» می رساند که مهدی (علیه السلام) همانم جدّش رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) است.

تأسیس «الأزهر» مهم ترین اقدام فاطمیان

در سال 358 هجری «قائد جوهر صِدِّقِی» شهر جدیدی در شمال «فُسطاط» - یعنی جایی که «عمرو عاص» فاتح مصر و قاتل «محمّدبن ابی بکر» در سال 38 هجری خیمه ی خویش را برپا کرده بود. بنا نهاد. بنای این شهر سه سال به طول انجامید و آن را

«المنصوریه» نامید. سپس خلیفه ی فاطمی، «المعز لدین الله» در هفتم ماه رمضان سال 341 هجری آن جا را مرکز خلافت خویش و در حقیقت پایتخت خلافت «فاطمیان» قرار داد و آن را «القاهره» نامید، به معنی شهری که بر آن چیره شده است. او در قصری که «قائد جوهر» بنا نهاده بود، جای گرفت و در روز دوم، رسماً خلافت خود را اعلام کرد. از آن تاریخ به بعد، به پیروی قاهره از بغداد (مرکز خلافت عباسیان) پایان داده شد. یکی از نخستین اقدامات «قائد جوهر»، تأسیس «الأزهر» جهت آموزش علوم مذهب فاطمی بود.

ورود صلاح الدین ایوبی به مصر

«عبیدالله مهدی فاطمی» خلافت فاطمی را در مراکش» تأسیس کرد، «قائد جوهر» مصر را فتح کرد، «المعز لدین الله» نیز قاهره را بنیان نهاد و در سال 341 هجری مرکز خلافت فاطمیان قرار داد. از آن پس، کم کم مسیحیان، متأثر از روحیه بالایی که توانسته بودند به دنبال فتوحاتشان - که در سال های ابتدایی جنگ صلیبی در شهرهای مسلمان نشین به دست آورند. به طمع افتادند تا «قاهره»، مرکز دولت فاطمی را نیز فتح کنند.

از این رو، ارتش بزرگ مسیحی به سمت «قاهره» حرکت کرد و شهرهایی که در میان راه بود - از جمله شهر بزرگ «بلیس» - را فتح و آنجا را غارت کردند و مردمان زیادی را نیز کشتند. (1)

ص: 136

1- البدایه والنهایه، ابن کثیر دمشقی، ج 12، ص 255.

آنان در نهایت به قاهره رسیدند و آن جا را نیز به محاصره ی خود در آوردند. اما مردم «قاهره» بیم آن داشتند که فرنگی ها همان کاری را در قاهره نیز تکرار کنند، که در «بلبیس» کرده بودند، لذا به دفاع از شهر برخاستند.

خلیفه ی فاطمی، العاضد لدین الله (555 - 567 هجری) از حکومت عباسی کمک خواست، و از آن ها تقاضا کرد تا جهت رفع مشکل صلیبیون، نیروی نظامی به آن جا بفرستند. او که خوب می دانست بدون کمک، قدرتی برای مقابله با غربی ها ندارد، خواستار لشکرکشی «اسدالدین شیرکوه» فرمانده بزرگ سپاه خلیفه عباسی و عموی «صلاح الدین» شد.

«اسدالدین» با شش هزار سپاهی عازم مصر شد؛ اما پیش از حرکت، نیازهای سپاهیان را برآورد و به هر سواری بیست دینار عطا کرد. او در حالی که جماعتی از امران نیز در خدمت او بودند و «صلاح الدین یوسف بن ایوب» به همراه پدرش «ایوب» برادر «شیرکوه» او را همراهی می کردند - نزدیک قاهره شد. فرنگی ها از بیم جان عقب نشینی کردند و به شهرهای خود بازگشتند. او نیز در اواسط همان سال وارد قاهره شد. «العاضد لدین الله» خلیفه فاطمی او را خلعت داد و برای او و لشکریانش مقرری معین ساخت. (1)

«اسدالدین» بعد از مدتی که وارد قاهره شده بود، توانست به کمک فرماندهان و خواست «العاضد» خلیفه فاطمی، وزیر خلیفه را - که «شاور» نام داشت و به نوعی تمام امور را ریاست می کرد - به

ص: 137

«اسد الدین شیرکوه» با مرگ «شاور» همه کاره‌ی قاهره شد و از آن پس، «العاضد»، تنها نامی از خلافت را یدک می کشید. اما «اسدالدین» بعد از مرگ «شاور»، عمر چندانی نکرد و دو ماه بعد درگذشت. (2)

بعد از «اسدالدین»، فرماندهان «العاضد» بر سر جانشینی او دچار اختلاف شدند. سرانجام، با خواست خلیفه‌ی فاطمی و همراهی بعضی از فرماندهان، «صلاح الدین یوسف بن ایوب» جانشین عموی خود شد و بدین ترتیب، «صلاح الدین» بر دولت تسلط یافت، سپس به هر یک از خویشان خود که نزدش آمده بودند، قطعه زمین‌هایی با ارزش بخشید، دست اطرافیان «العاضد» را کوتاه کرد، خود شخصاً امور حکومت را در دست گرفت و بدین ترتیب، حکومت «ایوبیان مصر» را بنیان نهاد.

«صلاح الدین ایوبی» پس از دستیابی به قدرت، به ولی نعمت خویش یعنی «دولت فاطمیین» خیانت کرد و آن را برانداخت. یکی از رویدادهای مهم زندگی سراسر جنگ و نبرد «صلاح الدین»، صلح وی با «ریچارد کوردلیون» معروف به «ریچارد شیردل» انگلیسی در سومین جنگ از جنگ‌های صلیبی بود. پس از درگیری‌های فراوان و نبردهای نفس‌گیری که بین مسلمانان و صلیبیان صورت گرفت، در نهایت، صلاح الدین از طولانی شدن جنگ خسته شده بود. بدین روی پیش قدم گردید و پیمان

ص: 138

1- الاعلام، زرکلی، ج 3، ص 154.

2- تاریخ الاسلام، الذهبی، ج 39، ص 196.

صلحی با «ریچارد» بست. لذا «صلاح الدین» به عنوان فرمانده لشکر فاطمیان نه رئیس حکومت، به نوعی علیه حکومت مرکزی و خلافت فاطمیان کودتا کرد با صلیبیان، از در صلح در آمد. بدین روی، نهایت افتخاری که طرفداران و همفکران «صلاح الدین ایوبی» برای وی ذکر می کنند، این است که او توانست حرکت و پیشرفت صلیبیان را به سوی ممالک اسلامی متوقف کند و آن ها را از فکر تسلط بر قاهره باز دارد.

«صلاح الدین» را می توان مظهر خیانت و آدم کشی و قتل جمعیت فراوانی از شیعیان دانست. (1) همو بود که علویان را زندانی کرد، و برای عدم تناسل شیعیان، مردانشان را از زنان جدا ساخت. او نخستین کسی بود که در مصر، روز عاشورا را عید اعلام کرد. (2)

پس از درگذشت هشتمین خلیفه فاطمی «سعد بن علی» ملقب به «المستنصر بالله» (427 - 487 ه. ق) - که هجدهمین امام فاطمیان نیز بود - دو فرزند وی «نزار» و «مستعلی» بر سر خلافت و امامت به نزاع پرداختند. (3)

افضل» پسر «بدر الجمالی» در مقام وزارت، از اقتدار ویژه ای

ص: 139

1- قرون وسطای پسین، آ. کوریک، جیمز، انتشارات ققنوس، ترجمه مهدی حقیقت خواه، ص 93. دکتر «سعید عبدالفتاح عاشور» نیز کتاب تاریخ بسیار خوبی به نام «حرکه الصلیبیه» در دو جلد نوشته است که برای محققان می تواند مورد استفاده قرار گیرد. البته منابع مطالعاتی در این زمینه بسیارند. (محقق)

2- الکامل، ابن اثیر، حوادث سال 566، ج 11، ص 137؛ اتعاض الحنفاء باخبار الأئمة الفاطمیین، مقریزی، ج 2، ص 385؛ مفرج الکروب فی أخبار بنی ایوب، جمال الدین محمد بن سالم بن واصل، ج 1، ص 245.

3- معادن الجواهر ونزهه الخواطر، سید محسن امین، ج 2، ص 378.

برخوردار بود. وی توانست به قصد مستحکم ساختن موقعیت خود و با اِعمال نفوذ، «نزار» فرزند ارشد «المستنصر بالله» را - که نصّ امامت و خلافت بر او قرار گرفته بود - از حقوق خود محروم سازد؛ آن گاه در عوض، جوان ترین برادر او «ابوالقاسم احمد» را با لقب «المستعلی بالله» جایگزین وی سازد. افضل به سرعت، مقامات عالی رتبه ی دولت فاطمیان را واداشت تا با «مستعلی» بیعت کنند و او را به جانشینی «المستنصر بالله» بشناسند.

این اقدام بی سابقه، نهضت اسماعیلیه را با بحران شدیدی مواجه ساخت. اسماعیلیان که تا آن زمان نهضت واحدی را تشکیل می دادند، به زودی به دو شاخه ی اصلی «مُستعلویه» و «نزاریه» منقسم شدند. این نخستین انشقاقی بود که به طور جدّی در بین اسماعیلیه پدید آمد.

«نزار» هم به اسکندریه گریخت و دست به مخالفت زد، اما شورش مسلحانه اش در هم شکست. (1) او در اواخر سال 488 هجری قمری، همراه یکی از پسرانش، به دستور «مستعلی» در زندان به قتل رسید.

نخستین و مهم ترین انشعاب در اسماعیلیه

اشاره

در اثر این کشمکش و شقاق داخلی، و با ورود «صلاح الدین ایوبی» به صحنه ی این کشمکش، نهضت اسماعیلیه از هم گسیخت و پیروان فاطمیان به دو دسته «نزاریه» و «مُستعلویه» تقسیم شدند.

ص: 140

سرگذشت «نزاریه» با حکومت بر «الموت» به رهبری «حسن صباح» (م 518 هجری) پیوند خورده است. او در سال 464 هجری در حالی که هنوز جوان بود، به واسطه ی «ابن عَطَّاش»، مبلغ بزرگ فاطمیان در ایران، وارد جمعیت سَری معتقدان به امامت مستنصر شد، در 471 هجری به مصر رفت و به خدمت مستنصر در آمد، در اثنای بازگشت در 483 هجری بر قلعه ی الموت واقع در شمال قزوین مسلط شد و آن جا را مقرّ حکومت خویش قرار داد و چون پیروانش زیادتر شدند، بر سرزمین های مجاور قلعه نیز استیلا یافت. (1)

نزاریه، از مرحله ی حیات اسماعیلیه که امامان آن «ائمّه

سَتر اول» بوده اند، یعنی دوره ی «محمّدبن اسماعیل» تا «عبیدالله مهدی فاطمی»، تعبیر به مرحله ی «سَتر و خفا»

نموده اند. (2)

به دنبال مشاجراتی که بر سر جانشینی مستنصر در 487 هجری در گرفت، «حسن صباح» و اسماعیلیان ایران، امامت «نزار» را پذیرفتند و حکومت «اسماعیلیه نزاریه» را در ایران تأسیس کردند. در این زمان دو حکومت اسماعیلیه وجود داشت. یکی

ص: 141

-
- 1- تاریخ دولت های اسلامی و خاندان های حکومتگر، استانلی لین پل، ترجمه صادق سجادی، ج 1، ص 252.
 - 2- ر.ک. دائره المعارف اسلامی (Encyclopedia of Islam) مقاله اسماعیلیه. در آن جا طی جدولی فرق مختلف اسماعیلیه را به ترتیب اولویت زمانی و با ذکر نسب هر کدام بیان نموده است.

حکومت «مستعلیه» در مصر و شمال آفریقا، دیگری حکومت «نزاریه» در ایران که هر یک مستقل از دیگری فعالیت می کرد. دعوت حکومت حسن صباح در ایران که همان «اسماعیلیه شرق» باشد، «دعوت جدید» و دعوت فاطمیان مصر یعنی «اسماعیلیه غرب»، «دعوت قدیم» نامیده می شد. (1)

«نزار» جانشینی برای خود انتخاب نکرده بود و کسی نمی توانست ادّعی امامت کند، لذا «حسن صباح» دعوت مستقل «نزاریه» را شکل داد. تاریخ نهضت «اسماعیلیان نزاری» به دو مرحله تقسیم می شود:

نخست؛ مرحله ای که به «دوره الموت» معروف است (حدود 483 هجری - 654 هجری، سال سقوط این دولت در ایران). مرحله ی دوم؛ دوره بعد از الموت، (654 هجری زمان حاضر) این دوره بیش از 700 سال به درازا کشیده است. (2)

نکته ی مهم این است که «حسن صباح» هیچ گاه نام جانشین «نزار» را علنی نساخت. از آن پس، اسماعیلیان ایران که با نام «نزاریه» شناخته شدند، دیگر امام ظاهری نداشتند و همانند دوره ی پیش از برپایی خلافت فاطمی، دوره ی «ستر» و غیبت امامشان را تجربه کردند. در حقیقت، از همین زمان مرحله ی ستر نزاری آغاز شد و از این پس، «نزاریه ها» که خود تربیت شده ی قلاع اسماعیلیه در «سرخس»، «طبس»، «شاهین دژ اصفهان»،

ص: 142

-
- 1- تاریخ و عقائد اسماعیلیه، فرهاد دفتری، ج 8، ص 696؛ الملل و النحل، محمّدبن عبدالکریم شهرستانی، ص 235 - 229.
 - 2- تاریخ و عقائد اسماعیلیه، فرهاد دفتری، ج 8، ص 369 و 497.

«خرم آباد» و «لرستان»، «بانیاس»، (1) «مُعَرَّة الثُّعْمَان» (2) و آخرینشان «قلعه الموت» (3) بودند، ائمه خویش را فقط در حال خواب می دیدند. در این زمان مردم «حسن صَبَّاح» را - که مهم ترین داعی اسماعیلیان به شمار می رفت - به عنوان «حجت امام» پذیرفتند. (4) دگرگونی های اعتقادی نزاریان و التزام آنان به حفظ خویش در برابر ناملایمات از یک سو و غیبت امام و عدم دسترسی نزاریان به امام از سوی دیگر سبب شد تا «حسن صَبَّاح» باعرضه ی توانایی های خویش به مقام «حجت» برسد و به عنوان جانشین امام، پیشوایی مذهبی و اجتماعی و سیاسی نزاریان را بر عهده گیرد. البته بنابر بعضی از نقل ها، به دنبال تلاش و کوشش برای مخفی نگه داشتن دعوت «اسماعیلیان نزاریه»، «حسن صَبَّاح» ادعا کرده است که من خودم پس از اطلاع از محبوسیت «نزار» در

ص: 143

-
- 1- بانیاس (یا بُلُنْیاس)، شهر و بندری کوچک در ایالت طرطوس سوریه، در ساحل دریای مدیترانه، در 55 کیلومتری جنوب بندر لاذقیه، و چهل کیلومتری شمال بندر طرطوس واقع است.
 - 2- واقع در جنوب «ادلب» سوریه، 84 کیلومتری شهر «حلب» و 60 کیلومتری شهر «حماه» سوریه.
 - 3- در خصوص وجه تسمیه ی این قلعه گفته اند: اصل آن «الموت» بوده که در تلفظ فارسی تبدیل به «الموت» شده است. قول دیگری می گوید: «الموت» مخفف «اله آموت = اله آموخت» است، یعنی عقاب آموخت. زیرا «اله» در زبان دیلمی به معنی عقاب است. علت آن که آن را به این اسم خوانده اند آن است که روزی یکی از امرای شکار دوست دیلمی عقاب خود را در پی شکار رها نمود و عقاب بر این موضع نشست. امیر آن موضع را برای بنای قلعه بسیار مناسب دید و آن را به همین سبب راهنمایی عقاب، «اله آموت» و «الموت» نامید. یک نظر مشهور نیز آن را به «آشیانه ی عقاب» معنی می کند.
 - 4- دانشنامه جهان اسلام، مقاله حسن صباح، فرهاد دفتری، ص 344.

قاهره، رشوه‌ی فراوانی به زندانبان دادم و «نزار» را از او تحویل گرفتم و شخص دیگری را به جای وی تحویل زندانبان دادم. او هم زندانی جدید را کشت و سرش را برای خلیفه‌ی جدید برد و قتل نزار» را شایع کرد. من هم «نزار» را مخفیانه آوردم، در ساحل «بحر احمر» سوار بر کشتی کردم و او را در «بندر سیراف»⁽¹⁾ واقع در «بوشهر» فعلی پیاده نمودم، ولی به کسی نشان ندادم؛ آن گاه یکسره به «قلعه‌ی الموت» بردم و در آن جا پنهانش ساختم و به مردم اعلام کردم که امام دیدنی نبوده و بردن نامش نیز جایز نیست.⁽²⁾

نکته‌ی دیگر آن که تعالیم اسماعیلی که همواره بر مدار امام حاضر عرضه می‌شد، در این دوره به گونه‌ای بیان شد که امام غایب است و حسن صَبَّاح حجت او به شمار می‌رفت. از این رو امامان فاطمیین در شرق هیچ‌گاه شناخته نشدند؛ کسی هم حق نداشت

ص: 144

1- بندر «سیراف» از توابع بخش مرکزی شهرستان «کنگان» استان بوشهر در جنوب ایران واقع است. این بندر، مرکز دهستان طاهری» می‌باشد.

2- در این زمینه که خانواده‌ی نزار از مصر خارج شده و به ایران آمده‌اند، سند تاریخی نیافته‌ایم. به علاوه دولت مصر اعلام کرده بود که تمام اعقاب ذکور نزار از بین رفته‌اند. بنابراین چنین عنوان شد که این پسر از یک کنیز صیغه‌ای بود که در قاهره ناشناس بوده است، اما هیچ مدرکی در این رابطه وجود ندارد و در اطلاعات امروزی ما درباره‌ی الموت تنها کسی که نزار نامیده می‌شد خود او بود. با این حال این داستان در ایران زبان به زبان می‌گشت و بسیاری از تاریخ‌نگاران اسماعیلی نیز آن را ثبت کرده‌اند. ولی حتی خود حسن صَبَّاح و جانشینان او نیز مدعی دسترسی به این فرد مخفی نبودند و تنها خود را داعیان اسماعیلی می‌نامیدند. حتی سگّه‌هایی که اسماعیلیان در زمان جانشینان حسن صَبَّاح ضرب کردند، تنها به نام نزار و نه اخلاف و اسلاف او اشاره شده است. (محقق)

از اسمشان سؤال کند. تعبیری هم که از آن‌ها در آثار اسماعیلیه وجود داشته است، «مولانا الامام علی ذکره السلام» است یعنی همان تعبیری که در مورد «خلفای مستور» به کار برده می‌شده است.

در نهایت در سال 654 هجری با حمله‌ی «هلاکو خان مغول» به مرکز حکومت و آزاد ساختن «خواجه نصیرالدین طوسی» از بند محبس اسماعیلیان، به اقتدار 200 ساله‌ی «خداوندان الموت» - که بقایای آن نیز هنوز هم وجود دارد - پایان داده شد.

مؤرخان در خصوص پایان دادن به اقتدار و حکومت «الموت»

حرف یک دست و صحیحی نمی‌زنند. بعضی از همین اسماعیلیه‌ی نزاریه مدعی شدند که آن آخرین امامی که آن‌جا بوده، با حمله هلاکو کشته نشده و مخفی شده؛ ولی از ظاهر سخنانشان چنین بر می‌آید که مدعی امامتی که در آن زمان در قلعه مستقر بوده است، کشته شده و بنابر قول دیگری، غایب شده است. ولی ظاهر امر این است که چنین کسی وجود خارجی نداشته و تمامی شخصیت‌های آنان وهمی و ساختگی بوده‌اند.

آن‌گاه بعد از هر سی سال که از حضور «حسن صباح» می‌گذشت، اعلام می‌شد، «مولانا الامام علی ذکره السلام» اول مُرد و در سی سال بعدی اعلام می‌شد «مولانا الامام علی ذکره السلام» دوم مُرد و همین‌طور سوم و چهارم الی آخر. به طوری که وجود همگی شان وهمی بوده و اصلاً واقعیت خارجی نداشته است. چنین روشی صرفاً برای فریب پیروانشان بود تا بدین ترتیب، از سویی امامت را در یک جا متمرکز کنند و از سوی دیگر، حفظ

جان کرده باشند. آنان چنین دوره ای را «ستر» نامیده اند، بلکه آن را مرحله ی «تحصّن» و «غیبت از انظار» نام نهاده اند.

به هر حال، وقتی هلاکوخان مغول در سال 654 هجری (1267 میلادی) الموت را فتح کرد، اسماعیلیان پراکنده شدند، اما بعد آهسته آهسته گرد هم آمدند و «آذربایجان» را مرکز فعالیت خود قرار دادند. «تیمور لنگ» با آغاز جهان گشایی خویش، با تمامی شعب مذهب شیعه، از جمله اسماعیلیان به دشمنی و ستیز برخاست و آنها را قلع و قمع کرد. بقیه السیف پیروان

حسن صّبّاح» نیز به «شهر بابک» رفتند.

حشّاشین (اساسین)

این واژه که در انگلیسی بدان «اساسین»⁽¹⁾ گفته می شود، نامی است که صلیبیون و اروپائیان قرون وسطایی به «باطنی ها» یا همان «اسماعیلیه ی نزاریه» در دوران «الموت» که گستره ی حکمرانی شان، ایران و سوریه را به مرکزیت قلعه الموت شامل می شد، اطلاق می کردند. البته «حشّاشین» یک تاریخچه ی دیگری نیز پیش از حسن صّبّاح داشته که در تاریخ مدفون شده و طبق آن می گویند که آنان هدفی والا و روحانی داشتند.⁽²⁾ این نام را صلیبیون از سوریه به اروپا بردند که در شکل های گوناگون ادبیات غربی جنگ های صلیبی، در متون عبری و یونانی به کار

ص: 146

1- Assassin.

2- دانشنامه جهان اسلام، (ENCYCLOPAEDIA OF ISLAM)، بنیاد دائره المعارف اسلامی، ماده حشیشیه، ص 496 - 500.

رفته است. (1) حشاشین در واقع، افراد معتقد و پایبند به اعتقاداتی دینی بودند که غربی ها آن را سهوا به مشتقی از کلمه حشیش نسبت دادند. (2)

ممکن است در این جا این تصور نه چندان صحیح ایجاد شود که کلمه ی «حشاشین» از کلمه «اساسین» گرفته شده است. در صورتی که در زمان «حسن صباح» مسلمانان هنوز بافرنگی ها آن گونه مناسباتی نداشتند که از آنان اصطلاحاتی اقتباس کنند. بنابراین «حشاشین» از کلمه ی «اساسین» که غربی ها وضع کرده اند، گرفته نشده است. و بر خلاف باور عامه و برخی از صاحب نظران، به معنی کسانی که حشیش می کشیدند و بعد از آن دست به اعمالی چون قتل می زدند، نیست. این نام گذاری از اصطلاح «حشاش» است مشتق از واژه ی حشیش به معنای داروساز یا گیاه شناس. زیرا در قرون چهارم و پنجم در کشورهای اسلامی، به خصوص در ایران، دارو فروشان را بنام «حشاشین» می خواندند و در بعضی از شهرهای بزرگ ایران بازاری نیز به نام بازار حشاشین» (دارو فروشان) وجود داشت. جنگ جویان صلیبی و وقایع نگاران غربی آن ها که در دهه های آغازین قرن 12 میلادی در خاور نزدیک با اعضای این فرقه مذهبی برخورد کرده بودند. این اصطلاح را رواج دادند. اروپایی های سده ی میانه که از دین اسلام و اعتقادات و اعمال دینی مسلمانان اطلاعی نداشتند، یک سلسله داستان های به هم پیوسته را نیز درباره ی

ص: 147

1- LEWIS, HASHISHIYYA3:267 - 268

2- افسانه حشاشین یا اسطوره های قذائیان اسماعیلی، فرهاد دفتری، ص 12.

کارهای مرموز و سرّی این فرقه و رهبرشان «حسن صَبّاح» - که او را «پیر مرد کوهستان» می نامیدند . شایع ساختند. با گذشت زمان، افسانه‌ی حشّاشین در روایت «مارکوپولو» به اوج خود رسید؛ و با توجه به ویژگی‌ها و شکل کار «فدائیان اسماعیلیه نزاریه» در پیشبرد اهدافشان، به معنی «آدم کش» وارد زبان انگلیسی شد. در واقع «حشّاشین» یا «اساسین» در زبان انگلیسی به کسی گفته می شد که با اهداف و عقاید خاصی که از نظر خودش مثبت است، به قتل فردی یا افرادی مخصوص در جامعه می پردازد. آنان با ادّعی «تطهیر مغزی» در واقع به «شستشوی مغزی» فدائیان و دست از جان شستگان اهداف خویش می پرداختند.

فتنه‌ی آقاخان

«سید ابوالحسن خان» (جدّ حسن علی شاه) از آغاز دولت زندیه تا زمان «آقامحمّدخان قاجار» به عنوان پیشوای اسماعیلیه، حاکم «کرمان» بود. او در سال 1207 از دنیا رفت و پسرش «شاه خلیل الله» به امامت رسید. در هنگامه‌ی حمله‌ی «آقا محمّدخان قاجار» به «کرمان» و نبرد وی با «لطفعلی خان زند»، رئیس اسماعیلیه از شاه زند حمایت کرد. از این روی روابط میان وی و دربار قاجار برای مدت‌ها تیره بود، تا این که در زمان فتحعلی شاه» روابط با «سلطان» و «امام» از سر گرفته شد.

پایگاه اسماعیلیه‌ی ایران پیش از «محلات»، در «انجدان» از روستاهای کوهستانی واقع در 37 کیلومتری شرق «اراک»، قرار داشت که همواره مورد علاقه‌ی اسماعیلیان بود، این منطقه تا سال 1090 قمری به عنوان مقرّ امامتشان باقی ماند. ولی با

درگذشت «شاه خلیل الله»، فرزند او «شاه نزار» مرکز امامت را از انجدان» به «کَهک» قم برد تا در فاصله ی نزدیک تری به «محلات» قرار داشته باشد. از این جا به بعد، تاریخ اسماعیلیه ی ایران با محلات . که در زمان قاجار پایگاه فرقه ی اسماعیلیه شد - ارتباط می یابد.

حضور اسماعیلیه در بخش های مرکزی کشور، در پی سرکوبی شدید آن ها در دوره ی مغول و سپس تقیه ی آن ها در دوره ی صفویه - که با گرویدن وسیع مردم ایران به مذهب اثنی عشری همراه بود . نخستین جرقه های جنگ مذهبی میان این دو گروه از شیعیان را روشن کرد. تغییر مذهب بسیاری از اسماعیلیان به دوازده امامی و مهم تر از همه قدرتمندتر شدن اثنی عشریه، بر رهبران اسماعیلیه گران آمد و موجب درگیری های بیشتر دینی میان آن ها شد.

در سال 1232 بین پیروان «شاه خلیل الله» و شیعیان اثنی عشری نزاعی سخت در گرفت. با وجود پشتیبانی هایی که «فتحعلی شاه» از او کرده بود، «شاه خلیل الله» در جریان یکی از همین درگیری ها که به «فتنه آقاخان» معروف شده، کشته شد.

«فتحعلی شاه» قاجار، از «حسن علی شاه» پسر «شاه خلیل الله» دلجویی کرد، دختر خود را به عقد او در آورد، حکومت «قم» و «محلات» را به وی واگذار کرد، و او را «آقاخان» لقب داد.

چندین سال بعد از فوت «فتحعلی شاه قاجار»، «آقاخان اول» به دلائلی، از جمله سوء رفتار «حاجی میرزا آغاسی» صدر اعظم شورش کرد، اما نتوانست راه به جایی ببرد. بدین روی در سال

1236 از ایران به بخش مسلمان نشین هند مهاجرت کرد.

«آقاخان دوم» در سال 1302 قمری، تنها چهار سال پس از رسیدن به مقام امامت درگذشت. جانشین او «سلطان محمد شاه» شد که در کراچی متولد شده بود. وی از دربار سلطنتی بریتانیا لقب «سِر» دریافت کرد. خاندان او هنوز به همین حال در هند ریاست اسماعیلیان آن سرزمین و ایران را دارند.

آقا خان مدعی بود که اجداد «امام» بودند. ولی تاکنون هیچ سند تاریخی ولو نقل قول یک قصه نویس دیده نشده، به این که کسی در «محلات» و اطراف «محلات» و «آب گرم محلات» و حتی اطراف «تفرش»، «خمین»، «کمره» و «آشتیان» که با هم ارتباط داشته و یک منطقه محسوب می شده اند، به عنوان مدعی امامت بوده باشد.

در روزگار ما «کریم آقاخان» یا «آقاخان چهارم» متولد 1936 میلادی امام فعلی شیعیان اسماعیلی «شعبه نزاریه» است که خود را از فرزندان علی بن ابیطالب و فاطمه زهرا (علیها السلام) می داند، پیروانش بالغ بر 15 میلیون نفر برآورد می شود و حدود 10 درصد از مجموع شیعیان جهان را تشکیل می دهند. او یکی از ثروتمندترین انسان های روی زمین است؛ درآمد وی 150 میلیون دلار در سال تخمین زده می شود.

خواجه های اثنی عشری

«خُوجه»، گروهی مسلمان هندی الاصل هستند که در قرن پانزدهم میلادی به دین اسلام گرایش پیدا کردند. شخصی به نام «پیر صدر الدین» آن ها را به اسلام متمایل ساخت و به این نام

ص: 150

خوانده شدند. خوجه برگرفته از «خواجه» به معنای بزرگ است.

آیین خوجه ها آمیزه ای از باورهای آیین هندو و دین اسلام بود؛ اما در قرن نوزدهم میلادی به وسیله «آقاخان محلاتی» (آقاخان اول)، با احکام اسلام بیشتر آشنا شده و عده ای از آنان به مذهب اهل سنت گرویدند و عده ای نیز به مذهب شیعه اسماعیلی در آمدند. آقاخان محلاتی نخستین امام خوجه ها است.

در اواخر قرن نوزدهم میلادی بر اثر سخت گیری های آقاخان، گروهی از آن ها به اهل سنت پیوستند و جمعی دیگر پیرو مذهب شیعه ی دوازده امامی شدند. به گروه اخیر «خوجه های اثنا عشری» می گویند.

این واژه از هند وارد زبان فارسی شده است. در فارسی روان هم به معنای شخص آقا؛ بزرگ؛ والا، بازرگان، سرمایه دار عمده، بزرگ خانه معنا شده است. لذا خواجهی عالم، کنایه از وجود مقدس خاتم انبیاء (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) است. نظامی این واژه را در خصوص آن حضرت به کار برده است:

یک نفس ای خواجه ی دامن کشان*** آستنی بر همه عالم فشان

«خوجه های اثنا عشری» که در شمال «آفریقا» و «انگلستان» و «آمریکا» و «کانادا» و «استرالیا» و حتی «هند» و «پاکستان» زندگی می کنند، وابستگی شدیدی باهم دارند. البته در این میان، انگلیسی ها برای این که یک گروه حافظ منافع تثبیت شده داشته باشند، با توجه خاصی به اقلیتها می نگرند.

اشاره

پس از «المستنصر بالله» خلیفه فاطمی، «افضل» پسر «بدرالجمالی» وزیر مقتدر فاطمی، توانست به قصد مستحکم ساختن موقعیت خویش و با اِعمال نفوذ، «نزار» فرزند ارشد مستنصر را - که نصّ امامت و خلافت بر او قرار گرفته بود - از حقوق خود محروم کند و در عوض جوان ترین برادر او «ابوالقاسم احمد» را با لقب «المستعلی بالله» جایگزین وی سازد. آن دسته از اسماعیلیان که با جوان ترین پسر خلیفه یعنی «المستعلی» بیعت نموده و از او پیروی کردند، «مستعلیه» نامیده شدند. شاخه ی مستعلیان اسماعیلیه در قرن ششم هجری به هند مهاجرت کردند و امروزه در آن جا پیروانی هم دارند.

اسماعیلیان مصر و تمامی جماعت اسماعیلی «یمن» و «گجرات» و بسیاری از اسماعیلیان شام، امامت «مستعلی» را پذیرفتند. اما گروه بزرگی از اسماعیلیان شام و تمامی اسماعیلیان «ایران» و «عراق» و «ماوراء النهر»، «نزار» را به عنوان نوزدهمین امام خود و جانشین بر حق پدرش قبول کردند.⁽¹⁾

بُهره

اشاره

بُهره یا بهره ها، نام گروهی از اسماعیلیان هند است که بیشتر آنان متعلق به شاخه ی «طیبی مستعلوی» فرقه اسماعیلیه هستند. اینان اصل و نسبی هندو دارند. هم اکنون این گروه اجتماعی در «گجرات»، «بمبئی» و «هند» مرکزی و نیز «پاکستان» ساکنند.

ص: 152

1- تاریخ و عقائد اسماعیلیه، فرهاد دفتری، ج 8، ص 696.

بنابر توضیحات ریشه شناختی معمول، نام «بُهره» (بُهره)

مشتق از اصطلاح گجراتی «وُهرُو» (وِیه وِهار) به معنای «تجارت کردن» یا «داد و ستد کردن» است. بر این اساس، جماعتِ اسماعیلیانِ گجرات را به این دلیل «بُهره» نامیده اند که در اصل، جامعه ای تجارت پیشه بوده اند. بنابر وجه تسمیه ی دیگر، بهره ها چون از طبقه (کاست) «وُهره» هندوها بودند، به این نام خوانده شدند. «اسماعیلی های مستعلیه ی داوودی» بزرگ ترین فرقه ی شیعیان در هندوستان هستند که به «بُهره ها» شهرت یافته اند.

انشعاب در بُهره

شخصی به نام «ابن مدین» در عهد خلیفه «آمر بن مستعلی فاطمی» بر او شورید و از فاطمیان جدا شد؛ پسر او، «طیب بن آمر» را در سال 524 با خود برد و فرقه ای را در یمن به نام «طیبیه» ایجاد کرد. این فرقه بعدها به دو فرقه تقسیم شد: یکی «داوودیه» در هند که پیشوای آن ها «داوود بن عجب شاه» است و دیگر «سلیمانیه» در یمن که پیروان سلیمان بن عبدالله اند که ظاهراً نام وی سلیمان بن حسن هندی است. هر دو فرقه «بُهره» خوانده می شوند و به امام مستور دعوت می کنند.⁽¹⁾ اساس شان بر این نیست که «امام» یا «داعی مطلق» و یا «داعی مأذون» چه کسی است.

ص: 153

1- عبیدالله المهدی امام الشیعه الاسماعیلیه و مؤسس دوله الفاطمیه، حسن ابراهیم حسن و طه احمد شرف، ص 241.

در عراق و حجاز، تعدادی نسبتاً زیادی از «بهره»‌ها دیده می‌شوند که در عراق صرفاً جهت زیارت «کربلاء» و «نجف» رفت و آمد می‌کنند، ولی هرگز به «کاظمین» نمی‌روند و حتی به گنبد مطهر موسی بن جعفر (علیهما السلام) نگاه هم نمی‌کنند، زیرا فقط تا امام صادق (علیه السلام) و بعد از او فرزندش «اسماعیل» و فرزند اسماعیل «محمد» را قبول دارند.

«مستعلیه» اهل سیاست نیستند، در جریان‌های سیاسی دخالت نکرده و نمی‌کنند. اما از آن وقتی که به یمن رفتند تا به امروز که حدود شش قرن باشد، ائمه‌شان؛ «ائمه ی ستر» اند. کسی نمی‌داند کی هستند و کجایند و اصل و نسبشان چگونه است؟

ائمه ی مستور و ائمه ی ظاهر در اسماعیلیه

در راستای جا انداختن غیبت به عنوان یکی از لوازم قطعی و یقینی در مهدویت، پیشوایان اسماعیلی بعد از «محمدبن اسماعیل» نوهی امام صادق (علیه السلام) به دو دسته تقسیم شدند.

دسته ای «ائمه ی مستور» بودند که مخفیانه در شهرها می‌گشتند؛ و در همان حال دُعات ایشان آشکارا مشغول دعوت بودند. بعد از دوران ائمه ی مستور، نوبت به «عبیدالله مهدی» رسید که دعوت خود را آشکار کرد. یعنی طبق این اعتقاد، امکان دارد که شخصی متولد شود و به امامت هم برسد، ولی کسی متوجه این موضوع نشود، حتی اسم او را هم نداند و از ولادت تا مرگ، از دعوتش آگاه نشود. اسماعیلیه چنین اعتقادی را بنا نهادند. بنابراین، اساس اعتقاد به «ائمه ی ستر» این است که در فاصله ی بین «محمدبن اسماعیل» تا «عبیدالله مهدی» که دوران ستر بوده و سه قرن و

اندی طول کشیده، نه کسی امام را دیده، نه او به کسی دلیل امامتش را گفته، نه کسی از پدر و مادر و فرزند یا فرزندان او اطلاع دارد. لذا آنان نه تنها غیر موصوف به وجود خویش بوده اند، بلکه با آن که ولادتشان قطعی شده و ظهورشان در آینده نیز قطعی است، حتی غیر موصوف به عدد و خصوصیات امامشان نیز بوده اند. هر چند در این جا این سؤال پیش می آید که مگر خدا نمی تواند امامت را در امام واحد و در حیات واحد ادامه بدهد تا این گونه نشود که به هنگام ظهورش همه ویژگی های آن محل شک و تردید واقع گردد؟

بعد از این که «عبیدالله» دعوت خویش را علنی ساخت، معلوم

شد که وی در اعتقاد «اسماعیلیان» امامی است که پدرانش . هر چند بعضاً کشته شده باشند - «امام مستور» به حساب می آمده اند. لذا حاکمیت یافتن و یا شناخته شدنشان از سوی مردم، لازمه ی امامشان نبوده است. بنابراین سلسله ی «ائمہ مستور» ادامه دارد و در نهایت به وی که «امام ظاهر» باشد، منتهی شده است.

البته آنان این نکته را که برخی از این امامان مورد تکذیب قرار

گرفته اند، شباهت به برخی از پیامبران و امری طبیعی می دانستند که قرآن در باره آنان فرموده است:

«فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ» (1)

گروهی (از پیامبران) را تکذیب کردید و گروهی را می کشید.

ص: 155

ترفند اسماعیلیه در پنهان کاری و عدم شفافیت در بیان حقایق پشت پرده ی نهفته در افکار و اندیشه هایشان و نیز حفظ موقعیت - که پایگاه خویش را در میان شیعیان در فرّق منشعب از آن همچون «نزاریه»، «ایزدیان» و «دروزی ها» نگاه دارند. نیز به وضوح به چشم می خورد. لذا این فرقه ها در طرح موضوع «ائمه ی ستر» نسبتاً موفق بوده اند؛ بدین روی کمتر در معرض چالش های عقیدتی قرار می گیرند و می توانند در حاشیه ای امن و بدون تنش به حیات خویش ادامه دهند.

در شعار «ائمه ی ستر»، از آنان جز ادّعی «داعی مطلق» و

«نیابت عامه» از ناحیه ی «امام ستر» که هرگز برگ نیابتی از طرف منوبّ عنه در اختیار ندارد، هیچ نشانی دالّ بر صدق ادّعایشان تاکنون به چشم نخورده است نیز، کوچک ترین نشانی حاکی از ارتباط با شخص دیگری که توان و علمش با بقیه فرق می کند، در آن ها دیده نمی شود.

به عنوان نمونه کراماتی در حالات جناب حسین بن روح رضوان الله علیه در برخی منابع نقل شده است. او گاه برای رفع تردید طرف مقابل و گاه برای تأیید خودش، بعضی اسرار را فاش و برخی علائم را آشکار می کرد. نامه ی علی بن بابویه (پدر شیخ صدوق) به نائب سوم برای فرزنددار شدن و درخواست دعای حضرت حجت (علیه السلام)⁽¹⁾ یا نامه ی دیگری از ابن بابویه (پدر شیخ صدوق) برای تعیین تکلیف خود برای سفر حجّ⁽²⁾، خبر دادن از

ص: 156

1- رجال، نجاشی، ص 261.

2- رجال، نجاشی، ص 261.

گمشده به محمد بن حسن صیرفی (2)، شواهدی بر صدق ادعای این بزرگوار است که نیابت خاصه و ارتباط ویژه با امام زمان (علیه السلام) داشت.

این در حالی است که در طول تاریخ، مستعلیه - چه قبل از انشعاب و چه پس از آن - ملخص کلام شان این بود که امام در حال خفاست، هیچ گونه نشانه و اسم و رسمی از آنها ارائه نمی شد، و مردم نسبت به آن ها کوچک ترین اطلاعی نداشته و ندارند.

من خودم «سیف الدین طاهر» (1333 - 1385 هجری) داعی مطلق داوودی های هند را درک کرده بودم به هنگامی که با تشریفات خاصی به نجف آمد و او را بر هودجی سرباز بر دوششان می کشیدند. «آقا شیخ ابوالقاسم تهرانی» از علمای تهران او را با بحث و مناظره، محکوم و مفتضح کرد. اگر تدبیر «آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی» نبود، فتنه ای برپا شده بود.

حتی موضوع سیادت این ها را نمی توان چندان جدی گرفت و باور کرد؛ زیرا کسی که آن همه حقه بازی می کند، دلیلی ندارد به شجره ای که دیگری برایش تنظیم کرده مقید باشد. چنین آدمی، خودش برای خودش شجره می سازد. داستان غیبت و امام کامل و مصلح آینده، آن گونه که خدا و پیغمبر فرموده اند، تنها یک مصداق دارد و بقیه اش بازی است. شاهد این قضیه آن است که جهان هستی تنها یک خالق دارد. قدرت سازی هایی که در مکاتب بشری و شبه عرفانی دیده می شود، از آن رو است که باورش

ص: 157

1- کمال الدین و تمام النعمه، شیخ صدوق، ج 2، ص 518 و 519.

2- بحار الانوار، ج 51، ص 342.

نمی شود کسی که باران می فرستد، همان کسی است که در دل مردم محبت می افکند. این که «رب النوع» گفته اند و بعد هم «ارباب متفرقه» را ساخته اند، روی همین اساس بوده است. اینان معتقدند که خدا مأمورین اجرای مختلف دارد و برای هر یک وظیفه ای را معین نموده است.

لذا مجموعه ی «ائمه ی مستور» و «ائمه ی ظاهر»، از نظر آن ها هم چون پیامبرانی هستند که بعضاً دعوتشان پنهانی بوده و هیچ کس در طول حیات خویش از نبوت آن ها آگاهی نداشته است و بعضی نیز دعوت علنی داشته اند. البته در مورد پیامبران، نیازی به تصریح در این خصوص نمیدیده اند، ولی در مورد امام چنین چیزی را گفتند.

یقیناً تحلیل جامعه شناختی چنین نگاهی درباره ی امامان اسماعیلی و پذیرش آن از سوی بخشی از مردم، بر پایه ی این واقعیت استوار است که وقتی عوامل جهالت در یک جامعه سخت و مستحکم شود، و جامعه هدایت گر و عامل بصیرت زایی نداشته باشد، ضلالت بیداد می کند. زمانی چنین جامعه ای روی سعادت را به خود می بیند که آگاهی در آن قابل مناقشه باشد. به عنوان مثال:

از سال 1947 میلادی که پاکستان از هند جدا شده و کشور مستقلی شد، کودتا پشت کودتا و ترور پشت ترور، صحنه ی سیاست پاکستان را پر کرده است. «ضیاء الحق»، «ذوالفقار علی بوتو» را اعدام کرد. حکومت نظامی «ضیاء الحق» با ترور وی و سقوط عمدی هواپیمایش پایان گرفت! «پرویز مشرف» با کودتای

نظامی «نواز شریف» را ساقط کرد و خودش با کودتایی دیگر به تبعید رفت. «بی نظیر بوتو» چند روز پیش از انتخابات ترور شد و... علت این امر را می توان در این حقیقت دانست که این کشور تا به امروز، همواره زمام هدایتش در دست سگان دارانی بوده است که جامعه ی پاکستان را با استبداد دینی راه برده اند. ولی در هند که مبنای سیاست گذاران آن چند مذهبی (به ترتیب جمعیتی هندو، مسلمان، جین، بودایی، مسیحی، سیک) بوده، صاحب حکومتی «سکولار» شد و رهبران سیاسی اش از هرگونه کشمکش های دینی به دور بوده اند.

در مقام قیاس، وضعیت شیعه در هند به مراتب بهتر از

وضعیت شیعه در پاکستان است. این در حالی است که مؤسس دولت پاکستان شیعه ها بوده اند و وجه تمایز خویش را از سرزمین مادری اش «مذهب» می داند.

«میرزا مهدی پویا» مفسر یزدی (1317-1393 قمری)، از شاگردان مبرز مرحوم صاحب عروه - که از مؤسسين دولت پاکستان نیز به شمار می رود. می گفت:

هنگامی که «محمد علی جناح» از طرف حزب «مسلم لیگ» جهت شرکت در میزگرد مربوط به اعطای استقلال به هند و تجزیه ی «پاکستان» با نام جدیدش، (1) به انگلستان رفته بود، روزنامه های انگلیسی وابسته به انگلستان در هند، تبلیغاتی را علیه او به راه انداخته بودند که وی حق

ص: 159

1- مسلمانان که هندوها را «نجس» می دانستند، سرزمین مستقل خود را «پاکستان» نامیدند.

نماینده‌ی مسلمان‌های پاکستان را به عنوان کمیته‌ی مرکزی حزب «مسلم لیگ» ندارد. زیرا او از اقلیتی مذهبی به نام شیعه است. او هم سریعاً از همان جا به کمیته مرکزی تلگراف کرد که اکنون اعتراف می‌کنم شیعه هستم. لذا با علم به این که شیعه هستم، اگر می‌خواهید کارم را ادامه دهم و در موضوع تجزیه‌ی هند دخالت کنم و در غیر این صورت بازگردم. همه آنان بالاتفاق کفایت او در ادامه‌ی کارش را تأیید کردند و نسبت به تصمیماتش تسلیم شدند. لذا در همه‌ی پاکستان از او به «فائد اعظم» تعبیر

می‌کردند.»

این را آوردم تا بگویم وضعیت کنونی مسلمانان در پاکستان و بسیاری از جاها، معلول این حقیقت تلخ است که از ابتدا عادت نکرده‌اند که بدون توسری خوردن فکر کنند. لذا همواره در برابر حاکمان تسلیم بوده‌اند و تصمیمات دولت مردان شان بر تصمیمات الهی برتری داشته است؛ در چنین جوامعی یا خدا دیده نشده و یا کمتر دیده شده است.

نمونه دیگر، «شیخ محمد احمد» متهمدی (1844 م - 1885 م) معروف به «مهدی سودانی» است که در سال 1882 میلادی در «سودان» قیام کرد. پیروان او در حال حاضر یک جزیره‌ی خاص خود در اطراف «خارطوم» دارند که مهدی شان و اوصیاء مهدی در آن جا دفن هستند. اینان در عرصه‌ی سیاست «سودان» فعالیت‌هایی داشته‌اند. هر چند گاهی با یک کودتا، حکومت را به دست می‌گیرند یا با یک کودتای دیگر کنار گذاشته می‌شوند. یکی از کسانی که علیه آنان کودتا کرد، همین

ص: 160

«عمرالبشیر» رئیس جمهور سابق سودان است که طی دوره ی حیات سیاسی اش، مصالحتی با اوصیای «مهدی سودانی» داشت. (1) اما نقطه ی مشترک همه اوصیای «مهدی سودانی» - که بعضاً به قدرت رسیده، و ادّعاهایی در مورد مهدویت نیز داشتند - این بود که باید به عنوان مهدی، دوره ای را از انظار مردم «غیبت» داشته باشند.

طبقات دُعاہ اسماعیلیہ

منابع، داعیان را در سه ردیف طبقه بندی کرده اند که به ترتیب اهمیت عبارت بوده اند از: یک. «داعی مطلق» که همان حاکمان اسماعیلی و امام «بُهره» و «داودی» باشند. اینان را «نایب خاص» نیز نامیده اند. «داعی مطلق» نماینده «امام مستور» و واجب الاطاعه است که همچون امامان به نصّ داعی پیشین منصوب می شده و مقامش موروثی بوده و از عالم ترین اعضای جامعه خویش بوده اند. دو. «داعی بلاغ» یعنی مبلّغی که وظیفه اش اشاعه ی مذهب اسماعیلی از راه جلب گروندگان مطلوب یا متابعان برای مذهب اسماعیلیه بود. سه. «داعی محدود» (محصور یا مشروط) که «نایب عام» نیز محسوب می شوند.

از این جا معلوم می شود تعابیر «نایب خاص» و «نایب عام»، از اسماعیلیه ی هند وارد شیعه ی «اثنا عشریه» شده است؛ زیرا شیعیان هند هر آخوندی را «مولانا صاحب» می خواندند و تعبیر «نایب خاص» و «نایب عام» برگردانی از همین «مولانا صاحب» بوده

ص: 161

1- دوره ی عمر سیاسی او تا 11 آوریل 2019 میلادی طول کشید (محقق).

که وارد ادبیات شیعی ما شده است. داعیان با کمک دستیارانی فعالیت می کردند که همگی «مأذون» خوانده می شدند یعنی کسی که امام به او اجازه داده تا نائش باشد.

پایین ترین مرتبه رسمی در این سلسله مراتب، «مأذون مُکاسِر» بوده که با حذف «مأذون» او را فقط «مُکاسِر» می خواندند. وظیفه اصلی اش آن بوده که نوکیشان و گروندگان بالقوه ی آتی را جذب کند و وابستگی شان را به مذهب قبلی شان بگسلد.

اسماعیلیان عادی، مقامی در تشکیلات دعوت نداشتند و معمولاً

«مستجیب» نامیده می شدند. (1)

از دیگر ترفندها و خصوصیات دیگر اسماعیلیه این است که هر چه در هر جا بگویند، در جای دیگر می گویند این تقیه بوده است.

در نتیجه غیر از داعی مطلق، کسی از واقعیت مذهب اطلاعی ندارد که او هم مجاز نیست آن را برای کسی فاش کند. البته آن چه آن ها را با این همه نقائص و عیوب جدی در کنار هم نگه داشته، وابستگی آن ها است. یعنی به عنوان مثال، مصالح «بُهره ای» ها و «داوودی» ها چنان به هم وابسته است که اگر کسی از جمعشان جدا شود، روزگارش را سیاه می کنند. اگر در کسی اندکی احساس سستی در عقیده کنند، همسرش بر او حرام می شود و پسر علیه پدر سست عقیده و پدر علیه فرزند سست عقیده ی خویش می شود.

این است امامت و امامی که جز ادعا هیچ دلیلی بر استمرار وجودش نیست، بود و نبودش هیچ اثری ندارد و تمامی قدرت او

ص: 162

در دست «داعی مطلق» یا «داعی مأذون به دعوت» است، چنین کسی ذره ای ارزش ندارد. چنین امامی نه تنها نمی تواند ذی الجود باشد که فاسد الجود نیز می باشد.

سرنوشت بشریت در عقائد اسماعیلیان

بر طبق نظر اسماعیلیان، تاریخ مقدس بشریت در هفت دوره و هر یک با طول زمانی مختلفی به پایان می رسد. هر دوره با پیامبر ناطقی آغاز می شود که آورنده ی وحی مُنَزَل است، هر یک از این ناطقان یک وصیّ روحانی دارد و در پی هر وصیّ، هفت امام می آیند که «اتّماء» نامیده می شوند. در دور هر امامی، هفتمین امام به مرتبه ی ناطقی اعتلا می یابد و پیامبر و ناطق دور بعدی می شود. وی با نسخ شریعت ناطق پیشین، دور جدیدی آغاز می کند. (1)

بر این اساس، امام هفتم و پایان دهنده ی دور ششم یعنی دور پیامبر اسلام (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)، «محمّدبن اسماعیل» بود که دور امامت با او پایان می یافت. (2) او که استتار گزیده است، به هنگام ظهور خویش ناطق هفتم و مهدی موعود می شود و تنها در مرتبه ی او «ناطق» و «اساس» یکی خواهد بود. وی دین جدیدی می آورد که شریعت قبلی را نسخ می کند؛ تکالیف ظاهری بشریت را با منادی تأویل برمی دارد، به باطن روی می آورد (3) و دور پایانی جهان را آغاز

ص: 163

1- تاریخ و عقائد اسماعیلیه، فرهاد دفتری، ص 254.

2- تلبیس ابلیس، ابن جوزی، ص 12.

3- عبیدالله مهدی، حسن ابراهیم حسن و شرف طه، ص 39.

می‌کند. به این ترتیب، در دور واپسین و پیش از پایان دنیا، حقایق آزاد از هر رمز و رازی به تمامی جهان معلوم می‌شود و دور معرفت شروع می‌گردد. در این عصر مسیحایی و مهدوی، دیگر نیازی به شرایع نیست؛ «محمد بن اسماعیل» به عدالت بر جهان فرمان خواهد راند و سپس عالم جسمانی را به پایان می‌رساند و به داوری روز رستاخیز آدمیان می‌نشیند. در این حال، وی «قائم‌القیامه» و امام روز رستاخیز خواهد بود و دور او پایان تاریخ بشر است. (1)

حال که امامت ایشان همان قیام قیامت است و از طرفی ادله‌ی قطعی وجود دارد که در روز قیامت، تکلیف از عباد ساقط می‌شود، لذا اسماعیلی‌ها به هیچ‌یک از جهات شرعی مقید نبودند. در تأیید این مدعا، روایت‌هایی در شأن و مقام محمد بن اسماعیل نیز نقل کرده‌اند، از جمله این روایت: «لَوْ قَامَ قَائِمُنَا عَلِمْتُمْ الْقُرْآنَ جَدِيداً» (اگر قائم ما قیام نماید شما قرآن را از نو فرا خواهید گرفت). (2)

بر این اساس بود که پس از فتح قاهره توسط «قائد جوهر» و استقرار «المعز لدین الله» بر مسند خلافت در قاهره، وی به یکباره منشوری صادر کرد مبنی بر این که «نگ ماست که ما مقید به احکام ظاهری نباشیم». منظورش این بود که از این پس نوبت به حکم باطن شرع رسیده است، یعنی همان‌ها که به طور مفصل، «محمی‌الدین عربی طائی» آن را در «فتوحات مکیه»

ص: 164

1- تاریخ و عقائد اسماعیلیه، فرهاد دفتری، ص 164 - 163.

2- عبیدالله مهدی، حسن ابراهیم حسن و شرف طه، ص 74.

برشمرده است. با مراجعه به این کتاب، خواهید فهمید که بازی کردن با احکام شرعی - البته آن هم با فقه مالکی - یعنی چه؟ چرا که متن ظاهری این کتاب بر اساس فقه مالکی است و ربطی هم به تشیع ندارد، و همه ی احکام شرع را بر پایه ی باطن شرع توجیه و تفصیل داده است.

تفاوت نیابت در اسماعیلیه با شیعه اثنا عشریه

نیابت در اسماعیلیه مقامی است که دارنده ی آن فرد خاص و مشخصی نیست. آنان قائل به «ائمه ستر» هستند. لذا نائب را شخص «داعی» از میان اولاد خویش برمی گزیند، در حالی که در «شیعه ی اثنا عشریه» نایب خاص فرد مشخصی است که امام معصوم او را تعیین می کند.

تفاوت مهم دیگر در این است که نواب امام که در غیبت صغری، در طول 69 سالی به مأموریت مهم نیابت خاص اشتغال داشتند، باید دارای معجزه می بودند تا شیعه نسبت به ارتباط سفیر خاص با امام معصوم اطمینان حاصل کند؛ از همین رو تعیین قطعی نایب بعدی تنها از ناحیه ی امام (علیه السلام) صورت می گرفت. لذا از منظر غیبت امام، نیز فرقی بین امام موسی بن جعفر (علیهما السلام) که در زندان بود با امام مهدی (علیه السلام) در دوران غیبت صغری وجود نداشت؛ بلکه چه بسا دسترسی به امام زمان (علیه السلام) در طول غیبت صغری آسان تر از دسترسی به امام موسی بن جعفر (علیهما السلام) در دوره ی حبس هارون الرشید باشد.

نیم‌نگاهی به عبدالله افطح پس از امام صادق (علیه السلام)

امام صادق (علیه السلام) از همسرش فاطمه دو فرزند داشت: یکی «اسماعیل» و دیگری «عبدالله» نام داشت. هر دو برادر منشأ فتنه در درون جامعه شیعی شدند. «اسماعیل» منشأ فتنه ی «اسماعیلیه» شد. و «عبدالله» که به «افطح» معروف شد، برادر بزرگ امام موسی بن جعفر (علیهما السلام) و بنیانگذار «فطحیه» بود. او بعد از امام صادق (علیه السلام) ادّعی‌ای امامت کرد. امام (علیه السلام) در خصوص وی . که هفتاد روز پس از ایشان دنیا رفت . به امام موسی بن جعفر (علیهما السلام) وصیت کرد:

«إِنَّ عَبْدِ اللَّهِ سَيَدِّعِي الْإِمَامَةَ ، فَادَّعُهُ ، فَإِنَّهُ أَوَّلُ مَنْ يَلْحَقُنِي مِنْ أَهْلِي»⁽¹⁾

عبدالله به زودی ادّعی‌ای امامت خواهد کرد. او را به حال خویش واگذار، زیرا او نخستین فرد از خانواده من است که خواهد مرد. در حقیقت «فطحیه» را بنی العباس ساخته بودند. منصور خلیفه عباسی از «عبدالله» و ادّعی‌ای امامت او حمایت کرد تا بدین ترتیب از چندین جهت سود ببرند:

اولاً؛ با پذیرش امامت او می توان پذیرفت که ائمه شیعه نادان

باشند. بنابراین اگر نادانی ادّعی‌ای امامت کرد، شما در مقام قیاس نباید به نادانی وی خرده ای بگیرید. نمونه های فراوانی از جهالت و نادانی وی در برابر پرسش هایی که از او می شد، در تاریخ نقل شده

ص: 166

1- اثبات الوصیه، مسعودی، ص 198.

است. از جمله؛ برخی از شیعیان خراسان بعد از شهادت امام صادق (علیه السلام) به مدینه آمدند و پرسش های زیادی با خود آورده بودند. ولی عبدالله از جواب مسائل آنها در مانده بود. (1)

نیز نقل شده که اشخاصی از جمله «هشام بن سالم» و «مؤمن

الطاق» از کسانی بودند که نزد عبدالله رفتند تا او و صحت ادعایش را بیازمایند. این دو نفر که از شاگردان امام صادق (علیه السلام) و خود از دانشمندان شیعه بودند، چون مردم را دیدند که گرد او جمع شده اند. به عبدالله گفتند: ما پرسش هایی از تو داریم! گفت من علم غیب بلد ندارم. گفتند از احکام می پرسیم! گفت: برسید! پرسیدند: نصاب زکات و مقدار آن چیست؟ عبدالله گفت: از دویست درهم، پنج درهم. گفتند: از صد درهم چقدر؟ عبدالله گفت: دو درهم و نیم. به او گفتند: به خدا سوگند! حتی «مرجئه» هم چنین چیزی را نمی گویند. عبدالله دست خود را بالا برد و گفت: به خدا سوگند! من نمی دانم مرجئه چه می گویند. لذا متوجه شدند که عبدالله چیزی نمی داند. (2)

ثانیاً، می توان پذیرفت که کسی امام باشد و در عین حال، مشروب بخورد با فساد عقیده هم داشته باشد. در مورد عبدالله بن جعفر، فساد در عقیده و تمایل وی به «حشویه» (3).

ص: 167

1- مستدرک الوسائل، محدث نوری، ج 15، ص 467.

2- الصراط المستقیم، نباطی بیاضی، ج 2، ص 191.

3- «حشویه» فرقه ای از اهل سنت اند که به هر خبری، هرچند متناقض عمل می کنند و به ظواهر قرآن - هرچند مخالف با دلیل قطعی - تمسک می جویند. این فرقه همان افراطیون اهل سنت هستند که به نظر عقلی اعتناء ندارند و این نظرات را بدعت می دانند. این عده برای یاری رساندن به عقائد باطل خویش، به جعل حدیث روی آورده و جعل حدیث را وسیله ای برای هدف خود انگاشته بودند. صاحبان عقاید خاص افراطی مؤسسان اولیه ی این فرقه محسوب می شوند. آن ها به مجلس درس «حسن بصری» می رفتند و به وی اشکال می نمودند. «حسن بصری» ایشان را به حاشیه مجلس خود رانده بود و از این جهت به «حشویه» معروف شدند. (ر.ک. فصل الخطاب فی شرح مسائل الجاهلیه، محمود شکری الالوسی، ج 1، ص 181)

«مُرَجَّه» (1) و «خوارج» مسلّم و قطعی است. (2)

ثالثاً؛ ثابت کند که خصوصیاتِ که شیعه برای ائمه ی خویش

قائل است، مبنا ندارد و دروغ است.

رابعاً، نشان دهد امامت آسان ترین کاری است که می شود کرد.

از سوی دیگر؛ عبدالله «افطح» همان طوری که از لقبش پیداست، پهن سر بود و اسماعیل، «اعرج» بود، یعنی پایش پیچ خورده و می لنگید. آن ها شایع کرده بودند که شیعیان خودشان شروط اضافه ای برای امامت قائل شده اند. در حالی که شیعه به استناد حدیثی از امام سجاد (علیه السلام) «ذوی العاهات» را شایسته ی امامت نمی دانستند:

« إِذَا قَامَ الْقَائِمُ أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْ كُلِّ مُؤْمِنٍ الْعَاهَةَ وَرَدَ إِلَيْهِ قُوَّتَهُ » (3)

ص: 168

1- فرقه ای کلامی از مسلمانان بودند که اعتقاد داشتند نباید در مورد کافر یا مؤمن بودن کسی در این دنیا اظهار نظر کرد؛ بلکه می بایست آن را به قیامت ارجاع داد.

2- الکافی، ج 1، ص 310، کتاب الحجّه، باب النص علی الامام کاظم (علیه السلام).

3- الغیبه، النعمانی، ص 317؛ بحار الانوار، ج 52، ص 317.

به هنگامی که قائم قیام کند، خداوند از هر مؤمنی رنج و درد را می‌زداید و نیرویش را به او باز می‌گرداند.

دُرُوزی‌ها

«دُرُوزیه»، از مهم‌ترین انشعابات اسماعیلیه هستند که در نیمه‌ی اول قرن پنجم هجری، بر مبنای اعتقاد به الوهیت «ابوعلی منصور بن عزیز بالله بن معزّ لدین الله فاطمی» ملقب به «الحاکم بامرالله» (375 - 411 هجری)، ششمین خلیفه فاطمی شکل گرفت.

نامشان از کلمه «دَرزِی» به معنی خیاط گرفته شده است؛ زیرا مؤسس این طایفه «محمدبن اسماعیل دَرزِی» مکتبی به «ابوعبدالله» است که برخی نام او را «نشدتکین» (انوشترکین) نوشته‌اند و گفته‌اند که وی ایرانی الاصل و اهل بخارا بوده است. او کتابی برای «الحاکم بامر الله» تصنیف کرد که در آن چنین آمده است:

روح آدم به «علی بن ابی طالب» (علیه السّلام) منتقل شد، از او به اسلاف «الحاکم بامر الله» حلول کرد و پس از او یکی پس از

دیگری این حلول ادامه داشت تا به خود الحاکم رسید.

به همین دلیل معتقدند این دو، یعنی «علی بن ابی طالب (علیه السّلام)» و «الحاکم»، اشراف و آگاهی کامل نسبت به باطن شرع داشتند. براساس همین اعتقاد، «دروزیان» عقیده به حلول ذات الهی در جسم انسانی داشتند، اعتقادی که عُلات شیعی دوره‌های قدیم، به ویژه «خطّابیه» درباره‌ی الوهیت ائمه (علیهم السّلام) پذیرفته بودند.

«الحاکم بامرالله» فاطمی شخصیت عجیبی داشت. حالات مختلفی را درباره ی او گزارش کرده اند. گاهی تحت تأثیر تمایلات زهدگرایانه، لباس های ساده می پوشید، سوار بر الاغ می شد و در کوچه ها می گشت و مردم را از دست بوسی و سجده کردن منع می کرد. او کم کم دچار نوعی توهم گردید؛ به نحوی که با عده ی کمی از یارانش به گردش های شبانه در کوچه ها و معابر قاهره می رفت یا ساعت هایی را در کوه «المُقَطَّم» در اطراف «قاهره» به تنهایی یا با یارانش سپری می کرد. گاهی اهل اباحه و بی اعتنایی به احکام بود، و گاهی اهل تقید حتی به مستحبات و مکروهات بود. در رفتارش نیز گاهی تقید به ظاهر و گاهی تقید نسبت به باطن، گاهی نسبت به ظاهر و باطن، و گاهی نیز ترک ظاهر و تقید محض نسبت به باطن دیده می شد. (1)

لذا آنانی که در دعوت اخیرش جزو اصحاب خاصّش بودند، عمل به آخرین دعوتش را که ترک ظاهر و تقید به باطن بوده باشد، شعار و سرلوحه ی کارهای خود قرار دادند. این که بعضی از اینان گذاشتن سبیل پهن و کلفت بدون ریش و گاهی نیز سبیل کلفت با ریش را شعار خویش قرار داده اند، برگرفته از همین شعار

«الظاهر حجاب الباطن» است که بدان بسیار می نازند؛ شعاری که می توان آن را از ماحصل همه ی سخنان «محمّد الدین عربی» نیز

ص: 170

1- ر. ک. تاریخ الانطاکی، یحیی بن سعید الانطاکی، ج 1، ص 306؛ جامع التواریخ، رشیدالدین فضل الله، ج 1، ص 59؛ اتعاض الحنفاء باخبار الائمة الفاطمیین الخلفاء، احمد بن علی مقریزی، ج 2، ص 101.

برداشت کرد. اساس این شعار و مفاهیم نزدیک به آن، همان حرف های فاطمیین است که در «مغرب» آن روز رواج داشت و از راه «محمی الدین» به شرق منتقل شد. اصل این شعار و عبارت دیگر آن «تا ظاهر را نداری به باطن نمی رسی»، حرف «الحاکم بامر الله» بوده است.

البته آن چه در خصوص «الحاکم بامر الله» مسلم است، این که وی، با این که مذهبش صحیح نبود، اما فسق علنی نداشت. گاهی تقدّسش گل می کرد و همه را وادار به تقید نسبت به مسائل شرع حتّی در درون خانه های خویش می نمود. به همین منظور افرادی را برای تفتیش خانه های مردم می فرستاد که کسی در خانه ی خودش شراب نگه ندارد. و به خواندن نماز، امور زکات و رعایت طهارت و نجاسات می شد. در نهایت همین باطنی های فاطمی در حقّ او توطئه کرده و او را بردند و کشتند.

اعتقاد به الوهیت «الحاکم بامر الله»

به نظر می رسد نخستین داعی که الوهیت «الحاکم» را مطرح کرد، «حسن بن حیدره فرغانی»، مشهور به «الأخزم»، بود. (1) او در سال 408 هجری «الحاکم» را رهبر، امام و مؤید من عندالله، معصوم و مصون از گناه و لغزش بشری، حافظ حقیقی اسلام، دانای باطن شریعت و مفسّر موثّق وحی الهی معرفی کرد. به فرمان «الحاکم»، «اخزم» تهدید به مرگ شد و مردم خانه ی او را

ص: 171

1- مرآه الزمان فی تاریخ الأعیان، سبط ابن جوزی، ج 1، ص 313؛ النجوم الزاهره فی ملوک مصر و القاهره، ابن تغری بردی، ج 4، ص

غارت کردند. (1) در سال 408، یک داعی ایرانی به نام «محمد بن اسماعیل درزی» که بنیان گذار فرق «دروزیه» بود، در «قاهره» به الحاکم نسبت الوهیت داد. مردم از این ادعا برآشفتند. بنابراین قول مشهور، یکی از تُرک های خشمگین، داعی را کشت و فتنه ای بر پا گردید. (2)

پس از او، داعی دیگری به نام «حمزه بن علی زوزنی»، بر

الوهیت حاکم تأکید و مردم را به پیروی از «درزی» دعوت کرد. وی تمام احکام الهی را ساقط و بی اعتبار خواند. در پس ترویج این تفکرات غالیانه، شورش های بسیاری در مصر رخ داد و عده ای کشته شدند. (3) در اواخر سال 410، «الحاکم» در شهر «قاهره» بالأخره اعلام الوهیت کرد و دو گروه در مقابل هم صف آرایی کردند؛ عده ای که به آیین جدید پیوستند و گروهی خلیفه را خارج از اسلام خواندند. پس از این صف آرایی، سربازان زنگی سپاه الحاکم شهر «قاهره» را آتش زدند و غارت نمودند. (4)

عقیده به غیبت در «دروزی ها»

مرگ «الحاکم» هم چون زندگی و رفتارش عجیب بود. او در نهایت دست خوش توطئه ای شد که خودش بنیان نهاده بود.

ص: 172

1- اخبار الدول المنقطعه، ابن ظافر ازدی، ج 1، ص 52.

2- تاریخ الانطاکی، یحیی بن سعید انطاکی، ج 1، ص 334 و 340؛ مرآه الزمان فی تاریخ الاعیان، سبط ابن جوزی، ج 1، ص 313 و 314؛ اتعاظ الحنفاء باخبار الأئمه الفاطمیین الخلفاء، احمد بن علی مقریزی، ج 2، ص 113.

3- تاریخ الانطاکی، یحیی بن سعید انطاکی، ج 1، ص 342.

4- تاریخ الانطاکی، یحیی بن سعید انطاکی، ج 1، ص 345 و 348.

خواهر ناتنی او به نام «سِتِّ الملک» (سیده الملک) - که زنی عاقل و باتدبیر بود . به خاطر بیم از عاقبت کار و رفتارهای «الحاکم»، وی را از خشونت و خونریزی برحذر می داشت. ولی «الحاکم» در عوض او را به فجور و داشتن رابطه ی نامشروع با درباریان متهم می کرد.

«سِتِّ الملک» با «سیف الدوله حسین بن دّوآس» رهبر قبیله ی

«کَتَامَه» (مهم ترین بخش سپاهیان مغربی) که او هم از «الحاکم» بیمناک بود، هم داستان شده و به تمهید آن دو، «الحاکم» از میان برداشته شد. (1)

«فُضَاعی» که تقریباً معاصر «الحاکم» بوده، گزارش کرده که

قاتلاناش جنازه ی او را تحویل خواهرش «سِتِّ الملک» دادند و وی را مخفیانه در همان قصر خلیفه دفن کردند. ولی رجال دولت در کوه «مُقَطَّم» و پیرامون آن که «الحاکم» همواره در آن جا به گشت و گذار و گاهی عبادت می پرداخت . به دنبالش می گشتند. پس از سه روز جنازه ی چهارپای او را یافتند که زین و برگش بر جای بود و دو دستش پی شده بود. پیراهنش را نیز در کنار برکه ای در شرق «حُلوان» یافتند که آثار ضربات کارد بر آن بود و بدین ترتیب یقین به قتلش کردند. (2)

عقیده ی اسماعیلیان به غیبتِ الحاکم بامر الله

سر به نیست شدنِ مرموزِ «الحاکم» دستاویزی برای داعیان

ص: 173

1- المنتظم، ابن جوزی، ج 7، ص 299 - 298؛ الکامل، ابن اثیر، ج 8، ص 129.

2- النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و القاهرة، ابن تغری بردی، ج 4، ص 190 و 191؛ الکامل، ابن اثیر، ج 8، ص 128.

اسماعیلی و فاطمی شد تا او را غایب از نظر بنمایانند، به ظهور او وعده دهند و به انتظار او بنشینند. (1) گویند تا اواخر عهد فاطمی اسب زین شده ای را در محل ناپدید شدن «الحاکم» حاضر می کردند تا اگر وی ظهور کرد، مرکبش آماده باشد. (2)

بنابراین تنها فرقه ای از اسماعیلیه که امروز اعتقاد به «انتظار قیام مهدی»، دارند، همین «دروزیان» اند که منتظر بازگشت و ظهور «الحاکم» هستند. پس از سقوط خلافت فاطمی، فوراً ائمه ی فاطمی در خفا رفتند، زیرا از نظر آن ها امامت بدون تصرف معنا نداشت.

«دروزیان» نیز مانند سایر گروه های اسماعیلی فرقه ای بسته اند، کسی را به مذهب خود دعوت نمی کنند و رشد جمعیتشان جز از طریق توالد صورت نمی پذیرد. «جامعه ی دروزی» نیز جامعه درون همسری است و «دروزیان» با غیر هم کیشان خود ازدواج نمی کنند.

«دروزیان» همگی معتقد به نوعی از تناسخ ولی با اسم دیگری هستند. آن چه «اهل حق» به آن «دون به دون» می گویند، در «آیین دروزی ها» «تَمَّص» نام گرفته است. یعنی معتقدند که روح انسان به مثابه ی پیراهنی است که هر از چند گاهی، بدنی آن را بر تن می کند و می پوشد و با مرگ هر انسان، این پیراهن به تن انسانی دیگر در می آید. «دروزی ها» در تأسی به «الحاکم بامر الله» و در

ص: 174

1- الحاکم بامر الله و اسرار الدعوه الفاطمیه، محمّد عبدالله عنان، ص 234 - 233.

2- البدایه و النهایه، ابن کثیر، ج 1، ص 95.

جهت تقید نسبت به باطن، هرگز اسرار مذهب خویش را فقط پس از سن چهل سالگی برملا می سازند، و افرادشان تنها پس از این سن اجازه دارند از جزئیات و اسرار مذهب خویش آگاهی یابند.

دروزیان در بین خود به دو دسته «عُقَال» و «جُهَّال» تقسیم می شوند. «عُقَال» که به محترم ترین آنان «أجاوید» (نیکان) نیز می گویند، کسانی اند که اصول عقاید دروزی را آموخته اند، اما

«جُهَّال» مردم عادی دروزی اند. «عُقَال» - که در واقع طبقه ی روحانی «دروز» محسوب می شوند. معمولاً عبا می پوشند و عمامه ی سفید استوانه ای شکل بر سر می گذارند. آن دسته از «عُقَال» که به درجه ی بالایی از دانش عقاید می رسند، لقب «شیخ» می گیرند. در هر منطقه ی دروزی، یکی از همین مشایخ به عنوان رئیس یا «شیخ العقل» یا «پیر خرد» یعنی رهبر عالی دینی برگزیده می شود که معمولاً به خانواده ای پرنفوذ تعلق دارد. اینان تنها کسانی اند که صلاحیت بیان اسرار باطن شرع را دارا می باشند.

مهم ترین کتاب مذهبی دروزیان «رسائل الحکمه» است که به آن «الحکمه الشریفه» نیز می گویند. این کتاب، مجموعه نامه های «حمزه بن علی»، «بهاء الدین المُقَتَنی» و «اسماعیل بن محمد تمیمی» است که خطاب به پیروان فرقه و به منظور دعوت یا مناظره با دیگران نوشته شده است.

ص: 175

«یزیدیان»، «ایزدی‌ها» یا «ایزدیان»⁽¹⁾ اقلیتی مذهبی با قومیتی کُرد هستند که در شمال «عراق»، «سوریه»، جنوب شرقی «ترکیه» و «قفقاز» زندگی می‌کنند. زبان رسمی شان زبان کردی است که آن را با گویش کرمانجی، صحبت می‌کنند.

عقاید ایزدی‌ها تلفیقی از مذاهب گوناگونی است که در این منطقه رواج داشته‌اند. برای نمونه، مانند زرتشتیان معتقد به ثنویت‌اند، هم چون کلیمیان قربانی و نذورات دارند، مانند مسیحیان غسل تعمید و مراسم عشای ربانی را اجرا می‌کنند و عروسشان در لباس سرخ از کلیساهای مسیحی بازدید می‌کند. اعتقاد به تناسخ و سیر تکاملی روح از طریق زایش‌های پی‌در پی و دمیده شدن در کالبد‌های پیاپی، ایزدی‌ان را با مسالک شرقی پیوند می‌دهد. از سوی دیگر، مانند مسلمانان به سنت ختنه پای بند هستند و همانند آنان روزانه پنج بار به شیوه‌ی خود نماز می‌گزارند، اما قبله شان در چهار بار از این نمازهای پنج‌گانه، خورشید و در نیم روز، مقبره‌ی «شیخ عدیّ بن مسافر» است؛ کسی که به باور تاریخ‌نگاران، بنیانگذار کیش ایزدی است.

یک دین باستانی کردی محسوب می‌شود، و ریشه در آیین‌های باستانی چون مانوی و زرتشتی دارد، اما حقیقت این آیین ناشناخته است؛ زیرا ایزدی‌ان خود را قوم برگزیده می‌دانند، حاضر به افشای اسرار دین خود نیستند، بیگانگان را به میان خود

ص: 176

راه نمی دهند، اعتقادات خویش را از دیگران مخفی می دارند و این امر تابویی است که هنوز شکسته نشده است.

از طرف دیگر، بیشتر محققانی که به بررسی آیین ایزدی پرداخته اند، کُرد نبوده و با زبان کردی آشنایی نداشته اند و این امر، خود بر ابهامات این دین افزوده است. این ابهامات به زندگی

«عَدی بن مسافر»⁽¹⁾، شیخ آیین ایزدی، نیز سرایت کرده است. «شیخ عَدی» یکی از عرفای قرن پنجم هجری است که برای گوشه نشینی و زهد به کوه های شمال عراق می رود و با کردهایی آشنا می شود که دینی غیر از اسلام دارند. وی رهبری دینی این مردم را - که به «ایزدیان» یا «یزیدیان» معروف اند - بر عهده می گیرد و در ترویج اسلام در میان آنان می کوشد. اینان دو کتاب دارند:

ص: 177

1- بیشتر مؤلفان و محققان، از او با نام شیخ عَدی (با ضم «ع») اسم برده اند، در حالی که ابن مستوفی وی را عَدی (با فتح «ع») ذکر کرده است. (تاریخ اربل، ابن مستوفی، ج 1، ص 115 - 114) به احتمال فراوان قول ابن مستوفی درست باشد. به گفته ی بیشتر تاریخ نگاران، شیخ عَدی مردی باتقوا و صاحب اسرار بود. او را زاهد و قطب مشایخ و صاحب احوال و کرامات توصیف کرده اند (شذرات الذهب فی أخبار من ذهب، ابی الفلاح حنبلی، ج 4، ص 179 - 180)، خود وی نسب خویش را به معاویه می رساند و مورّخان در امویت او اتفاق نظر دارند. قبرش در عراق در روستای «لالیش» نزدیکی های «سنجار» در 36 کیلومتری «موصل» در شمال عراق، قبله گاه ایزدی ها است و هر ایزدی، در صورت توانایی باید در طول عمرش دست کم یک بار به زیارت این آرامگاه برود. موسم این «حج» تابستان است. در کنار قبله گاه ایزدیان، چشمه گاه مقدّسی قرار دارد که «زمزم» خوانده می شود. در آنجا نیز کوهی مقدّس به نام «عرفات» و پلی به نام پل صراط نیز وجود دارد در موسم زیارت گاوی را هم قربانی می کنند. (مرآة الجنان و عبرة الیقظان، ابو محمد یافعی، ج 3، ص 312-313)

«المُصْحَفُ الْأَسْوَدُ» یا «مُصْحَفُ رَشٍ»⁽¹⁾ به معنای کتاب سیاه یا «نوشتار سیاه»؛ دیگر کتاب «جلوه» .

تعداد واژه های «المصحف الأسود» کمتر از 750 واژه است و فصل بندی ندارد. محتوای آن: خلق آسمان ها و زمین و آن چه در اوست، آفرینش فرشتگان و اعمال آنان، عرش، آفرینش آدم و حوا، کیفیت بیرون کردن آن ها از بهشت، چگونگی فرستادن «شیخ عدی بن مسافر» از سرزمین شام به روستای «لالش» در شمال عراق، نزول «ملک طاووس» به زمین و نصب پادشاهان یزیدیه، مقاومت یهود و نصاری و مسلمانان و ایرانیان در برابر او و این که آنان مخالف اویند.

کتاب «جلوه» نیز پنج فصل و 490 واژه دارد و شامل نصایح

«ملک طاووس» به پیروان دیانت «یزیدیه» است. این کتاب منسوب به «شیخ عدی بن مسافر» است و معتقدند که او این کتاب را پیش از مرگ خویش به یارِ راز نگه دارِ خویش «فخرالدین» سپرد.⁽²⁾

خلاصه اعتقاد «مسافرین عدی» به عنوان شیخ و پیر یزیدیان، آن است که از ابتدا و در اصل بنا بر این بود که «یزید بن معاویه» پیامبر باشد. اما جبرئیل خیانت کرد و وحی الهی را بر خاتم انبیاء (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرو فرستاد. در حالی که خداوند، عاشق یزید بوده است. لذا اینان در میان فرقه های رشد یافته در محیط اسلامی،

ص: 178

1- «رَشٍ» به زبان کردی به معنی سیاه است.

2- استاد مرحوم جعفری فرموده اند که در کتاب «المصحف الأسود» نسبت به امیرالمؤمنین (علیه السلام) جسارت شدیدی نموده اند. ولی، من پس از مطالعه ی دقیق کتاب مزبور که با توجه به حجم بسیار کم آن (750 واژه) کار آسانی است، چیزی درباره این موضوع نیافتم. (محقق)

بیشترین دشمنی را با شیعیان داشته اند. چرا که اینان یزیدی را بر پیامبر خاتم ترجیح میدهند که قاتل به «لعبت هاشم بالملک» و قاتل سیدالشهداء (علیه السلام) است و نکاح با محارم را جایز و روا می دانسته است.

یزیدیان، لعنت بر شیطان را تحریم کرده و نام بردن از او را به خیر یا به شرّ حرام دانسته اند. آنان مقام شیطان را به حدی بالا برده اند تا او را به مقام الوهیت رساندند، تا آن جا که اگر کسی، در مقابلشان، شیطان را لعن کند، به شدت خشمگین می شوند و نفرین کننده را می کشند. آنان معتقدند که قتل لعن کننده ی شیطان - در هر جا که دیده شود و هر جا که او را بیابند - واجب

است. (1)

به هر حال، «ابن تیمیه» با این گروه، معاصر است و نامه ای برای آنها می نویسد. او نامه اش را این چنین آغاز می کند:

«از احمد بن تیمیه به مسلمانانی که این نامه را دریافت می کنند؛ کسانی که به سنت، انتساب دارند و از وابستگان گروه شیخ عارف «ابی البرکات عدی بن مسافر» اموی هستند و در همان طریق اند، که خداوند آن ها را به پیمودن این راه توفیق دهد. سلام علیکم و رحمه الله و برکاته» (2)

ابن تیمیه به رغم این که می داند، اینان از غالیان اند، آن ها را از مسلمانان و منتسبین به سنت قرار داده، توفیق پیمودن راه را برای آنان از خداوند درخواست می کند و نه تنها بر آنان درود

ص: 179

1- نهر الذهب فی التاریخ الحلب، عزی کامل، ج 1، ص 167 - 166.

2- ابن تیمیه فی صورته الحقیقیه، صائب عبدالحمید (از مستبصرین عراقی)، انتشارات الغدیر لبنان، ص 80.

می فرستد، بلکه به کسانی که از آنها پیروی کنند و در گزافه‌گویی دنباله‌رو آنان باشند نیز، سلام می‌فرستد. (1)

بیان این مطالب، از آن رو است تا بدانید که اگر کسی خارج از محدوده‌ی علم به خیال‌بافی بپردازد، کارش به کجا می‌کشد. لذا سابقه‌ی فرهنگی یک ملت به تنهایی نمی‌تواند حافظ سلامت فکری آن ملت باشد، مگر آن که فرهنگ آن ملت در میانشان زنده مانده باشد. اگر سابقه‌ی فرهنگی کافی بود، امروزه همه‌ی یونانیان می‌بایست فیلسوف کامل عیار باشند.

جعفریه

مهم‌ترین کاربرد این واژه، اطلاق آن بر پیروانی از امام جعفر صادق (علیه السلام) است که پس از ایشان، به فرزندش، امام موسی کاظم (علیه السلام)، تا امام دوازدهم، حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف گرویدند. این معنای جعفریه بر مذهب امامیه اثناعشریه منطبق است اما طبق نظر برخی ملل و نحل نویسان، معتقدان به امامت «جعفر کذاب» متوفی 271 هجری به برادر امام حسن عسکری (علیه السلام) که منکر امامت آن حضرت را انکار کردند - «جعفریه ی خُلص» نامیده شدند.

ص: 180

1- صدیق سعید عبدالرحمن دملوجی (1880 - 1958 میلادی) مؤرخ عراقی و اهل موصل، بهترین کسی است که درباره‌ی یزیدیه کتابی با همین عنوان یعنی «یزیدیه» نوشته است. رفاقت وی با امیر یزیدیه به قدری بود که در میان این فرقه به مقام «پدر تعمیدی» جهت غسل اطفال جدیدالولاده رسید، عنوانی که پدر دوم هر کسی محسوب می‌شد. این اصطلاح به وفور وارد ادبیات عرفانی ما نیز شده است.

روش شیعه این نبوده است که همه مطالب را صراحتاً بیان کنند. شیعیان خود از پاسخ هایی که به پرسش ها داده می شد، می فهمیدند که پاسخ داده شده از ناحیه ی امام صادر شده است یا این که فردی است که دکان باز کرده و مشغول شیادی است. از جمله در حالات جعفر کذاب فرزند امام حسن عسکری (علیه السلام) دیده می شود که ابوالادیان می گوید:

گروهی از اهل قم به قصد زیارت امام عسکری (علیه السلام) به سامرا آمده بودند. وقتی مطلع شدند که حضرتش از دنیا رفته است، پرسیدند: امروز امام و حجت خدا کیست؟ گروهی «جعفر کذاب» را نشان دادند؛ اهل قم نزد جعفر آمدند و سلام کردند و گفتند: پول زیادی که مخصوص امام (علیه السلام) است، برای شما آورده ایم؛ دستور داد پول ها را بگیرند. گفتند: ما هر وقت خدمت امام عسکری (علیه السلام) می رسیدیم و پولی نقد می آوردیم، آن حضرت نام صاحبان پول را می بردند و مبلغ آنها را از درهم و دینار می فرمود، شما هم اگر امام و جانشین برادر خود هستید، مبلغ و عدد و اسم صاحبان پول را بگویید. جعفر گفت: مردم از من علم غیب می خواهند؟ مگر برادرم علم غیب داشت؟ اهل قم گفتند: در این صورت ما پول را نخواهیم داد. همین که به بیرون شهر سامراء رسیدند، پیک امام دوازدهم (علیه السلام) با آنان دیدار کرد. بدین ترتیب، آنان به درک فیض دیدار با آن بزرگوار موفق شدند. (1)

بسیاری از نوادگان «جعفر» به مناطق و بلادی مانند «مصر» و «هند» و نظائر آن که در آن زمان دور از سرزمین شیعیان بود -

ص: 181

1- کمال الدین و تمام النعمه، شیخ صدوق، ص 476.

مهاجرت کردند. برای از آنان که در عراق ماندند، از شخصیت های مهم اجتماعی و علمی آن بلاد شدند و به مقامات بالا دست یافتند. برخی از آنان، از اقطاب سلسله های مختلف صوفیه شدند. یکی از آخرین رهبران آنان «سیداحمد حسام الدین» (م: 1343 هجری) نسل بیست و نهم از جعفر و مؤلف تفسیری بر قرآن مجید است که بخشی از آن به چاپ رسیده است.

«فرقه ی جعفریه» یکی از حرکت های مرتبط با موضوع مهدویت است که هنوز در میان امت اسلامی پیروانی در «آسیای صغیر (آناتولی)» و «استانبول» دارد و معتقد به امامت «جعفر بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر»، متوفای (271 هجری) عموی امام زمان (علیه السلام) و معروف به «جعفر کذاب» هستند. یکی از دوستان نقل می کرد که در سال 1364 شمسی یکی اقطاب این فرقه را که امامشان نیز بوده است، در آن جا دیده که می گفته من چهل و ششمین امام «جعفریه» هستم.

«غیبت» وجه مشترک جریانات مرتبط با مهدویت

جریانات تاریخی مرتبط با مهدویت، همواره چاره ای جز این نداشته اند که مهدی آخرالزمان (علیه السلام) را امام رافضه بنامند، زیرا هیچ کدام از خصوصیات که در منابع شیعی درباره ی آن حضرت آمده، با خلیفه ی انتخابی مورد نظر آنان سازگاری ندارد. از جمله آن که کسانی که رافضه (به قول آن ها) برایشان شأن امامت قائل اند، دوازده تن هستند، لذا ناچارند بگویند که آن حضرت امام دوازدهم شان است. و چون قرار بر آن است که ظهورش در آخرالزمان باشد، بر خود فرض می دانند تا بین ولادت قطعی امام

دوازدهم یعنی فرزند امام عسکری (علیه السلام) بودن و ظهور وی در آخرالزمان، تنها قائل به امر «غیبت» شوند، نه «مرگ» و نه «اعاده ی حیات»؛ تا بدین ترتیب قطعات پازل نسب، ولادت، غیبت و ظهور در آخرالزمان، هر کدام در جای خویش قرار گیرند.

زیرا می دانستند که طرح مسأله «مرگ» یا «اعاده ی حیات» در خصوص آن حضرت، بیشتر به شوخی شبیه است و اگر کسی آن را با جدّیت مطرح کند، حاکی از کوته بینی اوست. آنان هرگز قادر بر هضم این معنا نبوده اند که خدایی که می تواند کسی را از مرگ حفظ کند، این خدا در زندگی هم می تواند حافظ او باشد. این نوع نگرش نشان از آن دارد که ما وقتی به چشم بی عقلی نگاه می کنیم، متأسفانه خدا را ناتوان تر از خودمان می بینیم.

از جمله این جریانات مرتبط، «محمد بن عبدالله بن حسن» یعنی «نفس زکیه» و پدرش «عبدالله بن حسن» بودند که با ایجاد غیبت ساختگی، در حقیقت تمهید مهدویت کردند. زیرا در آن زمانی که «عبدالله بن حسن» پسرش را از انظار مردم مخفی می داشت، وی را نزد مردم با تعبیر «هَذَا مَهْدِينَا أَهْلَ الْبَيْتِ» می شناساند، اما وقتی وی کشته شد، او را «ذوالنفس الزکیه» معرفی کرد تا او را به عنوان مقدمه ی مهدویت بعدی شناسانده باشد، و موضوعیت امر غیبت لحاظ شده باشد.

2. ابن تيميه فى صورته الحقيقه؛ صائب عبدالحميد (از مستبصرين عراقى)؛ متولد 1956 م، انتشارات الغدير؛ لبنان؛ مركز الغدير للدراسات الاسلاميه
3. إتحاظ الحنفاء بدخبار الأئمه الفاطميين الخلفاء؛ مقریزی، احمد بن على؛ 766 - 845 ق؛ تصحيح؛ جمال الدين الشيار؛ مصر - قاهره؛ 1996 م
4. إثبات الوصيه؛ مسعودی، على بن الحسين 283 - 346 ق ناشر؛ انصاريان، قم، 1384 ش / 1426 ق
5. اخبار الدول المنقطعه؛ ازدي؛ ابن ظافر؛ جمال الدين ابولحسن على بن منصور ظافر بن حسين الازدي؛ 1171 - 1216 م، تحقيق: عصام مصطفى هزايمة، محمد عبدالكريم محافظه، محمد على يوسف طحاني، على ابراهيم مصطفى عبايله؛ اردن - اربد؛ مؤسسه حماده للخدمات والدراسات الجامعيه؛ دارالكندي؛ 1999 م

6. الاخبار الطوال، دينورى؛ ابوحنيفه احمد بن داود؛ 222 - 282 ق؛

تحقيق؛ عبدالمنعم؛ عامر؛ قم، منشورات الرضى؛ 1368 ش

7. اختيار معرفه الرجال طوسى؛ طوسى؛ محمد بن حسن؛ 385 - 460 ق؛ تحقيق قيومى اصفهانى؛ جواد؛ ناشر؛ جامعه مدرسين حوزة علميه قم؛ 1427 ق

8. اربعة كتب اسماعيليه؛ مؤلف ناشاخته؛ تصحيح اشتروتمان؛ رودولف؛ بيروت - لبنان؛ مؤسسه النور للمطبوعات؛ 2002 م

9. الإرشاد فى معرفه حجج الله على العباد؛ شيخ مفيد؛ محمد بن محمد؛ 336 - 413 ق؛ تحقيق؛ مؤسسه آل البيت (عليهم السلام)؛ ناشر؛ كنگره شيخ مفيد؛ چاپ: 1413 ق

10. الإصابه فى تمييز الصحابه؛ العسقلانى، احمد بن على بن حجر؛ 773 - 852 ق؛ تحقيق؛ عادل احمد عبد الموجود؛ و على محمد معوض؛ بيروت، دارالكتب العلميه؛ چاپ اول، 1415 ق و 1995 م

11. الاعلام (قاموس تراجم لأشهر الرجال و النساء من العرب و المستعربين و المستشرقين)؛ زرکلى؛ خير الدين 1893 1976 م، ناشر دارالعلم للملأئين؛ لبنان - بيروت، 1989 م

12. إعلام الورى بأعلام الهدى (ط - الحديثه)؛ طبرسى؛ محمد فضل بن حسن؛ تحقيق؛ مؤسسه آل البيت؛ ناشر؛ آل البيت؛ 1417 ق

13. اعيان الشيعة؛ امين، محسن؛ 1284 - 1371 ق؛ به كوشش حسن امين، بيروت، 1403 ق / 1983 م.

14. الأغانى؛ ابوالفرج اصفهانى؛ على بن الحسين؛ 284 - 356 ق؛ ناشر؛ دار إحياء التراث العربى؛ لبنان بيروت، 1415 ق؛ 1421 ق

15. افسانه حشاشين يا اسطوره هاى فدائيان اسماعيلى؛ دفترى؛ فرهاد؛ متولد 1317 ش؛ مترجم؛ فریدون بدره ای؛ چاپ چهارم؛ ناشر؛ فروزان روز؛ تهران 1388 ش / لندن؛ 1994 م

ص: 186

16. الأملی للطوسی؛ طوسی؛ محمد بن الحسن؛ 385 - 460 ق؛ تحقیق؛ مؤسسه البعثه؛ ناشر: دار الثقافه؛ 1414 ق
17. الإمام الصادق و المذاهب الأربعة؛ الاسد؛ حیدر؛ 1327 - 1405 ق؛ 2 جلد؛ بیروت - لبنان؛ ناشر: دار الطائف
18. اندیشه های میرزا فتحعلی آخوندزاده؛ آدمیت؛ فریدون 1299 - 1387 ش؛ ناشر؛ تهران؛ خوارزمی، بازنشر؛ بویکها دات کام؛ 1349 ش
19. انساب الأشراف؛ البلاذری، احمد بن یحیی بن جابر البلاذری؛ تحقیق؛ بهبودی؛ محمد باقر؛ بیروت؛ مؤسسه الأعلمی للمطبوعات؛ چاپ اول؛ 1974 م / 1394 ش
20. بحار الانوار (ط - بیروت)؛ مجلسی؛ علامه محمد باقر بن محمد تقی؛ تحقیق؛ جمعی از محققان؛ 110 جلد؛ ناشر؛ تحقیق؛ جمعی از محققان؛ ناشر: دار إحياء التراث العربی، بیروت، 1403 ق
21. بحوث فی الملل و النحل، آیت الله جعفر سبحانی؛ 8 جلد؛ قم؛ مؤسسه الامام الصادق (علیه السلام)؛ 1427 ق
22. البدايه والنهائيه؛ ابن کثیر دمشقی؛ ابوالفداء؛ اسماعیل بن عمر؛ 701 - 774 ق؛ بیروت - دارالفکر؛ 1407 ق / 1986 م
23. بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد؛ صفار؛ محمد بن حسن؛ متوفای 290 ق؛ تحقیق؛ کوچه باغی؛ محسن بن عباسعلی؛ ناشر؛ مکتبه آیه الله مرعشی النجفی؛ 1404 ق
24. تاریخ ابن خلدون (دیوان المبتدأ و الخبر فی تاریخ العرب و البربر و من عاصروهم من ذوی الشأن الاکبر)؛ عبدالحمین بن محمد؛ 732 - 808 ق؛ تحقیق؛ خلیل شحاده؛ بیروت؛ دار الفکر؛ چاپ دوم، 1408 ق / 1988 م
25. تاریخ اربل؛ ابن مستوفی، المبارک بن احمد بن المبارک بن مرهوب اللخمی الاربلی؛ 2 جلد؛ 12391169 م، تحقیق؛ سامی بن سید خماس الصقار؛ ناشر؛ وزاره الثقافه و الاعلام؛ عراق؛ دارالرشید للنشر؛ 1980 م

26. تاریخ اسماعیلیه؛ عارف تامر؛ 1921 - 1998م؛ لندن؛ ریاض الرئيس للكتب والنشر: 1991م

27. تاریخ الاسلام؛ ذهبی؛ شمس الدین محمد بن احمد؛ تحقیق؛ عمر عبدالسلام تدمری، بیروت؛ دارالکتاب العربی؛ چاپ دوم؛ 1413 ق/ 1993 م

28. تاریخ الانطاکی (معروف به صله تاریخ اوتیخا)؛ الانطاکی؛ یحیی بن سعید بن یحیی؛ 980 - 1066م؛ تحقیق و فهرست نویسی؛ عمر عبدالسلام تدمری؛ نشر؛ طرابلس؛ نشر جروس برس؛ 1369 ق / 1990م

29. تاریخ الطبری (تاریخ الامم و الملوک)؛ طبری؛ ابوجعفر محمد بن جریر؛ تحقیق؛ محمد ابوالفضل ابراهیم؛ بیروت، دارالتراث؛ چاپ دوم؛ 1387 ق / 1967 م

30. تاریخ جهانگشا؛ عظاملک جوینی؛ علاء الدین عطا ملک بن محمد؛ 623 - 681 ق، به کوشش محمد قزوینی؛ انتشارات نگاه؛ 1388 ش

31. تاریخ دولتهای اسلامی و خاندانهای حکومتگر؛ استانلی لین پل؛ اکساندر بارتولد؛ خلیل ادهم؛ ترجمه صادق سجادی؛ ناشر: نشر تاریخ ایران؛ چاپ اول؛ 1370 ش

32. تاریخ شیعه؛ علامه محمد حسین مظفر؛ 1312 - 1381 ق؛ ترجمه سید محمد باقر حجتی؛ دفتر نشر فرهنگ اسلامی؛ چاپ سوم؛ 1375 ش

33. تاریخ مدینه دمشق و ذکر فضائلها و تسمیه من حلها من الأمائل أو إجتاز بنواحيها من واديهها و اهلها؛ ابن عساکر، علی بن حسن؛ 499 - 571 ق؛ تحقیق؛ علی شیری؛ ناشر: دار الفکر؛ لبنان - بیروت، 1415 ق

34. تاریخ و عقاید اسماعیلیه؛ دفتری؛ فرهاد؛ متولد 1317 ش؛ تهران: نشر فروزان روز؛ چاپ پنجم؛ 1386

35. تبلیس ابلیس؛ ابن جوزی؛ 510 - 592 ق؛ لبنان - بیروت، دارالکتب العلمیه.

36. تشیع در مسیر تاریخ؛ دکتر سید حسن محمد جعفری، ترجمه دکتر آیت اللهی؛ دفتر نشر فرهنگ اسلامی؛ چاپ هشتم؛ 1374 ش

37. تهذیب الاحکام؛ طوسی؛ محمد بن الحسن؛ تصحیح و تحقیق؛ خراسان؛ حسن الموسوی؛ (10 مجلد) ناشر: دارالکتب الاسلامیه؛ تهران؛ 1407 ق

38. تیسیر المطالب فی أمالی أبی طالب؛ الهارونی؛ الإمام أبی طالب یحیی بن الحسین؛ متوفای 422 ق؛ تحقیق؛ عبدالله بن حمود العزی؛ ناشر مؤسسه امام زیدبن علی الثقافیه؛ 2002 م 39. جامع التواریخ؛ رشیدالدین؛ فضل الله؛ 648 - 718 ق، به کوشش محمد تقی دانش پژوه و محمد مدرسی زنجانی؛ طهران؛ بنگاه نشر و ترجمه کتاب؛ 1338 ش

40. جمهره رسائل العرب فی عصور العربیه الزاهره؛ صفوت؛ احمد زکی؛ 4 جلد؛ لبنان - بیروت: المکتبه العلمیه؛ 1437 ق

41. الجهاد فریضه غائبه؛ عبدالسلام فرج؛ مکتبه فلسطین، مکتبه المصوره

42. الحاکم بأمر الله و اسرار الدعوه الفاطمیه؛ عنان: محمد عبدالله؛ 1896 - 1986 م قاهره؛ مکتبه الخانجی؛ چاپ دوم؛ 1379 ق/ 1959 م/ 1338 ش

43. الحاوی الکبیر فی فقه مذهب الإمام الشافعی؛ ماوردی؛ ابو الحسن علی بن محمد بن حبیب الماوردی البصری؛ 364 - 450 ق؛ تحقیق؛ معوض علی محمد و عبدالموجود عادل احمد؛ بیروت - لبنان: دارالکتب العلمیه؛ 1414 ق

44. حركه الصلیبیه؛ عاشور؛ سعید عبدالفتاح؛ 2 جلد، متوفای 2009 م؛ قاهره؛ 1971 م

45. خاتمه المستدرک؛ نوری؛ حسین بن محمد تقی؛ 1254 - 1320 ق؛ تحقیق؛ مؤسسه آل البيت (عليهم السّلام) لإحياء التراث؛ نشر مؤسسه آل البيت (عليهم السّلام) لإحياء التراث؛ 1415 ق / 1373 ش
46. الخرائج و الجرائح؛ الراوندى؛ قطب الدين؛ سعيد بن هبه الله متوفى 573 ق؛ تحقيق / تصحيح؛ مؤسسه الامام المهدي (عليه السّلام)؛ ناشر مؤسسه الامام المهدي (عليه السّلام): 1409 ق 47. خصال؛ شيخ صدوق؛ ابن بابويه؛ محمد بن على، محقق / مصحح؛ غفارى؛ على اكبر ناشر جامعه مدرسين حوزه علميه قم؛ 1362 ش
48. دانشنامه جهان اسلام؛ بنياد دائره المعارف اسلامي؛ مدخل داعي؛ فرهاد دفتري؛ متولد 1317 ش
49. دانشنامه جهان اسلام؛ بنياد دائره المعارف اسلامي؛ مدخل حسن صباح؛ فرهاد دفتري؛ متولد 1317 ش
50. دانشنامه جهان اسلام؛ بنياد دائره المعارف اسلامي؛ مدخل حشيشيه؛ فرهاد دفتري؛ متولد 1317 ش
51. دانشنامه جهان اسلام؛ بنياد دائره المعارف اسلامي؛ مدخل اسماعيليه؛ فرهاد دفتري؛ متولد 1317 ش
52. دراسه عن الخلفاء الأمويين؛ دكتور صلاح الدين منجد؛ 1920 - 2010 م
53. دعائم الاسلام؛ ابن حيّون؛ قاضى نعمان بن محمد بن مغربى؛ 290 - 363 ق؛ تحقيق؛ آصف فيضى؛ ناشر؛ مؤسسه آل البيت (عليهم السّلام)؛ 1385 ق
54. دلائل الإمامه؛ محمد بن جرير طبرى؛ 224 - 310 ق؛ بيروت - لبنان؛ مؤسسه الأعلمی للمطبوعات؛ 1408 ق
55. رجال كشي (اختيار معرفه الرجال)؛ محمد بن عمر كشي؛ تحقيق رجائي؛ مهدى؛ ناشر؛ مؤسسه آل البيت لإحياء التراث
56. رجال نجاشى؛ احمد بن على، متوفى 350 ق؛ تحقيق؛ شيرى زنجانى؛ موسى؛ ناشر؛ جامعه مدرسين حوزه علميه قم؛ چاپ؛ 1365 ش
- ص: 190

57. الرسالة فى الإمامه؛ احمد ابوالفوارس؛ احمد بن يعقوب؛ 759 - 786 ق؛ به كوشش سامى نسيب مكارم؛ تحقيق؛ سامى نسيب مكارم؛ نيويورك؛ 1973 م
58. روضه الطالبين وعمده المفتين؛ النووى؛ 12 جلد؛ محبى الدين ابوزكريا يحيى بن شرف؛ 631-676 ق؛ تحقيق؛ زهير الشاويش چاپ المكتب الاسلامى؛ 1412 ق/1991 م
59. رياض الابرار فى مناقب الائمة الاطهار جزايرى؛ سيد نعمت الله؛ 1050 - 1112 ق؛ ناشر لبنان بيروت؛ مؤسسه التاريخ العربى؛ 1423 ق 060 زيد الشهيد؛ امين؛ سيد محسن؛ 1284 - 1371 ق؛ 11 جلد؛ دارالتعارف؛ 1421 ق
61. سر السلسله العلويه؛ بخارى؛ ابى نصر سهل بن عبدالله؛ 312 - 395 ق؛ تحقيق؛ محمد صادق بحر العلوم؛ قم؛ مؤسسه فرهنگى و اطلاع رسانى تبيان؛ 1387 ش
62. سر العالمين وكشف ما فى الدارين؛ غزالى؛ ابوحامد محمد بن محمد غزالى طوسى؛ 450 - 505 ق؛ قم؛ مؤسسه فرهنگى و اطلاع رسانى تبيان؛ 1387 ش
63. سرائر و اسرار النطقاء؛ داعى جعفر بن منصور اليمن؛ متوفى 365 ق؛ تحقيق مصطفى غالب؛ دار اندلس للطباعة والنشر والتوزيع؛ 1990 م
64. سمط النجوم العوالى فى انباء الاوائل و التوالى؛ عصامى مكى؛ عبدالملك بن الحسين؛ 4 جلد؛ تحقيق؛ معوض، على محمد و عبدالموجود؛ عادل احمد؛ لبنان - بيروت، دارالكتب العلميه؛ منشورات محمد على بيضون، 1419 ق
65. سنن ابى داود سليمان اشعث؛ شارح سيد؛ سيد محمد؛ و عبدالخير؛ عبدالقادر ابراهيم؛ سيد (5 جلد) ناشر: دار الحديث

66. سنن الترمذى (الجامع الصحيح)؛ ترمذى؛ محمد بن عيسى؛ 209 - 279 ق؛ تحقيق و شرح؛ شاکر؛ احمد محمد؛ (6 جلد) ناشر دار الحديث مصر - قاهره؛ 1419 ق
67. سير أعلام النبلاء؛ الذهبي؛ شمس الدين ابو عبدالله محمد بن احمد بن عثمان بن تايماز الذهبي؛ متوفى 748 ق؛ نشر قاهره؛ دارلحديث؛ 18 جلد؛ 1427 ق
68. السيره الحلبيه (انسان العيون فى سيره الأمين و المأمون)؛ حلبى؛ ابوالفرج نورالدين على بن ابراهيم بن أحمد حلبى شافعى؛ تصحيح؛ عبدالله محمد، لبنان - بيروت، دارالكتب العلميه؛ 1427 ق / 2006م
69. شجره طوبى؛ الحائرى المازندراني؛ محمد مهدي؛ 1297 - 1391 ق؛ چاپ پنجم؛ نجف؛ منشورات المكتبه الحيدريه؛ 1385 ق
70. شذرات الذهب فى أخبار من ذهب؛ ابى الفلاح حنبلى؛ ابوالفلاح عبدالحى بن احمد بن محمد بن العماد العكرى الحنبلى؛ 10 جلد؛ تحقيق عبدالقادر الأرنؤوط - محمود الأرنؤوط؛ ناشر: دار ابن كثير 1406ق/1986م
71. شرح الأخبار فى فضائل الأئمه الأطهار (عليهم السلام)؛ ابن حيون نعمان بن محمد مغربى؛ تحقيق؛ 290 ج 363 ق؛ حسينى جلالى؛ محمد حسين؛ ناشر؛ جامعه مدرسين حوزة علميه قم، 1409 ق
72. شرح نهج البلاغه؛ ابن ابى الحديد معتزلى؛ عبدالحميد بن هبه الله 586 - 6656 21 جلد؛ تصحيح؛ محمد ابولفضل ابراهيم، ق؛ ناشر؛ كتابخانه آيه الله مرعشى نجفى
73. صحيح البخارى؛ بخارى؛ محمد بن اسماعيل؛ 194 - 256 ق؛ تحقيق؛ مصر وزاره الأوقاف: المجلس الاعلى للشؤون الاسلاميه؛ لجنه احياء كتب السنه؛ جمهوريه مصر العربيه؛ مصر وزاره الاوقاف؛ المجلس الاعلى للشؤون الاسلاميه؛ لجنه احياء كتب السنه

74. الصراط المستقيم الى مستحقى التقديم؛ نباطى بياضى بقاعى؛ على بن يونس؛ 791 - 877 ق؛؛ 2 جلد؛ تحقيق؛ محمد باقر بهبودى؛ مقدمه جلد اول؛ آيه الله مرعشى نجفى؛ مقدمه جلد دوم؛ آقا بزرگ تهرانى؛ نجف؛ المكتبه الحيدريه؛ 1384 ق
75. الطبقات الكبرى؛ ابن سعد؛ محمد بن سعد؛ 168 - 230 ق؛ تحقيق؛ عطاء محمد عبدالقادر؛ ناشر؛ لبنان بيروت، دارالكتب العلميه؛ 1410 ق
76. عبيدالله مهدي امام الشيعه الاسماعيليه و مؤسس الدوله الفاطميه فى بلاد المغرب؛ حسن ابراهيم حسن؛ 1271 ش - 1347 ش و شرف؛ طه احمد؛ مصر، مكتبه النهضه المصريه؛ بى تا؛ 1327 ش / 1948 م
77. غايه الاختصار فى اخبار البيوتات العلويه المحفوظه من الغبار؛ حسيني؛ تاج الدين بن محمد بن حمزه بن زهره؛ متوفى 927 ق؛ مصر؛ قاهره؛ دارالآفاق العربيه؛ 1422 ق / 2002 م
78. الغيبه (للطوسى)؛ طوسى؛ محمد بن حسن؛ 385 - 460 ق؛ تحقيق / تصحيح؛ تهرانى؛ عباد الله؛ و ناصح؛ على احمد؛ ناشر؛ دارالمعاف الاسلاميه؛ 1411 ق
79. الغيبه؛ نعمانى؛ ابن ابى زينب؛ محمد بن ابراهيم؛ متوفى 360 ق؛ تحقيق و تصحيح؛ غفارى؛ على اكبر؛ نشر؛ صدوق؛ 1397 ق
80. الفخرى فى الآداب السلطانيه والدول الاسلاميه؛ ابن طقطقى؛ محمد بن على بن طباطبا؛ 660 - 709 ق؛ تحقيق؛ عبدالقادر محمد مايو؛ بيروت، دارالقلم العربى؛ چاپ اول، 1418 ق / 1997 م
81. فرق الشيعه؛ نوبختى؛ حسن بن موسى؛ 237 - 311 ق لبنان - بيروت؛ دارالاضواء؛ 1404 ق
82. فصل الخطاب فى شرح مسائل الجاهليه؛ الآكوسى؛ محمود شكرى بن عبدالله بن محمد بن ابى الثناء؛ 1856 - 1924 م تحقيق؛ يوسف بن محمد سعيد؛ اردن؛ دارالمجد للطباعه و النشر؛ 1425 ق / 2004 م

83. فصلنامه لسان مبین (پژوهش ادب عربی - علمی، پژوهشی) سال پنجم، دوره جدید، شماره چهاردهم؛ زمستان 1392؛ صفحه 66
- 82 مقاله؛ اسلوب احتیاط در قرآن کریم
84. الفقه علی المذاهب الأربعة؛ الجزیری؛ عبدالرحمن بن محمد بن عوض 1299 - 1360 ق، چاپ دوم؛ لبنان - بیروت، دارالکتب العلمیه؛ 1424ق
85. الفهرست؛ ابن الندیم؛ محمد بن اسحاق؛ متوفای 385 ق لبنان - بیروت، دارالمعرفه
86. الفهرست طوسی؛ طوسی محمد فضل بن حسن؛ تصحیح؛ بحرالعلوم؛ محمد صادق؛ ناشر: مکتبه المرتضویه؛ عراق؛ نجف اشرف
87. قرب الاسناد؛ حمیری؛ ابو العباس عبدالله بن جعفر؛ 105 - 179 ق؛ تحقیق مؤسسه آل البيت (علیهم السّلام) لإحياء التراث؛ نشر؛ مؤسسه آل البيت (علیهم السّلام) لإحياء التراث، 1413 ق / 1371 ش
88. الشجره المبارکه فی الانساب الطالبیه؛ فخر رازی؛ فخرالدین ابو عبدالله محمد بن عمر بن حسین الرازی الشافعی؛ 544 - 606 ق؛ قم؛ کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی، 1419 ق
89. قرون وسطای پسین؛ آ. کوریک . جیمز؛ 1945 م ترجمه مهدی حقیقت خواه؛ انتشارات ققنوس؛ 1396 ش
90. الکافی (ط - الاسلامیه)؛ کلینی؛ محمد بن یعقوب؛ 249 - 329 ق؛ تحقیق و تصحیح: علی اکبر غفاری و محمد آخوندی؛ دارالکتب الاسلامیه؛ 1407 ق
91. الکامل؛ ابن اثیر، عزالدین ابوالحسن علی بن الکریم؛ متوفای 692 ق؛ ؛ لبنان - بیروت، دارصادر؛ 1385 ق / 1965
92. کشف الغمه فی معرفه الأئمه؛ الاربلی؛ علی بن عیسی؛ 555 - 630 ق؛ لبنان - بیروت، دارالاضواء؛ 1403 ق

93. كمال الدين و تمام النعمه؛ ابن بابويه؛ 306 - 381 ق؛ محمد بن على؛ تحقيق و تصحيح؛ غفارى؛ على اكبر؛ ناشر: دارالكتب الاسلاميه؛ 1395ق
94. الكواكب المشرقه فى أنساب و تاريخ و تراجم الأسره العلويه الزاهره؛ رجائى؛ مهدى؛ 3 جلد، قم، كتابخانه آيه الله مرعشى نجفى؛ 1380ش/1422ق/2001م
95. گلستان سعدى؛ 563 - 671 ق
96. المجدى فى انساب الطالبين؛ عمرى؛ نجم الدين ابى الحسن على بن محمد بن على بن محمد العلوى العمرى؛ 387 - 466 ق؛ تحقيق؛ احمد مهدوى دامغانى؛ مقدمه؛ آيه الله مرعشى نجفى، قم، كتابخانه آيه الله مرعشى نجفى؛ 1380ش/1422ق/2001م
97. مجمع البيان؛ طبرسى؛ فضل بن حسن؛ 454 - 532 ق؛ 10 جلد؛ تصحيح؛ محسن الأمين العاملى؛ لبنان بيروت، دار المعرفه؛ 1406ق/1986م
98. المحاسن و المساوى؛ بيهقى؛ ابراهيم بن محمد؛ ابتدای قرن چهارم؛ تحقيق؛ شيخ محمد سويد؛ لبنان بيروت، داراحياء العلوم؛ 1995م
99. مدينه معاجز الأئمه الإثنى عشر؛ بحراني؛ سيد هاشم بن سليمان؛ 1050 - 1107 ق؛ ناشر؛ مؤسسه المعارف الاسلاميه؛ 1413ق
100. مرآه الجنان و عبره اليقظان فى معرفه ما يعتبر من حوادث الزمان؛ ابو محمد يافعى؛ عبدالله بن اسعد بن على بن سليمان اليافعى اليمن المكي؛ 23 جلد؛ 696 - 768 ق؛ 4 جلد؛ تحقيق؛ خليل المنصور؛ لبنان بيروت، دارالكتب العلميه؛ 1417 ق / 1997 م 101.
- مرآه الزمان فى تاريخ الأعيان؛ سبط بن جوزى، شمس الدين ابوالمظفر يوسف بن قزأوغلى بن عبدالله؛ تحقيق؛ محمد بركات، كامل محمد الخراط، عمار ريحاوى، محمد رضوان عرقسوسى، انور طالب، قادى

المغربي، رضوان مايو؛ محمد معتز كريم الدين، زاهر اسحاق، محمد انس الخن، براهيم الزبيق؛ سوريه؛ دمشق؛ دارالرساله العالميه؛ 14
34 ق / 2013 م

102. مروج الذهب و معادن الجواهر؛ مسعودي؛ ابوالحسن على بن الحسين بن على المسعودي 346283ق؛ تحقيق؛ اسعد داغر، قم،
دارالهجره؛ چاپ دوم، 1409 ق

103. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل؛ نوري؛ حسين بن محمد تقی؛ 1254 - 1320 ق تصحيح / تحقيق؛ مؤسسه آل البيت؛
ناشر؛ مؤسسه آل البيت؛ قم، 1408 ق

104. مسند الامام احمد حنبل؛ ابن حنبل؛ احمد بن محمد؛ 164 - 241 ق؛ تحقيق؛ غضبان عامر و زبيق ابراهيم و بركات؛ محمد،
عرقسوسى، محمد نعيم، ارنووط، شعيب، خراط كامل؛ ناشر؛ لبنان؛ مؤسسه الرساله

105. معادن الجواهر ونزهه الخواطر؛ كراچكى، ابوالفتح محمد بن على؛ 374 - 449 ق؛ تحقيق؛ سيد احمد حسيني اشكوري؛ تهران،
مكتبه المرتضويه؛ 1394 ق

106. معجم البلدان؛ ياقوت حموى، شهاب الدين ابو عبدالله ياقوت بن عبدالله حموى: 574 - 626 ق؛ بيروت - دار صادر؛ چاپ دوم،
1995 م

107. معجم رجال الحديث و تفصيل طبقات الرواه؛ خوئى؛ سيد ابوالقاسم؛ 20 جلد؛ 1278 - 1371 ش؛ قم: مركز نشر الثقافه
الاسلاميه فى العالم؛ 1372 ق

108. المعرفه و التاريخ؛ فسوى؛ ابو يوسف يعقوب بن سفيان بن جوان الفارسى؛ متوفى 277 ق؛ چاپ دوم؛ 3 جلد؛ تحقيق؛ اكرم
ضياء العمرى؛ لبنان - بيروت: مؤسسه الرساله؛ 1401 / 1981 م 109. المغنى؛ ابن قدامه؛ ابو محمد موفق الدين عبدالله بن احمد بن
محمد بن قدامه الجماعيلى المقدسى؛ 541 - 620 ق 10 جلد؛ مكتبه القايره؛ 1388 ق / 1968 م

110. مغنى المحتاج الى معرفه معانى الفاظ المنهاج؛ شريينى؛ شمس الدين محمد بن خطيب شريينى؛ متوفى 977ق؛ 6 جلد؛ تحقيق؛ معوض على محمد، عبدالموجود عادل احمد؛ لبنان - بيروت، دارالكتب العلميه؛ 1421 ق / 2000 م
111. مفرج الكروب فى أخبار بنى أيوب (تاريخ ايويان)؛ ابن واصل؛ جمال الدين محمد بن سالم؛ 697604 ق؛ 5 جلد؛ تصحيح؛ محمد ربيع حسنين؛ ترجمه؛ پرويز اتابكى؛ دارالكتب و الوثائق القوميه مطبعه الاميريه؛ 1377 ق / 1957 م
112. مقاتل الطالبين؛ ابوالفرج اصفهاني؛ 284 - 356 ق؛ على بن حسن؛ تحقيق؛ صقر؛ احمد؛ مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، لبنان - بيروت؛ 1419 ق
113. الملل و النحل؛ شهرستاني؛ محمد بن عبدالكريم؛ متوفى 548 ق؛ قاهره؛ افست قم؛ 1367 ش
114. من لا يحضره الفقيه؛ ابن بابويه؛ محمد بن على؛ 306 - 381 ق؛ تحقيق و تصحيح: على اكبر غفارى؛ ناشر؛ دفتر انتشارات اسلامى وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه قم، 1413 ق 115. مناقب آل ابى طالب؛ ابن شهر آشوب مازندراني؛ 489 - 588 ق؛ محمدبن على؛ ناشر؛ علامه؛ 1379 ق
116. منتخب الاثر؛ آيه الله صافى گلپايگانى؛ شيخ لطف الله؛ بيروت - لبنان؛ مؤسسه الوفاء، 1403 ق / 1983 م
117. المنتظم؛ ابن جوزى؛ ابوالفرج عبدالرحمن بن على بن محمد بن الجوزى؛ 510 - 592 ق؛ تحقيق؛ محمد عبدالقادر عطا و مصطفى عبدالقادر عطا، بيروت، دارالكتب العلميه؛ چاپ اول، 1412ق/1992م
118. المهديه فى الاسلام منذ أقدم العصور حتى اليوم؛ سعد محمد حسن؛ مصر؛ دارالكتاب العربى؛ 1373 ق / 1953 م

119. النجوم الزاهرة فى ملوك مصر والقاهرة؛ ابن تغرى بردى؛ جمال الدين ابوالمحاسن يوسف بن تغرى بردى الاتابكى؛ 812-874 ق؛
16 جلد؛ مصر؛ وزارة القفافه و الارشاد القومى؛ دارالكتب؛ 2010 م
120. نگاهى كوتاه به تاريخچه روشنفكرى در ايران؛ زرشناس: شهریار؛ 2 جلد؛ دفتر نشر معارف؛ 1387 ش
121. نورالابصار فى مناقب آل نبى المختار؛ شبلىنجى؛ مؤمن بن الحسن شبلىنجى شافعى؛ قم: نشر رضى؛ 1308 ق
122. نهر الذهب فى تاريخ حلب؛ كامل الغزى؛ كامل بن حسين بن محمد بن مصطفى البالى الحلبى؛ 1270 ج 1351 ق؛ 3 جلد؛
چاپ دوم؛ سوریه؛ حلب؛ دار القلم، 1419 ق
123. الوافى بالوفيات (وفيات الاعيان و انباء الزمان)؛ صفدى؛ خليل بن ايىك؛ 696 - 763 ق، چاپ دوم؛ 22 جلد؛ تحقيق؛ ريتز
هلموت؛ لبنان - بيروت، دارالنشر فرانر شتاينر: 1401 ق
124. وسائل الشيعه؛ شيخ حر عاملى، محمد بن حسن؛ 1033 - 1104 ق؛ 30 مجلد؛ تحقيق / تصحيح؛ مؤسسه آل البيت؛ ناشر؛
مؤسسه آل البيت؛ قم، 1409 ق

حضرت عیسی (علیه السلام)، 88، 99، 124

حضرت ایوب (علیه السلام)، 137

خاتم انبیاء (صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم)، 28 تا 36، 45، 48، 53، 55، 58، 59، 61، 62، 67، 72 تا 76، 78، 84، 86، تا 95، 97، 104، 106، 110، 111، 114، 115، 128، 130، 132 تا 135، 151، 153، 154، 158، 163، 178، 179

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام)، 9، 17، 18، 19، 22، 28، 29، 31، 32، 34، 35، 40، 47، 48، 52، تا 54، 56، تا 58، 63، 70، 76، 93، 95، 98، 110، 113، 114، 150، 158، 169

فاطمه زهرا (علیها السلام)، 18، 28، 38، 47، 48، 50، 66، 67، 84، 85، 95، 97، 106، 117، 118، 150، 166

امام مجتبی (علیه السلام)، 19، 35، 40، 47، 48، 61 تا 64، 76، 79، 81، 100، 117

سیدالشهدا (علیه السلام)، 19، 27، 28، 35، 36، 39، 40، 47، 48، 51، 61، 63 تا 66، 76، 79 تا 81، 117، 127، 179

امام سجاد (علیه السلام)، 20 تا 22، 51، 69، 76، 105، 106، 117، 168

امام باقر (علیه السلام)، 20 تا 22، 45، 61، 62، 102، 117

امام صادق (علیه السلام)، 15، 17، 20، 21، 45، 46، 48، 57 تا 61، 67، 77 تا 80، 85، 89، 94، 96 تا 100، 102، 105، 110 تا 112، 117 تا 122، 135، 154، 166، 167، 180

امام کاظم (علیه السلام)، 17، 44، 119، 123، 122، 128، 129، 130، 131، 132، 133، 134، 154، 165، 166، 180

امام رضا (عليه السّلام)، 25، 26، 44، 134

امام جواد (عليه السّلام)، 25، 133

امام هادي (عليه السّلام)، 25

امام عسكري (عليه السّلام)، 24، 25، 26، 180، 181، 183

امام مهدي (عليه السّلام)، 13، 23 تا 28، 31، 36، 38، 39، 50، 51، 52، 58، 74، 76، 79، 81 تا 89، 91 تا 96، 104 تا 106،

115، 124، 125، 127، 134، 135، 156، 157، 160، 161، 163، 165، 174، 180، 182

اهل بيت (عليهم السّلام)، 25، 48، 56، 65، 71، 73، 92، 96، 99، 125، 183

آل محمّد (عليهم السّلام)، 26، 80، 82

ص: 200

آخوندوف / آخوند زاده، فتحعلی، 27

آدمیت، فریدون، 26، 27

آدمیت، عباسقلی، 26

آقاخان چهارم، 150

آقاخان محلاتی، 151

آقا محمدخان قاجار، 148

آمر بن مستعلی فاطمی، 153

آمنه بنت وهب، 75

آبان بن تغلب، 20

ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن الحسن، 44، 72، 75، 76، 78، 104

ابراهیم ابن ابی سّمال، 119

ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن علی بن اب طالب، 44

ابراهیم بن محمدبن علی بن عبدالله بن العباس (ابراهیم امام)، 75، 76

ابراهیم بن محمد بیهقی، 109

ابن ابی الحدید، 87

ابن اثیر، 173

ابن بابویه، 156

ابن تغری بردی، 171، 173

ابن جوزى، 163، 173

ابن حجر عسقلانى، 22

ابن حيّون، نعمان بن محمّد مغربى، 40

ابن خلدون، 137

ابن سعد، 29، 34، 36، 39، 69، 94

ابن شبرّمه، 36

ابن طقطقى، 74، 81، 84

ابن ظافر ازدي، 172

ابن عساكر، 41، 72، 105

ابن عطّاش، 141

ابن غضائرى، 62

ابن قدامه، 74

ابن كثير، 73، 136، 174

ابن مدين، 153

ص: 201

ابن نديم، 62

ابوالاديان، 181

ابوالبركات عدى بن مسافر، 177، 179

ابوالجارود، زياد بن منذر، 61، 62

ابوالحسن حسين بن حسين بن جعفر بن محمد بن اسماعيل، 134

ابوالخطاب، 23، 99، 102، 120

ابوزيد، 90

ابوسعيد الخدرى، 40

ابوسلمه مصبحى، 90

ابوالعباس سقّاح، 23، 69، 78

ابوالفرج اصفهاني، 64، 72، 73، 74، 81، 84، 87، 89، 90، 91، 92، 93، 94، 95

ابوالفرج نورالدين على بن ابراهيم بن احمد حلبى شافعى، 56

ابوالقاسم احمد، 140، 152

ابوبصير، 122

ابوبكر، 46، 52، 55، 56، 98، 109، 110، 113، 114

ابوحسان، اسماء بن خارجة فزارى، 64، 65

ابوحنيفة، 33، 57، 73، 110، 111، 112

ابوسفيان، 34

ابوطالب، 77، 79، 129

ابوطالب يحيى بن حسين هارونى، 51، 92، 106

ابوعبدالرحمن، 28

ابوعبدالله، 169

ابوعبيده، 72، 73

ابوعبيده بن عبدالله بن زَمَعَه بن الأسود بن المطّلب بن أسد بن عبدالعُزى، 68

ابوعطاء افلح بن يسار السندى، 109

ابوعلى منصور بن عزيز بالله بن معزّ لدين الله فاطمى، 169 ابوعيسى واق، 61

ابومحمّد، 26

ابومحمّد بن مسلم بن شهاب زُهرى، 105، 74

ابومحمّد يافعى، 177

ابومسلم خراسانى، 43

ابونصر بنخارى، 134

ابوهاشم، 76

ابوهريه، 55، 108

أثرَم، 117

آجاويد، 175

احمد ابوالفوارس، 124

احمد بن اسحاق قمى، 157

احمد بن الحسين بن هارون، 51

احمد بن تيميه، 49، 179

احمد بن عبيدالله، 128

احمد بن على مقرىزى، 170، 172

احمد بن حنبل، 56

احمد زکی صفت، 92

آخرم، 171

اساسین، 146، 147، 148

استانلی لین پل، 141

اسدالدین شیرکوه، 137، 138

ص: 202

اسلام، 2، 15، 18، 23، 24، 25، 26، 27، 32، 49، 56، 62، 63، 79، 97، 101، 115، 125، 147، 151، 150،

اسلم، 97

اسماعیل، 17، 68، 118، 119، 120، 121، 122، 123، 124، 125، 126، 128، 130، 134، 135، 154، 166، 168،

اسماعیل آعرج، 119

اسماعیل بن جعفر، 117، 121، 128

اسماعیل بن رجاء، 40

اسماعیل بن محمد تمیمی، 175

اسماعیل ثانی، 134

اسماعیلی، 125، 134، 144، 150، 151، 152، 154، 158، 161، 164، 174

اسماعیلیان، 121، 125، 132، 140، 133، 141، 142، 144، 145، 146، 148، 149، 150، 152، 153، 155، 162، 163،

173

اسماعیلیه، 122، 124، 125، 127، 134، 140، 141، 142، 145، 148، 149، 152، 154، 161، 162، 165، 174، 169،

166

اسماعیلی های مستعلیه ی داوودی، 153

اسماعیلیه شرق، 142

اسماعیلیه غرب، 142

اسماعیلیه نزاریه، 140، 141، 142، 143، 145، 146، 148، 150، 156

اسماعیلیه ی ایران، 148، 149

اسماعیلیه ی هند، 161

اسماء، 64، 65

اشتر و تمان، 124

اصفهانى، سيد ابوالحسن، 157

اعرج، 168

افضل، 139، 140، 152

افطح، 166

امّ كلثوم بنت وهب، 90

اموى، 179

امويان، 41، 109، 114، 178

امين، 128

امين، سيد محسن، 43، 68، 139

نوشتگين، 169

اهل حق، 174

ايرانيان، 178

ايزديان، 156، 176، 177

«ب»

باطنى ها، 146

بحرانى، سيد هاشم، 58

بدرالجمالى، 139، 152

برّاد آجدع، 102

برير، 69

برمكيان، 128

بسام صيرفي، 120، 121

بقره، 112

بلاذري، 42، 107

ص: 203

بنی الحسن، 47، 48، 67، 68، 77، 79، 80، 82، 85، 95، 97، 101،

102، 104، 119، 121

بنی العباس، 19، 23، 33، 76، 78، 80، 81، 83، 85، 109، 124، 166 بنی امیه، 19، 33، 37، 43، 59، 60، 72، 75، 79، 80،

81، 84، 85، 105، 98،

بنی فزاره، 63، 64،

بنی مروان، 46، 47،

بنی هاشم، 59، 60، 68، 71، 75،

بُهره، 152، 153، 154، 161، 162،

بی نظیر بوتو، 159

«پ»

پدر تعمیدی، 180

پرویز مشرف، 158

پویا، میرزا مهدی، 159

پیر صدر الدین، 150

«ت»

تامر عارف، 140

تستری، محمد تقی، 119

تَقْمُص، 174

تهرانی، شیخ ابوالقاسم، 157

تیمور لنگ، 49، 146

«ج»

جارودیه، 61، 62، 95، 109، 113

جبرئیل، 178

جزایری، سید نعمت الله، 66

جعفر، 92، 93، 94، 181

جعفر اکبر، 134

جعفر بن سلیمان عباسی، 94

جعفر بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر، 182

جعفر بن محمد بن اشعث، 128

جعفر بن منصور الیمن، 120

جعفر کذاب، 180، 181، 182

جعفری، سید حسین محمد، 20

جعفری نجفی، محمد رضا، 10، 13، 27، 74، 102، 134، 178 جعفریه، 180، 182

جنگ جمل، 63

جنگ صفین، 34

جنگ صلیبی، 136، 138، 146

جلوه، 178

جوهری، 90 قال، 175

جُہال، 175

﴿ج﴾

چنگیز، 49

﴿ح﴾

حاجی میرزا آغاسی، 149

الحاکم بامرالله، 169، 170، 171، 174، 173، 172

حجاج بن قاسم، 42

حجاج بن یوسف ثقفی، 22

حجتی، سید محمد باقر، 20

ص: 204

حسن ابراهيم حسن، 153، 163، 164

حسن بن حیدره فرغانی، 171

حسن صبايح، 141، 142، 143، 144، 145، 146، 147، 148

حسن علی شاه، 148، 149

حسن مثنی، 62، 64، 65، 66، 67

حسین، 38، 39، 117

حسین اثرم، 117

حسین بن حسن بن علی بن ابی طالب، 117

حسین بن روح، 156

حشاشین، 146، 147، 148

حفص بن سالم مولی ابن هُبیره، 98

حقیقت خواه، مهدی 139

حکَم بن صلت، 42

حکومت فاطمی، 125

حُکیم بن عیّاش، 57، 58، 59، 60

حمد، 75، 126

حُمران، 122

حمزه، 34

حمزه بن علی، 172، 175

حُمیدبن سعید، 82

حمیری، 133

«خ»

خالدبن یحیی برمکی، 128، 129

خطابیه، 23، 95، 102، 121، 169

خلیل صفدی، 124

خواجه نصیرالدین طوسی، 145

خوارج، 70، 71، 168

خوجه های اثنا عشری، 150، 151

خَوَلَه، 62

خویی، سید ابوالقاسم، 62، 68، 119

«د»

داوودبن عجب شاه، 153

داوودبن کثیر رقی، 122

داوودی، 157، 161، 162

داوودیه، 153

دَرزِی، 172

دروز، 175

دروزی، 156، 169، 172، 174، 175

دروزیان، 169، 172، 174، 175

دعبل بن علی خزاعی، 24، 25، 44، 45، 109

دفتری، فرهاد، 124، 142، 147، 152، 162، 163، 164

دملوجى، صديق سعيد عبدالرحمن، 180

«ذ»

ذوالفقار على بوتو، 158

الذهبي، 71، 72، 134، 138

«ر»

راشد، 41

ص: 205

راوندى، 85

رجايى، سید مهدي، 73

رشيدالدين فضل الله، 170

رعد، 113

روح بن زنباع، 71

ريچارد كوردليون، 138، 139

رَيْطه، 43

«ز»

زبان منظور فزارى، 62، 63

زاره بن أعين، 122

زرتشتيان، 176

زرکلى، 138

زنديه، 148

زيارت جامعه، 30

زيد بن الامام الحسن بن على المجتبى، 51

زيد بن على بن الحسين، 17، 22، 41، 108، 106، 105، 102، 47، 44،

زيديه، 17، 23، 41، 47، 48، 50، 52، 57، 61، 62، 73، 74، 95،

113، 114، 115، 119، 97، 100، 102، 104، 106، 107،

زينب، 28

«س»

سبحانى، جعفر، 119

سبط ابن الجوزى، 171، 172

سپهسالار، ميرزا حسين، 26

ستّ الملك، 173

سُرحوب، 62

سعد بن ابى وقاص، 54

سعدبن على، 139

سعد محمّد حسن، 109

سعدى، 113

سفيان بن عُيَيْنَه، 36، 39

سفيان ثورى، 39، 88، 89

سلامه، 69

سلطان محمّد شاه، 150

سليمان بن حسن هندى، 153

سليمان بن عبدالله، 153

سليمان بن مهران أعمش، 107

سليمانيه، 153

سهل بن بشر، 88

سيّد ابوالحسن خان، 148

سيداحمد حسام الدين، 182

سيد ابن طاووس، 64

سيّد مرتضى علم الهدى، 51

سیده الملک، 173

سیف الدولہ حسین بن دّوآس، 173

سیف الدین طاہر، 157

«ش»

شافعی، 74، 110، 111

شاور، 137، 138

شاہ خلیل اللہ، 148، 149

شاہ نزار، 149

شرف طہ، 153، 163، 164

شریف رضی، 51

شوری، 48

ص: 206

شهرستانی، محمد بن عبدالکریم، 142

شیخ الطائفه (شیخ طوسی)، 23، 31، 62، 85، 99، 106، 120 شیخ صدوق، 23، 45، 85، 156، 157، 181

شیخ محمد احمد متمهدی، 160

شیخ مفید، 22، 41، 106، 128، 131

شیخ مؤمن شبلنجی شافعی، 66

شیطان، 62، 128، 179

«ص»

صائب عبدالحمید، 179

صادق سجادی، 141

صافی گلپایگانی، لطف الله، 27

صالح بن علی، 75

صفّ، 26

صَفّاح، 36

صلاح الدین ایوبی، 136، 137، 138، 139، 140

صلاح الدین یوسف بن ایوب، 137، 138

«ض»

ضیاء الحق، 158

«ط»

طالبوف، 26

طباطبایی یزدی، سید محمد کاظم، 159

طبرسی، 60، 112

طبري امامي، محمدبن جرير، 58

طيّب بن امر، 153

طيبي مستعلوي، 152

طيبيه، 153

«ع»

عارف تامر، 132

عاشور، سعيد عبدالفتاح، 139

عاشوراء، 19، 64، 139

العاضد لدين الله، 137، 138

عبّادبن يعقوب رواجني كوفي، 52

عباس بن محمد، 93

عباسيان، 95، 109، 136

عبدالرحمن بن سيّابه، 119

عبدالسلام فرج، 49

عبدالكريم عُتبه الهاشمي، 98

عبدالله، 38، 39، 67، 69، 70، 71، 72، 74، 74، 87، 91، 95، 104، 119، 128، 166، 167

عبدالله افطح، 17، 166، 168

عبدالله بن جعفر، 17، 94، 167

عبدالله بن حسن، 67، 68، 69، 71، 72، 74، 75، 77، 78، 83، 86، 97، 119، 183

عبدالله بن زبير حُمَيْدي، 36

عبدالله بن سيّابه، 107

عبدالله بن عمر، 28، 32، 33

عبدالله بن عمرو، 28، 33، 34، 35، 36، 37، 38، 39، 40

ص: 207

عبدالله بن محمد، 82

عبدالله بن محمد بن جعفر، 79

عبدالله بن محمد بن سليمان بن عبدالله بن الحسن، 72

عبدالله بن موسى، 72، 87

عبدالله محض، 68، 83

عبدالله منصور، 82، 92

عبدالمك، 46، 70، 71

عبدالمك عصامي مكي، 92

عبدالمك مروان، 68، 69، 70، 71

عبيد الله، 95، 135، 155

عبيدالله بن حسين، 134

عبيدالله بن زياد، 64، 65

عبيدالله مهدي، 134، 135، 136، 141، 154

عُتبه بن ابي لهب، 60

عَتَكِي، 90

عثمان، 28، 58، 63

عَدَنَان، 60

عزى كامل، 179

عظاملك جويني، 124

عَقَّال، 175

عقبه، 67

عُقْبَةُ بن هُيَيْرَةَ الاسدي، 19

علاءالدين تكش خوارزمشاه، 52

علي بن اسماعيل، 128، 129، 130، 131، 134

علي بن بابويه، 156

علي بن جعفر، 133

علي بن عقبه، 102

علي بن عيسى اربلي، 20، 66

علي عمري، 134

عمّار، 34

عمر، 28، 46، 55، 56، 63، 88، 114، 113، 110، 109، 98

عمر البشير، 161

عمران بن حطّان، 70، 71

عمر بن سعد، 54، 64

عمر بن شُبّه، 88، 90

عمر بن عبدالله، 88، 90

عمر و بن عبّيد، 84، 94، 98

عمر وعاص، 33، 34، 35، 135

عُمَيْر بن فضل ثمي، 92

عيسى بن حسين بن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب، 77

عيسى بن عبدالله، 90

فاطمه بنت الحسين، 65، 66

فاطمه بنت سعد، 54

فاطمه بنت عمر، 90

فاطميان، 134، 135، 136، 139، 154، 141، 142، 153

فتحعلي شاه، 148، 149

فتنه آفاخان، 148، 149

فخرالدين، 178

فخر رازی، 134

فدک، 114

فرزدق، 26، 27، 38، 39

افزاره، 62، 64

ص: 208

فطحيه، 17، 166

فيض بن مختار، 119

«ق»

قائد جوهر، 135، 136، 164

قاسم بن الحسن، 65

قاضي نعمان، 23، 95، 102، 125، 126

قاعده ي فراش، 73

قَحطان، 60

ققنوس، 139

«ك»

كَتَامَه، 173

كريم آغاخان، 150

كشّى، 62، 120، 121، 128

كليميان، 176

كليني، 89، 101، 102، 132

كميت، 60، 109، 114

كميل بن زياد نَخَعى، 21

كيسانيه، 17

«گ»

گوتنگين، 124

«ل»

لَبَطَه، 36

لطفعلی خان زند، 148

«م»

مائده، 111

ماوردی، 74

متوکل، 23، 52

محلاتی، ذبیح الله، 64

محمدبن ابی بکر، 69، 135

محمدبن ابی زینب مقلاص اسدی، 126

محمدبن اسماعیل، 132، 133، 172، 169، 164، 163، 154، 141

محمدبن حسن بن عمار، 133

محمدبن حسن صیرفی، 157

محمد بن راشد، 57، 58

محمدبن سلمه بن ارنبیل، 59، 60

محمدبن طلحه بن عبیدالله، 63

محمد بن عبدالله المهدي اميرالمؤمنين، 88، 92

محمد بن عبدالله بن حسن، 24، 71، 72، 73، 76، 77، 78، 81، 86، 89، 90، 92، 94، 104، 183

محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان، 75

محمد بن هذیل بن عبید الله، 94

محمد حنفيہ، 17، 74، 76

محمد عبدالله عنان، 174

محمّد علي جناح، 159

محمّد قرويني، 124

محمّد مهدي الحائري المازندراني، 43

محمود شكري الأوسى، 167

محي الدين عربي، 164، 170، 171

ص: 209

محیط طباطبائی، سید محمد، 108

مرجئه، 167، 168

مروان بن حکم، 90

مروان بن محمد، 81، 84

مسافر بن عدی (شیخ عدی) 176، 177، 178،

مستعصم عباسی، 23

مستعلی عباسی، 139، 140، 152

مستعلیہ (مستعلویہ)، 140، 142، 152، 154، 157

مستنصر عباسی، 139، 140، 141، 152

مسجد النبی، 40، 67، 131

مسعودی، 87، 166

مسلم بن قُتیبہ، 91

مسلم لیگ، 159، 160

مسیحیان، 176

مصطفوی، حسن، 120

مصطفیٰ غالب، 120

مطیع بن ایاس، 93

مظعون، 28

مظفر، محمد حسین، 20

معاویہ، 19، 29، 33، 34، 40، 90، 177

معتزلہ، 98

معروف بن خَرَبُود، 97

المعز لدين الله، 125، 136، 164

مغول، 49، 149

مغيره بن سعيد، 23، 99، 102، 120

مغيريه، 23

مفضّل بن عمر، 122

مقتدر فاطمي، 152

المُقتنى، بهاء الدين، 175

المكتوم، 132

ملك طاووس، 178

منجّد، صلاح الدين، 72

منصور عباسي، 44، 67، 69، 75، 76، 82، 91، 93، 119، 120، 121، 133

موسى الجون، 72، 87

المؤيد بالله، 51

مهدي دامغاني، احمد، 134

مهدي امّت، 74

مهدي سوداني، 160، 161

مهدي عباسي، 82، 83، 84، 93، 105

مؤمن الطاق، 167

«ن»

ناصر أطوُش، 51

ناصرِ كَبِير، 51

نباطی بیاضی، 167

نجاشی، 20، 156

نزار، 139، 140، 141، 142، 143، 144، 152

نساء، 33، 63، 111

نَشْتِکین، 169

نَصَیرِیَه، 102

نعمانی، 122، 124، 168

نفسِ زکَّیَّه، 44، 68، 71، 72، 75،

ص: 210

77، 81، 82، 84، 85، 87، 91، 94، 95، 183

نواز شریف، 159

نوبختی، 124

نوری، حسین بن محمد تقی (محدث نوری)، 134، 167

«و»

واثق، 23

واصل بن عطاء 98

واقفیه، 17

ولید بن عبدالملک، 43، 66، 75

ولید بن محمد موقری 105

ولید بن هشام بن محمد، 88

وُهره، 153

•

هارون، 18، 128، 129، 130، 131، 165، 132

هشام بن سالم، 167

هشام بن عبدالملک، 42، 46، 76

هلاکوخان مغول، 23، 145، 146

هندو، 151، 152، 153، 159

«ی»

یاقوت حموی، 134

یحیی، 43، 44، 52، 105، 108، 130

يحيى بن خالد، 129، 130

يحيى بن زيد، 47، 105

يحيى بن سعيد انطاكي، 170، 172

يحيى بن علي، 90

يزيد بن معاويه، 28، 90، 178

يزيديان (يزيديه)، 176، 177، 178، 179، 180

يسير، 131

يعقوب بن قاسم، 90

يوسف بن عمر، 41، 42، 107

يونانيان، 180

ص: 211

فهرست اماکن

«آ»

آذربایجان، 146

آسیای صغیر، 182

آشتیان، 150

آفریقا، 151

آمریکا، 151

آمل، 52

آناتولی، 182

«ا»

ابواء، 6، 75، 77، 118

احجار الزيت، 78

ادلب، 143

اراک، 148

اروپا، 146

استانبول، 182

استرالیا، 151

اسکندریه، 140

افغانستان، 43

الازهر، 135، 136

الموت، 141، 142، 143، 144، 146، 145

انجڊان، 148، 149

انگلستان، 151، 159

اهواز، 134

ايران، 26، 43، 51، 141، 142، 144، 146، 147، 149، 150، 152

«ب»

باخمر، 44

بازار حشاشين، 147

بانياس، 143

بحر احمر، 144

بخارا، 169

بريتانيا، 150

بصره، 104، 124

بغداد، 44، 129، 131، 132، 134، 136

ص: 212

بلیس، 136، 137

بمبئی، 152

بندر سیراف، 144

بوشهر، 144

«پ»

پاکستان، 151، 152، 158، 159، 160

«ت»

ترکمنستان، 43

ترکیہ، 176

تَعِشَار، 38

تقرش، 150

تہران، 26، 52، 96، 157

«ج»

جوزجان، 43، 44

جوزجانان، 43

جہنم، 29

«ح»

حجاز، 131، 132، 154

حلب، 134، 143

حُلوان، 173

حُمّاه، 143

حیره، 67، 121

«خ»

خارطوم، 160

خاورمیانه، 49

خراسان، 43، 134

خرم آباد، 143

خمین، 150

خَیْف، 89

«د»

دارالهیجره، 133

دمشق، 72، 134

دهستان طاهری، 144

دیلمان، 106

«ر»

رَبْدَه، 67

ری، 52

ریاض، 72

«س»

ساری، 108

ساریه، 108

سامرا، 181

سيزوار، 43

سريل، 43

سرخس، 142

سودان، 160، 161

سوريه، 143، 146، 176

«ش»

شام، 42، 45، 59، 60، 71، 76، 152، 178

ص: 213

شاهین دژ اصفهان، 142

شیرگان، 43

شمال آفریقا، 142

شهر بابک، 146

«ص»

صفین، 33، 35، 38

«ط»

طبرستان، 51، 108

طیس، 142

طوس، 45

«ع»

عراق، 37، 120، 152، 154، 176، 182، 178، 177

عرفات، 177

عُریض، 123

عمّان، 71

«ف»

فاریاب، 43

فَحّ، 29

فرغانه، 132

فسطاط، 135

«ق»

قاهره، 136، 164، 170، 172

قبرستان بقیع، 66، 123

قبرستان مهاجران، 29

قزوین، 141

قفقاز، 176

قم، 52، 134، 149، 181

«ک»

کاظمین، 154

کانادا، 151

کراچی، 150

کربلا، 19، 65، 66، 154

کرمان، 148

کَمَره، 150

کنگان، 144

کوفه، 19، 22، 28، 37، 42، 43، 44، 46، 58، 59، 64، 65، 99، 104، 107، 120، 134

کوه رضوی، 74

کَهک، 149

«گ»

گُجرات، 152، 153

گرگان، 43

گیلان، 106

«ل»

لالش، 177، 178

لبنان، 179

لرستان، 143

«م»

ماوراء النهر، 152

ص: 214

محلات، 148، 149، 150

مدينة، 20، 28، 29، 40، 44، 62، 63، 65، 67، 74، 75، 78، 94، 100، 104، 122، 123، 130، 132، 167، 133

مراكش، 134، 136

مَسَقَط، 71

مصر، 34، 49، 70، 95، 125، 134، 141، 139، 138، 137، 136، 135، 181، 172، 152، 144، 142

معرة النعمان، 143

مُقَطَّم، 170، 173

مكّة، 26، 27، 39، 67، 74، 121

مِنا، 37، 89

المنصوريه، 136

موصل، 177، 180

«ن»

نجف، 10، 64، 154، 157

نزار، 152

نیشابور، 134

«و»

واسط، 44

ورامين، 43

«ه»

هند، 64، 68، 70، 71، 72، 90، 158، 157، 153، 152، 151، 150

159، 160، 161، 181

يمن، 59، 60، 106، 134، 152، 154، 153

ص: 215

قرآن، 35، 112، 113، 155، 164، 182، 167

«ا»

ابن تيميه في صورته الحقيقيه، 179

اتعاظ الحنفاء باخبار الائمه الفاطميين الخلفاء، 170، 172

اثبات الوصيه، 166

أخبار الدول المنقطعه، 172

الاخبار الطوال، 33

اخبار المهدي، 52

اختيار معرفه الرجال، 99، 120، 128، 121

الأرجوزه المختاره، 126

الارشاد في معرفه حجج الله على العباد، 22، 41، 131

الاعلام، 138

اعلام الوري بأعلام الهدى، 60

ايعان الشيعه، 68

الاغانى، 60، 72، 93

افتتاح الدعوه، 126

افسانه حشاشين، 147، 148

الامالى، 31

الامام الصادق و المذاهب الأربعة، 44

اندیشه های میرزا فتحعلی آخوندزاده، 27

انساب الاشراف، 42، 107

«ب»

بحار الانوار، 32، 55، 66، 97، 98، 118، 124، 134، 168

بحوث فی الملل و النحل، 119

البدايه و النهايه، 73، 136، 174

بررسیهای تاریخی، 108

بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد (علیهم السلام)، 97

ص: 216

«ت»

تاج العروس، 60

تاریخ ابن خلدون، 92، 107، 137

تاریخ اسماعیلیه، 132، 140

تاریخ الاسلام، 72، 134، 138

تاریخ الانطاکی، 170، 172

تاریخ جهان گشا، 124

تاریخ دولتهای اسلامی و خاندان های حکومتگر، 141

تاریخ شیعه، 20

تاریخ طبری، 42، 43، 88، 89

تاریخ مدینه دمشق، 72، 105

تاریخ و عقائد اسماعیلیه، 124، 142، 152، 163، 164

تشیع در مسیر تاریخ، 20

تلیس ابلیس، 163

تهذیب الاحکام، 106

تیسیر المطالب فی أمالی أبي طالب، 92

«ج»

جامع التواریخ، 170

جمهره رسائل العرب، 92

الجهاد الفریضه الغالبه، 49

«ح»

الحاكم بامر الله و اسرار الدعوه الفاطميه، 174

الحاوي، 74

الحكمه الشريفه، 175

حركه الصليبيه، 139

«خ»

خاتمه المستدرک، 134

الخرائج و الجرائح، 85

خصال، 23

«د»

دائره المعارف اسلامي، 141، 146

دانشنامه جهان اسلام، 146

دراسه عن الخلفاء الامويين، 72

دعائم الاسلام، 23، 125

دلائل الامامه، 58

«ر»

رجال، 20، 156

رجال كشي، 23، 119، 120

الرساله في الإمامه، 124

رسائل الحكمه، 175

روضه الطالبين، 74

رياض الابرار، 66

«ز»

زيد الشهيد، 43

«س»

سراير و اسرار النطقاء، 120

سرّ السلسله العلويه، 134

سمط النجوم العوالى فى انباء الاوائل و التوالى، 92

سنن ابى داود، 30

سنن ترمذى، 30

ص: 217

سير أعلام النبلاء، 71

السيرة الحلبيه، 56

«ش»

شجره طويى، 43

الشجره المباركه، 134

شرح الاخبار فى فضائل الائمة الأطهار، 40

شرح نهج البلاغه، 87

«ص»

صحيح بخارى، 29، 30، 55

صحيفه سجاديه، 104

الصراط المستقيم، 167

«ط»

الطبقات الكبرى، 29، 34، 36، 39، 69، 94

«ع»

عبيدالله المهدي امام الشيعة الاسماعيليه و مؤسس دوله الفاطميه، 164، 163، 153

«غ»

غايه الاختصار فى بيوتات العلويه المحفوظه من الغبار، 73

الغيبه، 85، 124، 168

«ف»

فتوحات مكيه، 126، 164

الفخرى فى الآداب السلطانيه و الدول الاسلاميه، 74، 81، 83، 84 فرق الشيعة، 124

فصل الخطاب فى شرح مسائل الجاهليه، 167

الفقه على المذاهب الأربعة، 74

الفهرست، 62

«ق»

قتال اهل البغى، 31

قرب الاسناد، 133

قرون وسطى پسين، 139

«ك»

الكافى، 56، 75، 90، 98، 101، 102، 127، 132، 134، 168،

الكامل، 173

كتاب الولاية، 126

كشف الغمه فى معرفه الاثمه، 20، 66

كمال الدين و تمام النعمه، 45، 85، 157، 181

الكواكب المشرقه فى أنساب و تاريخ و تراجم الأسره العلويه الزاهره، 73

«گ»

گلستان، 113

«ل»

لسان العرب، 60

لسان مبین (نشریه)، 113

لهوف، 64

ص: 218

المجدي، 134

مجمع البيان، 112

المحاسن و المساوى، 109

مدينه معاجز الائمه الاثنى عشر، 58

مرآه الجنان و عبره اليقظان، 177

مرآه الزمان فى تاريخ الاعيان، 171، 172

مروج الذهب، 87

مستدرک الوسائل، 167

مُصحف رَش، 178

المصحف الأسود، 178

معادن الجواهر و نزهه الخواطر، 139

معجم البلدان، 134

معجم رجال الحديث، 62

المعرفه و التاريخ، 39

المغنى، 74

مغنى المحتاج، 74

مقاتل الطالبين، 42، 43، 64، 73، 74، 77، 78، 81، 84، 87، 89، 90، 91، 92، 94، 95

الملل و النحل، 142

مناقب ابن شهر آشوب، 36

منتخب الاثر، 27

المنتظم، 173

من لا يحضره الفقيه، 53

المهديه فى الاسلام، 109

«ن»

النجوم الزاهره فى ملوك مصر و القاهره، 171، 173

نور الابصار فى مناقب آل نبى المختار، 66

نوشتار سياه، 178

نهر الذهب فى التاريخ الحلب، 179

«و»

الوافى بالوفيات، 124

وسائل الشيعة، 118

«ى»

ياسا، 49

يزيديه، 180

ينابيع الموده، 43

ص: 219

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

